بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین محمد المصطفی وخیر الوصیین امیر المؤمنین علی المرتضی واولادهما الائمة التحیات علیهم صلوات العلی الاعلی اما بعد بدانکه چون همت عالی نهمت بندگان همیون ارفع اقدس اعلی کلب آستان خیر البشر مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه وسلطانه وافاض [illegible] عدله وبره واحسانه بر احیای معالم شریعت سید المرسلین واعلای اعلام مذهب حق ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مقصور ومحصور است واراده خاطر ملکوت ناظر معطوف برانکه شیعیان ومحبان امیر المؤمنین علیه السلام عالم بمذهب حق آنحضرت بوده باشند لهذا استاد بنده اعنی حضرت المجتهدین خلاصة المتقدمین وزبدة المتاخرین بهاء الملة والشریعة والحقیقة والطریقة والدین محمد عاملی رحمة الله را [illegible] ساخته بود بتصنیف کردن کتابی که مشتمل باشد بر مسایل وضو وغسل وتیمم ونماز وزکوة وروزه وحج وجهاد وزیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وحضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وایام مولود ایشان ومسایل ضروری که بیشتر اوقات بآن احتیاج واقع میشود چون بیع وتوابع آن ونکاح وطلاق وغیر آن وحضرت خاتم المجتهدین امتثالا للامر الاشرف شروع در تالیف آن کتاب نمود

واتزرا

را موسوم ساخت بجامع عباسی مشتمل بر بیست باب چون بعد از اتمام پنج باب آن در دوازدهم شوال یکهزار وسی یک هجری بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر ثانی الحال امر اشرف اعلی عز صدور یافت که پانزده باب تتمه آن کتاب سمت اتمام وصورت اختتام پذیرد وداعی دولت قاهره نظام ابن حسین ساوجی امتثالا للامر الاشرف المطاع لازال نافذا فی الاقطار والارباع شروع در اتمام آن نمود والله الموفق للاتمام والمیسر للاختتام امید که منظور نظر کیمیا اثر نواب همیون ارفع اقدس گردد **باب ششم از کتاب جامع عباسی** در وقف کردن وتصدق نمودن وقرض دادن وبنده آزاد کردن وجهاد با کفار کردن ودران چهار مطلب است **مطلب اول** در بیان وقف کردن وتوابع آن ودر وسه فصل است **فصل اول** در شروط وقف بدانکه شروط وقف شانزده است **اول** اهلیت واقف پس وقف کردن غیر بالغ ودیوانه که تمام وقت دیوانه باشد صحیح نیست وکسی که گاه گاهی دیوانه باشد وگاهی نباشد در وقت غیر دیوانگی [illegible] صحیح است ودر وقف طفل که ده سال داشته باشد میانه مجتهدین خلافست [illegible] گفته اند که وقف او صحیحست شده اند [illegible] که واقع شده [illegible] [illegible] کرده اند تصدق را بر وقف چه وقف نیز صدقه جاریه است وهمچنین وقف مرض داری که حاکم شرع اورا از مالش منع کرده باشد صحیح نیست ووقف غلام صحیح نیست **دوم** نیت واقف پس وقف غافل وکسی که در خواب باشد یا مست یا بیهوش باشد صحیح نیست واگر بعد از وقف کردن وقبض دادن دعوی نماید که وقف بی نیت شده آن دعوی مسموع نیست وخلافست میانه مجتهدین که قربت در وقف شرط است یا نه اقرب آنست که شرط است پس وقف کافر صحیح نیست **سیم** ملک واقف پس اگر ملک دیگری را وقف کند صحیح نیست اگرچه مالکش اجازه دهد بعد از وقف **چهارم** ایجاب چون وقفت وآنچه بآن مرتبه که دلالت بر وقف کند **پنجم** قبول مقارن ایجاب در بطن اول در وقف اولادی در بطون دیگر قبول شرط نیست هرگاه وقف بر کسی باشد که ممکن باشد در وقبول واگر وقف بر طفلی باشد قبول ولی یا طرف [illegible]

کافیست و شرط نیست و قبول وقف بر فقرا چه قبول در این صورت ممکن نیست و همچنین قبول شرط
نیست اگر وقف بر مصالح مومنین باشد چون وقف مساجد و مشاهد و بعضی از مجتهدین
برین رفته اند که در این صورت نیز قبول حاکم شرع لازم است **ششم** معلق نساختن وقف
بشرطی یا صفتی غیر واقع پس اگر وقف کند و معلق سازد بشرط و صفت واقعی
و عالم باشد بوقوع آن صحیحست مثل آنکه گوید این را وقف کردم اگر امروز روز جمعه باشد
هفتم دوام وقف است پس اگر مقارن مدتی سازد آن وقف نخواهد بود بلکه آن حبس
میگویند و بانقضای آن مدت باطل میشود و همچنین است اگر شرط کرده که هر وقت که خواهد
رجوع کند و اگر وقف کند بر کسی که منقرض شود غالبا بعد از انقراض او میان فقها خلافست
بعضی گفته اند که راجع بواقف میشود در حالت حیات او و بوارث او منتقل میشود بعد از وفات
او و بعضی گفته اند که بورثه موقوف علیه راجع میشود و بعضی گفته اند که در ابواب البر صرف باید کرد
و اصح قول اولیست و اگر منقطع شود چون وقف بر زید و آنگاه معدوم و آنگاه بر موجود اقوی
آنست که باطل است و اگر در وسط منقطع شود چون وقف بر زید و آنگاه بر غلام شخصی آنگاه بر فقرا
درین دو احتمالست یکی صحت در طرفین و بطلان در وسط و عود و حاصل او بواقف بعد از [illegible] او
و اگر در هر دو طرف منقطع باشد مثل اول اقوی بطلان است **هشتم** قبض موقوف علیه
از بطن اول در وقف اولادی چون در بطون دیگر شرط نیست پس قبض ولی طفل یا حاکم
شرع در صغیر کافیست پس بنابرین شرط اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف او باطل است
و در قبض فوریت شرط نیست اگر پیش قبض کند صحیحست و در قبض اذن واقف شرط است
و هرگاه واقف تولیت آنچیزی که وقف کرده بر فقرا جهة خویش شرط کرده باشد در
مدت حیات قبض فقرا شرط نیست بلکه قبض او کافیست **نهم** آنکه از نفس خود بیرون
کند پس اگر بر خود وقف کند صحیح نیست و اگر بر خود وقف کند و بعد از ان بر فقرا مجتهدین
را دو قولست اصح آنست که باطل است و اگر وقف بر خود و فقرا کند در دو احتمالست
یکی آنکه نصفش صحیح باشد و نصف باطل باشد و اگر شرط کند که قرضهای خود را از وقف بدهد

دوم [illegible] عام باطل باشد

یا نفقه

یا نفقه او در مدت حیات از وقف باشد باطل است و اگر شرط کند که نفقه اهل و عیال او از وقف
باشد صحیحست زیرا که حضرت رسالت پناهی با فاطمه علیها السلام این شرط کرده اند پس
درین صورت اگر ایشان اکتفا بوقف کنند و واجب النفقه باشند نفقه ایشان آیا ساقط
میشود یا نه میانه مجتهدین و درین نفقه زوجه خلاف است **دهم** آنکه آنچه وقف کرده میباید که
عینی باشد مشخص و ازو منتفع شوند پس وقف دین صحیح نیست و همچنین صحیح نیست وقف
هرچه خورده شود از مأکولات زیرا که اصل آن باقی نماند و میانه مجتهدین خلافست که وقف درهم
و دینار جایز هست یا نه بعضی از مجتهدین نقل اجماع کرده اند که وقف آنها جایز نیست و اصح
آنست که جایز است زیرا که زینت از آنها نفع میتوان گرفت **یازدهم** آنکه صحیح باشد
که آنرا مالک شوند پس اگر شراب یا خوک را وقف کنند صحیح نیست **دوازدهم** آنکه
بیان مصرف کند پس اگر بیان مصرف نکند صحیح نیست **سیزدهم** آنکه موقوف علیه موجود
باشد در ابتدای وقف پس اگر معدوم وقف کند صحیح نیست و اگرچه طفل در شکم باشد
و اگر بر موجود وقف کند و بعد از او بر آنچه موجود میشود صحیح است اما اگر بر معدوم وقف
کند و بعد از ان بر موجود آیا صحیحست در حق موجود یا وقف باطلست درین مسئله مجتهدین را
دو قولست اصح آنست که باطلست **چهاردهم** آنکه موقوف علیه صحیح باشد مالک
شدن او چیزی را پس وقف بر ملک و جن و دواب و بنده اگرچه مدبر و مکاتب مشروط باشد
صحیح نیست و بر جمادات وقف صحیح نیست و اما اگر وقف بر مشاهد و مساجد و جسرها و
پلها کنند صحیح است زیرا که فی الحقیقه راجع بمسلمانان میشود **پانزدهم** آنکه موقوف علیه
مشخص باشد پس اگر بر یکی از دو شخص وقف کنند یا بر یکی از دو مسجد وقف کنند
صحیح نیست **شانزدهم** آنکه موقوف علیه را جایز باشد بر او وقف کردن پس اگر وقف
کند بر زنا کنندگان و قطاع الطریق باطلست و همچنین باطل است اگر مسلمان وقف کند
چیزی را بر نوشتن توریت و انجیل و کتب انبیای سابق که حال دین ایشان منسوخ است
یا وقف کند بر عبادتخانه یهود و نصاری و وقف کردن بر حربی و ذمی جایز است بمذهب بعضی از

مجتهدین درین مقام اشکال کرده‌اند که چرا بر جهود وقف جایز باشد و بر عبادتخانه ایشان جایز نیست
جواب این اشکال چنین گفته‌اند که وقف بر عبادتخانه معصیت محض است بخلاف وقف
بر جهود چه از این حیثیت که ایشان مخلوق الله تعالی اند و احتمال دارد که از ایشان فرزندی
مسلمان در وجود آید جایز است اما وقف کردن جهود بر اینها جایز است و بعضی از مجتهدین
وقف کردن آتش پرستان بر آتشکده باطل میدانند و هرگاه شرطهای وقف محقق شود
موقوف علیه مالک میشود منافعی را که بعد از وقف کردن حاصل میشود و منافعی که در حالت
وقف کردن موجود باشد چون صوف و وبر گوسفند خلافست و میانه مجتهدین و اگر وقف
مشروط باشد بر شرطی در آنچه واقف شرط کرده صرف باید کرد و جایز نیست فروختن
وقف و اگر ترسد که ضایع شود یا آنکه میانه موقوف علیهم در وقف اولادی نزاعی واقع شود
که منجر بخراب شدن وقف شود میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که جایز است
فروختن آنچه وقف شده درین صورت و بقیمت آن چیزی بخرند **فصل دوم** در بیان
تصدق نمودن بدانکه در تصدق نمودن ثواب بسیار وارد شده و صدقه پنهانی افضل است
چنانچه در حدیث تصریح بآن واقع شده مگر آنکه توهم کنند که تصدق نمیکند چه درینصورت
آشکارا باید داد و در صدقه چهار چیز شرطست **اول** ایجاب چون تصدقت و آنچه بدان
ماند **دوم** قبول چون قبلت **سیم** اقباض باذن مالک چه بدون اذن مالک صحیح نیست
چهارم نیت قربت و حرام است تصدقات واجبی چون زکوة واجب از غیر بنی هاشم
بر بنی هاشم چنانچه در بحث زکوة مذکور شد اما از بنی هاشم بر بنی هاشم جایز است
و غلامی که بنی هاشم آزاد کرده باشند جایز نیست که از تصدقات واجبی بگیرد و جایز است
بنی هاشم را که تصدقات سنتی بگیرد و واجبی نیز جایز است هرگاه خمس وفا بمعاش ایشان
نکند بمقدار معاش و جایز است تصدق بر جهود و اگرچه بیگانه باشد و هرگاه تصدقات
واجبی داده شود جایز نیست رجوع در آن و تصدقات سنتی نیز همین صورت دارد خواه
قابض ذی رحم باشد و خواه اجنبی و بعضی از مجتهدین برانند که رجوع میرسد هرگاه اجنبی باشد.

بچون

منجر

مثل آن خبر

واجب

مرجح قول اولست **فصل سیم** در بیان سکنی و عمری یعنی شخصی بدیگری گوید که درین خانه من ساکن
باشی تا زنده باشی و دران سه چیز شرطست **اول** ایجاب چون اسکنتک و اعمرتک
و ارقبتک و آنچه بدینها ماند **دوم** قبول **سیم** قبض و هرگاه ساکن کردن مقید بعمر خود یا
عمر ساکن یا مدت معینی باشد لازم میشود بقبض و بعد از موت هر کدام که شرط کرده باشد
بمالک منتقل میشود پس اگر گوید مر تراست که درین خانه ساکن باشی تا زنده باشی هرگاه ساکن بمیرد
منتقل بمالک میشود و اگر درینصورت مالک بمیرد ورثه مالک را نمیرسد که ساکن را بیرون کند
و اگر گوید که درین خانه ساکن باشی تا وقت موت من هرگاه بمیرد ساکن بیرون میرود اما اگر
ساکن پیش از مالک بمیرد مالک را نمیرسد که ورثه ساکن را در مدت عمر بیرون کند
و اگر مقید وفات نکرده باشد هرگاه که خواهد ساکن را بیرون می تواند کرد و هر چیز را که بوقف
کردن آن جایز بود سکنی و عمری آن جایز است و باطل نمیشود سکنی و عمری بفروختن آن
خانه و هرگاه سکنی مطلق واقع شود ساکن خود و فرزندان و اهل او ساکن میشوند و اگر شرط کرده
باشد جماعتی دیگر را سوای اینها جایز است و هرگاه غلام خود را یا اسب خود را در راه خدای
تعالی حبس نماید یا گوید که غلام خدمت خانه کعبه یا مسجد الحرام کند لازم است تا آنکه غلام یا
اسب زنده باشد و اگر گوید خدمت شخصی کن و معین نکند آن شخص را و بمیرد بورثه
خودش راجع میشود **مطلب دوم** در بیان قرض دادن و دران دو موقف است موقف
اول در ثواب قرض دادن بدانکه در قرض دادن ثواب عظیمست چنانچه از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله منقولست که آنحضرت فرموده که در شبی که مرا بمعراج بردند بر در بهشت
دیدم نوشته بود که صدقه دادن ده مثل آن اجر دارد و قرض دادن هجده مثل آن ثواب
دارد و آنچه در بعضی روایات وارد شده که در صدقه دادن ده مثل ثواب قرض دادنست
و مراد از صدقه بر خویشان و علماست چه این صدقه افضل از قرض دادنست و در قرض دادن
سه چیز لابدست **اول** ایجاب چون اقرضتک یا تصرف فیه یا انتفع به و علیک
رد عوضه و آنچه بدینها ماند **دوم** قبول چون قبلت و آنچه دلالت بر رضای بایجاب کند **سیم**

واقع شود هر یک از ایجاب و قبول از جایز التصرف پس از دیوانه و مست و مفلس که حاکم او را منع کرده باشد از مالش و طفلی که پانزده سال نداشته باشد مرد باشد و نه سال جایز نباشد اگر زن باشد معتبر نیست و قرض دادن بنده جایز است و فرقی نیست میانه ذکر و انثی و قرض دادن آنچه مثل داشته باشد جایز است اما آنچه مثل نداشته باشد دو قولست و وعده در قرض دادن معتبر نیست پس فی الحال قرض دهنده میتواند مال خود را بالتمام طلبد و اگر چه مهلت داده باشد **موقف دوم** در اموری که بقرض دادن متعلق است بدانکه در قرض بیست امر متعلق است پنج امر واجب و هفت امر حرام و چهار امر سنت و چهار امر مکروه اما پنج امر واجب **اول** رد کردن مثل آنچه گرفته باشد **دوم** آنکه هرگاه قرض گیرنده آنچه گرفته یا مثل آن را رد کند قبول کردن بر قرض دهنده واجبست و اگر چه نرخ تفاوت بهم رسانیده باشد اگر مثل نداشته باشد قیمت همان روزی که بقرض گرفته بدهد **سیم** آنکه در خاطرش همیشه باشد که آن را بدهد هرگاه قدرت بهم رساند **چهارم** آنکه قرض گیرنده بگذارد که سال بران بگذرد و طلا و نقره سکه دار باشد و بنصاب رسیده باشد زکوة برو واجبست **پنجم** آنکه سعی کند در دادن آن مال بقرض دهنده و اما آن هفت امر حرام **اول** شرط زیاده و نقصان کردن در چیزهای که زیاده و نقصان در و حرام باشد مثل طلا و نقره و گندم و جو و آنچه بکیل و وزن در آید یا آنچنان نباشد پس اگر شرط کند که خانه خود را باو باجاره بکمتر از اجرت واقعی دهد یا زیاده از اجرت واقعی یا آنکه هدیه بیارد و یا جهة او کاری کند جایز نیست اما زیادتی بدهد بی شرط جایز است که عوض دراهم صحاح یا بدل دراهم کهنه دراهم تازه بدهد و اگر شرط کند که عوض درست شکسته بدهد یا ناقص در قیمت شرط لغو است و اگر شرط کرد یا ضامنی کند جهة این قرض تا آنکه در شهر دیگر رد کند جایز است و اگر شرط کرد وی و ضامنی جهة قرض دیگر کند جایز نیست **دوم** قرض دادن آنچه بکیل و وزن در آید بی آنکه بکشند **سیم** اسراف کردن قرض گیرنده در نفقه بلکه باید که اکتفا بقلیلی کند **چهارم** طلب کردن قرض دهنده مال خود را از کسی که قادر در دادن نباشد بلکه می باید که مدارا باو کند **پنجم** طلب کردن او مال خود را از کسی که ملتجا بحرم

کعبه

کعبه شده باشد مگر آنکه در قرض داده باشد و بعضی از مجتهدین مدینه طیبه و مشاهد مشرفه را نیز بکعبه ملحق ساخته اند **ششم** قرض کردن کسی که قادر بر دادن نباشد **هفتم** نماز کردن قرض دار در اول وقت ما چهار امر سنت **اول** قرض دادن **دوم** ظاهر ساختن قرض گیرنده مالداری و مفلسی خود را بر قرض دهنده **سیم** وفا کردن بشرطی که کرده باشند **چهارم** آنکه اگر هدیه جهة قرض گیرنده بیاورد با مال خود حساب کند اما چهار امر مکروه **اول** مالدار قرض کردن بی ضرورتی اما با ضرورت مکروه نیست چه در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در حین وفات قرض داشتند **دوم** قصد زیادتی کردن هر یک از قرض دهنده و گیرنده بی آنکه بلفظ بگویند **سیم** فرود آمدن قرض دهنده در خانه قرض گیرنده **چهارم** زیاده از سه روز در منزل او بودن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند **مطلب سیم** در بیان بنده آزاد کردن و دران ثواب بسیار است و در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده که هر کس که بنده آزاد کند حق سبحانه و تعالی بعوض هر عضوی از آن بنده عضوی از آنکس از آتش دوزخ آزاد گرداند و اقسام آزادی پنج است **اول** واجب چنانکه در بحث کفاره خواهد آمد یا آنکه نذر کند آزادی غلام را یا آنکه در حال خریدن غلام آقای او شرط کند که آزاد کند **دوم** سنت چون آزاد کردن بنده مومنی که از خویشان او باشد که بخریدن بر او آزاد نشود چون برادر و عم و خال و همچنین سنت است آزاد کردن غلامی که مومن باشد و هفت سال خدمت او کرده باشد **سیم** مکروه چون آزاد کردن بنده که از کسب عاجز باشد یا طفل باشد و معاش ایشان از تعیین نکند **چهارم** حرام چون آزاد کردن بنده کافر **پنجم** مباح چون آزاد کردن ولد الزنا و مستضعف و آزادی بچهار چیز حاصل میشود **اول** مباشرت **دوم** سرایت **سیم** ملک شدن **چهارم** عوارض و دران چهار موقف است **موقف اول** در بیان مباشرت و دران چهار قسم است **قسم اول** آزاد کردن بنده و دران هفت چیز شرط است **اول** صیغه چون انت حر یعنی تو آزادی و اگر گوید اعتقتک یعنی آزاد کردم ترا و قصد انشا کند مجتهدین را درین دو قولست اصح آنست که باین نیز آزادی واقع میشود و بغیر این

کن تیها

دو لفظ آزادی بهم نیز رسد او لله بنا و اشارتا و اگرچه بان قصد آزادی کند مگر آنکه قادر بر گفتن
نباشد یا گنگ باشد چه در این صورت اشارتا و نوشتن با قرینه بر قصد قایم مقام گفتن صیغه
لفظ می شود **دوم** آنکه صیغه از بالغ و عاقل و مختار و قصد کننده و جایز التصرف واقع شود
پس اگر آزاد کردن بنده کان از طفل اگرچه ده سال داشته باشد و دیوانه و کسی که او را
باکراه برین دارند و مست و غافل و مفلس که حاکم شرع او را از مالش حجر کرده باشد و کمال
او را القرض صحیح ... و هم چو بیماری که در بیماری زیاده از سه یک مالش آزاد کند واقع شود باطل
سیم آنکه مجرد سازد آزادی را از شرط و صفت اما جایز است که شرط کند با آزادی چیزی را
پس اگر آقا شرط خدمت غلام کند جهت خود یا دیگری زمانی معین جایز است و اگر در آن
زمان غلام بگریزد آزادی او باطل نمیشود و بر غلام اجرت آن زمان لازم است و اگر مولا بمیرد
و بعد از آن غلام بگریزد آیا ورثه او را میرسد که در آن مدت او را خدمت فرمایند مجتهدین
را دو قولست اصح آنست که نمیرسد و اگر شرط کنند آنچه شرط کرده با غلام بفعل نیاورد
همان بنده باشد همچنین مجتهدین را درین دو قولست اصح آنست که شرط باطل است
چهارم آنکه قصد قربة الی الله کند پس اگر کافری بنده آزاد کند صحیح نیست و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر کفر او بسبب انکار نبوت پیغمبر یا قرآنست صحیحست و اگر بسبب انکار
خدای تعالی است باطلست **پنجم** آنکه غلام مسلمان باشد پس اگر کافر باشد آزاد کردن او
صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این را شرط نمیدانند و بعضی دیگر میگویند که اگر نذر کرده شده
کنند آزاد کردن غلام کافر را جایز است **ششم** آنکه مالک غلام باشد پس اگر غلام دیگری را
آزاد کند صحیح نیست و اگر صاحب غلام راضی شود و اذن دهد مجتهدین را درین دو قولست
اصح آنست که جایز است **هفتم** آنکه جدایی از غلام بر کسی واقع نشود چه در این صورت
آزاد کردن او صحیح نیست و بعضی از مجتهدین تعیین را شرط کرده اند پس اگر گوید یکی ازین دو
غلام من آزاد است صحیح نیست و بعضی این را شرط نمیدانند و میگویند مخیر است در معین
ساختن یکی از دو غلام **تتمه** هفت امر تعلق بآزاد کردن دارد چهار امر مستحب و سه امر مکروه

اما چهار

پیدا

اما چهار امر مستحب **اول** آزاد کردن غلام مؤمن **دوم** آزاد کردن غلام مؤمنی که
مدت مدید خدمت او کرده باشد **سیم** هر گاه غلام خود را اصرار بر تندرستی است
که او را آزاد کند **چهارم** یاری کردن غلامی را که آزاد کرده باشد و از کسب عاجز باشد
و اما سه امر مکروه **اول** آزاد کردن [illegible] **دوم** جدا کردن طفل را از مادرش و بعضی
از مجتهدین این را حرام میدانند **سیم** آزاد غلامی که از کسب عاجز باشد **قسم** کتابت است
و کتابت آنست که کسی با غلام خویش گوید که مبلغی معین بده و آزاد باش و این بر دو قسم است
قسم اول مطلق است که اقتصار بر صیغه و عوض نمیت و وعده کند که هر گاه چیزی از آن
مبلغ بدهد آن آزاد میشود بقدر آن قسم دوم مشروط است و آنچنانست که آقا بغلام
گوید که هر گاه بعوض عاجز شوی همان بنده باشی و شروط کتابت دوازده است **اول**
صیغه و در مطلق چنین گوید که کاتبتک علی ان تؤدی الی کذا فاذا ادیت فانت
حر یعنی مکاتب ساختم ترا باین که ادا کنی مبلغ معین را هر گاه ادا کنی آزاد باشی
و در مشروط چنین گوید که کاتبتک علی ان تؤدی ان کل شهر کذا فاذا ادیت
فانت حر و ان عجزت فانت رق یعنی مکاتب ساختم ترا باینکه ادا کنی بمن در هر
ماهی مبلغ معین را و هر گاه ادا کنی آزاد باشی و اگر عاجز شوی همان بنده باشی **دوم**
قبول غلام است این معنی را **سیم** آنکه هر یک از غلام و آقا بالغ باشند پس اگر طفل
باشد صحیح نیست و اگرچه ده سال داشته باشد و اگرچه ولی اذن داده باشد **چهارم**
آنکه هر یک ازین هر دو عاقل باشند پس اگر دیوانه باشد که همیشه او بیک حال باشد صحیح
نیست و اگر ولی اذن دهد صحیحست و اگر دیوانگی او دوری باشد و گاهی باشد و گاهی نباشد
در حالی که نباشد صحیحست و اگر آقا دعوی نماید که کتابت در حالت طفولیت یا جنون
واقع شده و غلام منکر باشد قول آقا مقدم است و هر گاه حالت جنون ظاهر باشد
و اگر بر عکس باشد قول غلام مقدم است **پنجم** قصد است پس اگر غافلی یا مستی صیغه
بگوید صحیح نیست **ششم** جواز تصرف است پس از سفیه و مفلس که حاکم شرع او را از مالش

جهة قرضخواه دور کرده باشد صحیح نیست و بیماری که ثلث مالش وفا بآزادی غلام نکند
در زیاده از ثلث صحیح نیست مگر باجازهٔ وارث و از مرتد ملی صحیح نیست مگر بعد از حکم
شرع و بعضی از مجتهدین گفته اند مراعات اسلامش باید کرد هفتم [?] اختیار است پس
از کسی که اورا باکراه بران دارند صحیح نیست هشتم آنکه غلام مسلمان باشد چه کتابت غلام
غیر مسلمان صحیح نیست زیرا که دران حدیثی وارد نشده نهم آنکه تمام غلام را مکاتب
سازد پس اگر نصف غلام را مکاتب سازد صحیح نیست دهم آنکه عوضی که غلام میدهد
می باید که دین باشد پس اگر عینی باشد صحیح نیست یازدهم آنکه عوض چیزی باشد که حلال
مالک آن شود پس اگر شراب یا خوک باشد جایز نیست دوازدهم آنکه آن مال که غلام
میدهد میباید که جنس و قدرش و وصفش معلوم باشد تتمه هرگاه بر آقا زکوة واجب
باشد واجب است بر و که از سهم رقاب چیزی بغلام دهد تا عوض مال کتابت بدهد و
بعضی از مجتهدین این را مخصوص مکاتب مطلق داشته اند و هرگاه آقا چیزی باو دهد وصیت
که قبول کند و سنت است که اگر زکوة بر آقا واجب نباشد چیزی بغلام بدهد و هرگاه که
غلام عاجز آید صبر نماید تا آنکه چیزی بهم رساند و مکروه است کتابت غلام غیر امین و هرگاه که
غلام قادر بر کسب نباشد مکروه است مکاتب ساختن او و مکروه است که مال کتابت
را زیاده از قیمت غلام قرار دهد و خواص کتابت سیزده امر است اول وقوع کتابت
میانهٔ غلام و آقا دوم آنکه عوض و معوض ملک سید است سیم بودن غلام مکاتب
میانهٔ درجهٔ استقلال و عدم استقلال چهارم آنکه میان غلامان مکاتب مالک میشود
و تصرف او صحیح است چون آزاد کردن و بیع نمودن پنجم آنکه ثابت میشود جنایت او ارشش
جنایتی که آقا بر و جنایت کرده باشد و اگر بر آقا جنایتی از غلام واقع شده میگیرد ششم
آنکه مضاربه بمال خود نمیتواند داد اگرچه آقا اذن دهد اما از غیر مضاربه میتواند گرفت هفتم
آنکه قرض نمیتواند داد اگرچه آقا اذن دهد اما قرض میتواند گرفت هشتم آنکه غلام
خود را مکاتب نمیتواند ساخت مگر باغبطه و صرفه نهم آنکه تزویج نمی تواند کرد و خاصه

نمی تواند

نمیتواند چیزی ستاند دهم آنکه وصیت و هبه قبول نمیتواند کرد مگر چیزی که به او آزاد شود یازدهم آنکه
کنیز مکاتبه نمیتواند شوهر کرد دوازدهم آنکه کفاره از و صحیح نیست مگر روزه داشتن الا باذن
آقا سیزدهم آنکه مکاتب میتواند غلام خود را تعزیر کرد بلکه بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه غلام
او کاری کند که مستوجب حد باشد حد نیز میتواند زد قسم سیم تدبیر است یعنی آقا
بغلام خویش گوید که تو آزادی بعد از مردن من آیا تدبیر نسبت بغیر آقا واقع می شود مثل
آنکه آقا کنیز خود را گوید که تو بعد از مردن شوهرت آزادی میانه مجتهدین در همین مسئله خلافست
و آنچه در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده آنست که این تدبیر هست و تدبیر بر سه
قسم است اول تدبیر واجب مثل آنکه بصیغه نذر گوید لله علی عتق عبدی بعد وفاتی
یعنی خدایراست بر من که آزاد هست این بنده بعد از وفات من و رجوع درین قسم
تدبیر جایز نیست دوم تدبیر مستحب و آن مطلق تدبیر است و رجوع دران نیز جایز است
سیم تدبیر مکروه چون تدبیر کافر و سنی و شروط تدبیر شش است اول صیغه چون انت
حر بعد وفاتی یعنی تو بعد از وفات من آزادی و آنچه دلالت کند بران و اشاره اخرس
بجای صیغه گفتن اوست دوم آنکه صیغه از بالغ و عاقل واقع شود پس از طفل و دیوانه صحیح
نیست سیم آنکه جایز التصرف باشد پس سفیه و مفلسی که حاکم شرع او را از تصرف در مالش
منع کرده باشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین تدبیر سفیه را صحیح میدانند چهارم آنکه
قصد کند پس از غافل و مست و خفته و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست پنجم
آنکه قصد قربة الی الله کند پس تدبیر کافر صحیح نیست و بعضی از مجتهدین نیت قربت را
شرط نمیدانند و می گویند که تدبیر وصیت است با آزاد کردن نه آزاد کردن ششم
آنکه مجرد سازد تدبیر را از شرط پس اگر معلق سازد بر شرطی چون آمدن زید از سفر
مثلا صحیح نیست و مدبر همان بنده است میتواند آقا تصرف در و کردن بفروختن و بخشیدن
و غیر آن و اگر بفروخته یا بخشیده آیا تدبیر او باطل میشود یا نه مجتهدین را درین مسئله دو
قولست اکثر بر آنند که باطل میشود و اگر مدبر بگریزد تدبیرش باطل میشود و صحیح است

تدبیر کنیز حامله بی انکه طفل او داخل باشد و عکس نیز جایز نیست و لیکن اینست که اگر فروختن
دو عادل بر تدبیر و قسم چهارم ام ولد است و او کنیزی است که از آقای خود حامله شود و در
دو چیز شرطاست شرط اول انکه از آقای خود حامله باشد و طفل آزادی در حال که ملک
او باشد پس اگر وطی کننده غلام باشد یا کنیز را دیگری را بشبهه دخول کند حامله شود
بعد از ان او را مالک شود ام ولد نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که در خصوص ام ولد
میشود و اگر ولد بنده باشد مثل انکه کنیز شخصی را بنکاح در آورد و شرط کرده باشد که
ولد او بنده آقا باشد انگاه حامله شود و بعد از ان کنیز را بخرد ام ولد نمیشود و اگر کنیز
خود را بشخصی تزویج نموده باشد انگاه خود وطی کند فعل حرامی کرده اما اگر کنیز آبستن شود
ام ولد میشود شرط دوم انکه فرزند او کافر و قاتل و کسی که میراث نبرد نباشد و سه
چیز از خواص استیلاد است اول انکه جایز نیست که او را مدبر سازد دوم انکه جایز نیست
که او را مکاتب سازد سیم انکه فروختن او جایز نیست مگر در عوض قیمت او هرگاه آن شخص
که او را خریده دخول کرده فرزندی ازو حاصل کرده از قیمت او عاجز شود چه می تواند فروخت
او را و بعضی از مجتهدین سوای این موضع در نوزده موضع دیگر فروختن او را جایز داشته اند
لیکن آنچه در حدیث وارد شده همین یک موضع است که مذکور شد موقف دوم سرایت
است یعنی هرگاه شخصی نصف غلامی را آزاد کند تمام او آزاد میشود و اگر غلام میانه دو شخص
باشد باشتراکت حصه شریک نیز آزاد میشود و لازم است بر آن آزاد کننده که از حصه
خود قیمت حصه شریک را نیز بدهد و در سرایت چهار چیز شرطاست اول انکه مالدار
باشد آنقدر مال که زیاده از خانه و خادم و چهار پایان و جامه معتاد و نفقه یک روز او و عیال او
باشد و بمقدار قیمت حصه شریک باشد و اگر مفلس باشد غلام خود سعی می کند
و بعضی گفته اند که اگر قصد اضرار شریک کند قیمت حصه شریک را میدهد اگر مالدار باشد
و اگر مفلس باشد غلام خود سعی کند و اگر غلام از دادن قیمت حصه شریک عاجز آید نصف
او آزاد است و کسبش نیز احتمال دارد و خلاف است میانه مجتهدین که در وقت دادن

قیمت

تصدق فرقه الی الله ... [illegible]

قیمت بشریک آزاد میشود یا بمجرد آزاد نمودن اصح قول دوم است چه آزادی بعد از مالک شدن
میشود و آن بعد از دادن قیمت حصه شریک است دوم انکه باختیار آزاد کند پس اگر
نصف پدر [illegible] بمیراث بدو منتقل شود سرایت نکند و جاری نیست سیم متعلق
نکرده باشد بکسی که مانع فروختن او باشد چون وقف و تدبیر چهارم آنکه اول حصه خود را
آزاد کند پس اگر اول حصه شریک را آزاد کند سرایت نیست موقف سیم ملک است
یعنی مالک شدن مرد یازده کس را اول پدر دوم مادر سیم جد چهارم جده پنجم فرزندان
خواه ذکر و خواه انثی ششم فرزند زاده هر چند پایین آید هفتم خواهر هشتم عمه نهم
خاله هر چند بالا رود دهم دختر برادر هر چند پایین آید یازدهم دختر خواهر هر چند پایین
آید هرگاه این [illegible] مالک شود فی الحال آزاد می شوند و در آزاد شدن محرمات رضاعی
برهم خلاف است میانه مجتهدین اشهر آنست که آزاد میشود و اگر نصف اینها بسبب
خویشی آزاد شود آیا نصف دیگر اینها بسرایت آزاد میشود و قیمت نصف را بصاحبش
می باید داد و اصح آنست که اگر باختیار مالک شود و مالدار باشد لازم است و اگر بی
اختیار مالک شود یا آنکه مفلس باشد لازم نیست و بر زن غیر از پدر و مادر و هر چند
بالا روند و فرزندان هر چند پایین آیند بجز این کس دیگر آزاد نمیشود موقف چهارم
عوارض است بدانکه هرگاه یکی از هشت امر عارض شود بنده آزاد میشود اول آنکه غلام
کور باشد چه در ینصورت آزاد میشود دوم آنکه جذام بهم رساند سیم انکه برص بهم رساند
و بعضی از مجتهدین باین آزاد نمیکردند چهارم انکه آقای غلام بعضی از اعضای غلام را
قطع نماید مثل گوش و بینی غلام را ببرد پنجم انکه غلام لنگ و زمین گیر شود ششم
آنکه غلام پیش از آقای خود در دیار کفار مسلمان شود هفتم آنکه هرگاه شخصی مالدار
بمیرد و میراث خوار نداشته باشد سوای میراث خوار بنده حاکم شرع او را از مال میت میخرد
و آزاد می سازد و مال را باو میدهد و اگر مالک نفروشد حاکم شرع او را جبر میکند بر فروختن
هشتم انکه هرگاه یکی از پدر یا مادر آزاد باشد فرزند آزاد میشود هرگاه معلق شرط بندگی

فرزند کسی [illegible] مطلب چهارم [illegible] جهاد با کفار کردن و در ان چند فصل است فصل
اول در ثواب جهاد بدانکه جهاد از اعظم ارکان اسلام است و بعد آیات قرآنی [illegible]
بسیار در فضیلت جهاد و مرابطه یعنی نگاه داشتن سرحدهای مسلمانان واجب است
از انجمله از رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله منقول است که [illegible]
لغدوا فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا و ما فیها یعنی فتم بانجی النفس
من بیده قدرت اوست که هر که برود بجنگ در راه خدای تعالی و هر آمدنی بهتر است از
دنیا و آنچه در وست و نیز از آنحضرت منقولست که الخیر کله فی السیف و تحت
ظل السیف و لا تقیم الناس الا بالسیف و السیوف و مقالید [illegible]
یعنی تمام خیر در شمشیر است و در زیر سایهٔ شمشیر و مردمان راست [illegible] شمشیر
و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است و هم از آنحضرت منقولست که هیچ [illegible]
تعالی دوستر نیست از قطرهٔ خونی که در راه او ریخته شود و هم از آنحضرت منقولست که
رباط لیلة فی سبیل الله خیر من صیام شهرین یعنی نگاه داشتن سرحدهای مسلمانان
یکشب جهت رضای خدای تعالی بهتر است از دو ماه روزه داشتن فصل دوم
در بیان جهاد و شروط آن بدانکه جهاد واجبست بنص و اجماع و واجب بودن او کفایت است
یعنی هرگاه جماعتی که مقاومت با دشمنان کنند و کافی بوده باشند متعهد جنگ
دشمنان شوند از دیگران ساقط میشود بشرطی که امام ایشانرا باسم نخوانده باشد
پس اگر جماعتی را باسم طلبیده باشد جهة مصلحتی بر ایشان واجب عینی است و هرگاه
نذر یا باجاره بر خود واجب کرده باشند یا در وقت بهم رسیدن دو لشکر و صف بستن
هر دو لشکر حاضر شوند در ینصورت تنها نیز جنگ کردن واجب عینی میشود و هرگاه مسلمانان
اندکی باشند و تا همه جمع نشوند مقاومت با عدو نکنند جهاد واجب عینی است
و هرگاه دوازده شرط بهم رسد جهاد واجبست شرط اول آنکه مرد باشد پس بر
زن و خنثی مشکل [illegible] جهاد واجب نیست شرط دوم آنکه بالغ باشد پس بر طفل واجب

نیست

نیست [illegible] شرط سیم آنکه عاقل باشد پس بر دیوانه واجب نیست شرط چهارم
آنکه آزاده باشد بعیل بر بنده واجب نیست و همچنین بر آن بنده که مولای او گفته باشد که بعد از
فوت من آزاد باشد واجب نیست و همچنین بر مکاتب واجب نیست یعنی بر بنده که مولای
او با او قرار داده باشد که هرگاه مبلغی بدهد آزاد شود و اگرچه اکثر او بسبب دادن اکثر آن مبلغ
آزاد شده باشد و اگر امام عادل جماعتی را باذن ایشان جنگ برد جایز است جهة
آنکه از ایشان منقطع نمیتواند گشت شرط پنجم آنکه پیر نباشد چه پیران عاجزند و قوت
جنگ کردن ندارند شرط ششم آنکه دانا باشد باداب جنگ چه اگر دانا نباشد
واجب نیست شرط هفتم آنکه کور و لنگ نباشد بشرطی که قادر نباشد بر پیاده رفتن
و سواره شدن شرط هشتم آنکه بیمار نباشد و اگر در ینصورت تنها که عاجز است از رفتن
بجنگ اما قدرت داشته باشد که باجرت بگیرد کسی را آیا واجبست در ین مسئله
علما را دو قولست شرط نهم آنکه قادر باشد بر چارواییکه بران سوار شود پس اگر یافت
نشود واجب نیست خواه مسافت دور باشد و خواه نزدیک و بعضی از مجتهدین گفته اند
که اگر مسافت هشت فرسخ است قدرت بر چارواشرط است و اگر کسی نفقه و راحله
بکسی دهد تا آنکه جنگ کند در ینصورت واجبست بجنگ رفتن و اگر باجرت بگیرد واجب
نیست قبول کردن شرط دهم آنکه قرض داری نباشد که وعدهٔ او رسیده باشد و صاحب
قرض طلبد و قدرت بر دادن آن نداشته باشد در ینصورت بجنگ رفتن جایز نیست
مگر آنکه قرض را بدهد یا ضامنی یا رهنی بقرضخواه دهد و او را راضی گرداند و اگر او را امام باسم
طلبیده باشد واجبست بجنگ رود و اگرچه قرضخواه اذن ندهد اما سنت است که متعرض
مکانهائیکه گمان کشته شدن باشد یعنی با آن صف نایستد و مبارز نطلبد شرط یازدهم
اگر وعدهٔ قرضخواه نرسیده باشد یا وعده رسیده باشد قادر بر دادن نباشد علما را درین
دو قولست اصح آنست که در ینصورت قرضخواه را منع نمیرسد شرط دوازدهم رضای
والدین است اگر امام کسی را طلبیده باشد بدون رضای والدین بجنگ نمیتواند رفت

منقع ٧

[illegible] در جهاد [illegible]

هر گاه این دوازده شرط بهم رسد وجبست و در حالت حضور امام که خود بجنگ رود یا دیگری را باجرة بگیرد که عوض او بجنگ رود یا آنکه امام او را بسبب طلبیده باشد که درین صورت نایب نمیتواند فرستاد چنانچه سابقاً مذکور شد هر گاه عاجز شود مثل آنکه بیمار شود مخیر است در بر کردیدن خواه هر دو لشکر بهم رسیده باشند و خواه بهم نرسیده باشند لیکن اگر عذر غیر بیماری باشد مثل آنکه آقای غلام از رفتن جهاد پشیمان شود و غلام را طلب نماید درین صورت اگر هر دو لشکر بهم نرسیده اند وجبست که بر گردد و اگر بهم رسیده اند جایز نیست و در حالت غیبت نیز وجبست جهاد هر گاه دشمنان بولایت مسلمانان آیند و از ایشان بر اسلام آسیب برسد **فصل سیم** در بیان آنکه جهاد کردن با چند فرقه و با کدام جماعت واجبست بدانکه طایفه اند که قتال کردن با ایشان وجبست طایفه **اول** حربی و ایشان دو گروه اند ~~طایفه~~ گروه اول **دوم** مردان بالغ و جوانند که غیر خدا را پرستش نمایند چون آفتاب پرست و ستاره پرست و بت پرست ~~طایفه~~ **سیم** جماعتی اند که هیچ چیز را پرستش نمی نمایند چون ملحدان و دهریان با هر دو جماعت جهاد کردن در حال حضور امام لازمست تا آنکه مسلمان شوند و ازین دو طایفه جزیه قبول نمیتوان کرد طایفه **دوم** اهل کتابند ایشان نیز دو قومند قوم اول جماعتی اند که کتابی در دست دارند و پیغمبری داشته اند چون جهودان که توریت کتاب ایشانست و موسی کلیم الله پیغمبر ایشان و نصاری که انجیل کتاب ایشانست و عیسی علیه السلام پیغمبر ایشان قوم دوم آنکه کتابی نداشته اند و پیغمبری نداشته اند اما بشبهه کتابی و پیغمبری قایل اند چون مجوسیان که میگویند کتابی داشته اند زند نام و پیغمبری زردشت نام و در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند و سوخته اند و پیغمبری داشته اند کشته اند و پیغمبر ایشان کتابی بر ایشان آورده بوده بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند و جهاد برین دو فرقه وجبست تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط و شرایط جزیه دوازده است شرط **اول** قبول نمودن جزیه است و آن مقداریست که امام یا نایب امام هر ساله در آخر سال بر سرهای مردم بالغ و عاقل

و غیر اینها گروه دوم

این دو

این دو طایفه اگر چه پیر و لنگ و نابینا باشند یا بر زمینهای ایشان مقرر فرمایند و میانه مجتهدین خلاف است که آیا جزیه بر سرها باشد اقرب آنست که بر سرها و بعضی از مجتهدین فرق کرده اند میان بنده جهودی که در ملک مسلمان باشد و میان بنده جهودی که ملک جهودی باشد پس بر اول وجب نمیدانند و دوم را واجب میدانند و خلافست میان مجتهدین که آیا جزیه را مقداری معین هست چنانچه وارد شده در حدیث که حضرت امیر المومنین علیه السلام مقرر کرده بود که فقیر ایشان هر سال دوازده درهم بدهد و متوسط ایشان بیست درهم و مالدار ایشان یکصد و چهل درهم بدهد یا آنکه مقدار جزیه که غیر معین است و تعیین آن برای امام متوسط است اصح قول دوم است چه مناسب است بمذلت و خواری ایشان و آنچه در حدیث مذکور از تعیین آن وارد شده محمولست بر آنکه رای حضرت امیر المومنین علیه السلام در آنوقت چه مصلحتی بر آن قرار گرفته بود و اگر در اثنای سال جمعی ازین دو طایفه مسلمان شوند جزیه از ایشان ساقط میشود شرط **دوم** التزام نمودن احکام مسلمانانست شرط **سیم** آنکه منافات با امان دارد نکنند مثل آنکه عزم کردن بر حرب مسلمانان و معاونت و مدد مشرکان و باین شرط اگر خلل رسانند حربی می شوند خواه در عقد جزیه یا امام اینها را شرط کرده باشند و خواه نکرده باشند خواه سهواً شروط **چهارم** آنکه زنا بر زنان مسلمانان نکنند و نکاح بزنان مسلمانان ننمایند شروط **پنجم** آنکه ترک فتنه کردن کنند یا بینکه مسلمانان را از راه بزند شروط **ششم** ترک راه زدن مسلمانان کنند شروط **هفتم** آنکه جاسوسان کفار را در خانه راه ندهند و کفار را بر اسرار مسلمانان عالم نسازند و بکفار چیزی ننویسد از اخبار مسلمانان شروط **هشتم** آنکه مردان مسلمان و زنان مسلمانرا نکشند و این پنج شرط را اگر در عقد جزیه امام شرط کرده باشند و بآنها عمل نکنند حربی میشوند شرط **نهم** آنکه سب حق سبحانه و تعالی و رسول صلوات الله علیه و آله نکنند و استخفاف بدین و کتاب مسلمان نکنند چه اگر العیاذ بالله سب از ایشان واقع شود واجب القتل میشوند

خواه عمداً

وترک استخفاف دین را اگر شرط کرده باشند بخلاف آن عمل ننمایند شرط دهم آنکه اظهار
منکرات در شهر اسلام نکنند چون شراب وگوشت خوک خوردن ونکاح کردن با مادر
وخواهر وغیر اینها شرط یازدهم آنکه احداث عبادت خانها نکنند در دار السلام
وآواز خود را در کتابها بلند نسازند وناقوس نزنند وخانهای خود را بلندتر از خانهای
مسلمان یا برابر نسازند بلکه پست‌تر سازند ودرین شروط اگر خلل رسانند
ودر عقد جزیه شرط کرده باشند حربی می‌شوند شرط دوازدهم آنکه بطریقی کنند که ۳ که اینها را نکنند
از مسلمانان متمیز شوند بانیکه لباس ایشان غیر لباس مسلمان باشد وچارپای سواری
ایشان غیر چارپای سواری مسلمان باشد وبر یکطرف سوار شوند یعنی هر دو پای خود را بر
یکجانب آویزند واسب سوار نشوند وبر زین سوار نشوند وشمشیر وسلاح نبندند و
نصاری زنار بر میان نبندند وزنان ایشان نیز بنوعی بگردند که از زنان مسلمانان متمیز
شوند ودر جاده راه نروند بلکه از جاده منحرف شوند ولقب وکنیت بر مولود خود نگذارند
واین شرط دوازدهم را مجتهدین ذکر کرده اند اما در حدیث مذکور نیست وجایز
نیست ذمی را که در حجاز توطن کنند ومراد از حجاز مکه ومدینه وطایف وحوالی آنهاست
واگر بگذرند وتوطن نکنند جایز است وجایز نیست ایشان را مصحف خریدن واگر
بخرند مالک آن نمیشوند وبعضی از مجتهدین احادیث را با آن ملحق کرده اند وبعضی آنرا مکروه
میدانند قوم سیم که قتال کردن ایشان واجبست باغیان وخوارجند وایشان
طایفه اند که از امام زمان روگردان شده باشند وقتال ایشان واجبست تا آنکه
با امام بگروند یا کشته شوند هرگاه متفرق شوند خالی از آن نیست که گروهی دیگر سوای
آنهای که بجنگ آمده باشند خواهد بود یا نه بر تقدیر اول واجبست که ایشان را بکشند
وگریختهای ایشان را از عقب بروند وبگیرند وبکشند وبر تقدیر ثانی احتیاج باینها نیست
بلکه در وقتیکه شکست خورند وگریختن کافی است وباجماع مجتهدین ذریت این طایفه
را وزنان ایشان را مالک نمیشوند چیزی را از مالهای ایشان که در لشکرگاه نباشند

وهمچنین مالک نمیشوند

خواه

خواه قابل نقل وتحویل باشد [illegible] نباشد مثل مالهای ایشان که در لشکرگاه باشند
میان مجتهدین خلافست که آیا اسباب لشکری مالک آن میشوند یا نه اصح آنست که مالک نمیشوند
فصل چهارم در کیفیت جهاد کردن با کفار بدانکه جهاد کردن با کفار بیست وهفت امر
تعلق دارد سه امر واجب وده امر حرام وشش امر سنت وهشت امر مکروه
اما سه امر واجب اول دعوت باسلام کردنست زیرا که جایز نیست ابتدا بقتال کردن
با کفار مگر بعد از آنکه امام یا نایب امام ایشان را بشهادتین واقرار بوحدانیت خدای تعالی
وعدل او ونبوت پیغمبر وامامت امیر المؤمنین علیه السلام واولادش وجمیع شرایع واحکام
آن دعوت کنند واگر مسلمانی بی آنکه امام کفار را دعوت باسلام نماید یکی از ایشان را
بکشد گناه دارد اما قصاص ودیت بر وی نیست واین دعوت عامه کفار را لازم است
مگر جماعتی را که دعوت بایشان نرسیده باشد وعلم ببعثت رسول صلی الله علیه وآله نبوده
باشند اما جماعتی را که دعوت بایشان رسیده باشد وعلم ببعثت رسول الله داشته باشند
لازم نیست لیکن سنت است دوم مبارزت نمودن هرگاه امام التزام نماید بر آن
سیم ابتدا بقتال دشمن نزدیک کردن مگر آنکه از دشمنان دور ترس بیشتر باشد یا
دشمنان نزدیک امام جهة مصلحتی صلح کرده باشند وبعضی این را سنت میدانند
اما آن ده امری که حرام است اول در چهار ماه قتال کردن وآنها رجب وذی القعده و
ذی حجه ومحرم است وبدین سبب این ماهها را حرام میگویند وجهاد کردن در این ماهها
با جماعت حرام است که حرمت این ماهها را اندیشند پس اگر جماعتی که حرمت این
ماهها را اندیشند وبا مسلمانان جنگ کنند با ایشان جنگ کردن درین ماهها حرام نیست
دوم مبارزت نمودن با منع امام سیم گریختن از جنگ دشمنان که زیاده بر دو
مثل مسلمانان نباشند واگرچه گمانش باشد که کشته شود بعد از آنکه صفها راست
شده مگر آنکه قصد آن داشته باشد که با دشمنان حیله کند مثل آنکه پشت بآفتاب
کنند یا بر بلندی بر آید یا خود را بمکانها که آب دور باشد رساند یا پشت بکوه دهد

یا در کردن عوض آن باشد که بعضی دیگر از مسلمانان ملحق شود و اگر زیاده شود و ثابت باشد بااجماع فقها ایستادن واجب نیست اما اگر کمان فتح داشته باشد ایستادن بهتر است چهارم کشتن زنان کفار اگرچه معاونت کفار کنند و همچنین حرام است کشتن اطفال ایشان و دیوانهای ایشان پنجم کشتن پیر مردان ایشان که از جنگ کردن مایوس باشند اما کشتن بندگان ایشان هرگاه جنگ کنند لازم است ششم گوش و بینی بریدن ایشانرا هفتم غدر کردن با ایشان یعنی بعد از آنکه امام ایشانرا امان داده باشد هشتم غلول کردن یعنی چیزی از غنیمت را پنهان کردن نهم جنگ کردن با کفار بعد از صلح دهم زهر در آب عدو ریختن هرگاه بغیر آن ممکن باشد و بعضی از مجتهدین آنرا مکروه میدانند و بعضی گفته اند که اگر کمان داشته باشد که در آن دیار مسلمانی هست حرام است اما آن شش امری که سنت است اول آنکه در وقت رسیدن دو صف جهة قتال این دعا بخواند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میخواند که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب مجری السحاب اخر الاحزاب یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوات المضطرین یا کاشف الکرب العظیم اکشف کربی و غمی فانک تعلم حالی و حال اصحابی فاکفنی بحق تک عدوی دوم آنکه قتال در وقت زوال آفتاب نباشد در حالت اختیار و بعد از گذاردن نماز پیشین و عصر چرا که در آنوقت درهای آسمان گشاده است و فتح و نصرت و رحمت نازل میشود و نزدیک به شب است و کمتر کشتن واقع میشود و اگر کسی از مسلمانان از جنگ بگریزد خلاص میشود سیم آنکه امام در راه رفتن لشکر را بتعجیل نبرد بلکه به مدارا ببرد چهارم آنکه با صاحب تدبیران لشکر مشورت نماید پنجم آنکه جهت نزول لشکر جائی اختیار نماید که آب و علف در و بسیار باشد ششم آنکه اگر چاروائی از لشکری مانده شود بارهای ایشانرا بار کنند و اگر چاروا نداشته باشد جایز است قتال کردن بهر نوع که ممکن باشد چون خراب کردن منزلهای کفار و قلعهای ایشان سنگ انداختن

منجنیق

منجنیق بر ایشان و بلند کردن آنها و اگر در میان ایشان اسیران مسلمانان باشند یا زنان و پیران و اطفال و اسیران مسلمان کشته شوند و ایشانرا سوزانیدن و همچنین بریدن درختهای ایشان و منع کردن آب از ایشان باحتیاج جایز است و در روایتی از حضرت امیر المومنین علیه السلام وارد شده که منع کردن آب حلال نیست و مجتهدین حمل کرده اند این روایت را بر آنکه حلال نیست زهر در آب ایشان ریختن بی احتیاج و اما آن هشت امر که مکروه است اول بدست خویشتن پدر کافر را خود کشتن دوم شبیخون بر سر عدو بردن بغیر حاجت سیم پیش از زوال قتال کردن بغیر حاجت چهارم چاروا پی کردن بی مصلحتی اگرچه از رفتن باز مانده باشند اما با مصلحت کشتن بهتر است اما پی کردن چاروالهای کافران جایز است چه آن سبب ضعف ایشان میشود پنجم مبارزت نمودن در دو صف بی اذن امام و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند ششم نگاه داشتن اسیر جهة کشتن و چیزی بدو ندادن تا آنکه بمیرد و در حدیث وارد که حضرت رسالت پناهی صلعم هیچ کس را باین طریق نکشته الا عقبه بن ابی معیط را هفتم هرگاه فتح بغیر خراب کردن قلعها و منازل ایشان ممکن باشد خراب کردن آنها و آب بر ایشان سر دادن و ایشانرا باتش سوختن و بریدن درختهای ایشانرا بی احتیاج خصوصا درخت خرما نیز مکروه است هشتم کشتن چاروالهای ایشان بعد از آنکه جنگ تمام شده باشد اما در حال جنگ جایز است چنانچه گذشت فصل پنجم در امان دادن کفار بدانکه احاد مسلمانان را جایز است که احاد کافرانرا امان دهند و غلام مسلمانان و زنان ایشانرا جایز است که کافرانرا امان دهند و امان دادن دیوانه و نابالغ و مسلمانیکه باکراه کافر را امان دهد و کسی که عقل او بخوردن شراب یا خواب یا خوردن داروی بیهوشی صحیح نیست و اسیران مسلمانان که در دست کفار باشد و بی اکراه بعضی از کفار را امان دهند صحیحست و همچنین امان دادن تاجران که بدیار کفار تردد میکنند و مسلمانیکه کفار ایشانرا بقید گرفته باشند هر کفار را صحیح است بشرطی که امان دادن در دیار کفار واقع شده باشد

و هرگاه یکی از مسلمانان او عاقلی بالغ کیکی از کفار را امان داده و ممکن باشد یعنی پیش از آن
باشد که گرفتار شده باشد قولش مقبولست و اگر بعد از آنکه گرفتار شود ادعا نماید قولش
مقبول نیست و امان را دو لفظ است اول اجرتک یعنی امان دادم ترا دوم امنتک یعنی
امان دادم ترا و آنچه صریحا دلالت برین دو لفظ کند حکم این دو لفظ دارد مثل آنکه گوید انا مجیرک
یعنی امان دادم ترا یا آنکه گوید انت فی ذمة الاسلام یعنی تو در امان اسلامی و اگر چیزی
بنویسد که دلالت کند بر آنکه نوشتن و قصد امان واقع شده صحیح است خواه نوشته
بلغت عربی باشد و خواه بفارسی مثل آنکه نوشته باشد که مترس و همچنین اگر اشاره
کند بطریقی که امان از و مفهوم گردد و هرگاه امان داده شود واجبست وفا کردن بآن بطریقی که
شرط شده باشد بشرطی که متضمن شرط نامشروع نباشد و آنچه کفار را بگمان امان
اندازد و بسبب آن داخل بلاد اسلام شود واجبست که ایشان را نکشند و بگذارند
که بمنزلهای خویش روند و وقت امان دادن پیش از گرفتار شدنست پس اگر امان
دادن بعد از گرفتار شدن ایشان واقع شده است صحیح نیست و امام را بعد از گرفتار
شدن کفار و غلبه بر ایشان امان دادن جایزاست **فصل ششم** در صلح کردن با
کفار بدانکه هرگاه امام مصلحت در صلح کردن با کفار بیند و ترک جنگ را با ایشان صلاح
داند جایزاست که با ایشان صلح کند و می باید که صلح کمتر از یکسال نباشد و اگر مسلمانان
ضعیف بسیار باشند تا ده سال جایز داشته اند و اصح آنست که آنمقدار وقت که
امام مصلحت دران داند صلح جایزاست و اگر صلح کردن محتاج بدادن چیزی باشد آیا دادن
آن چیز واجبست میانه مجتهدین خلافست قول اقرب آنست که واجب نیست و
متولی عقد صلح غیر از امام و نایب او کسی دیگر نمی تواند شد یعنی همچنانکه هریک از
مسلمانانرا جایز بود که هریک از کفار را امان دهد صلح همچنان نیست و هرگاه امام با کفار
صلح کند واجبست بر وی که او و مالهای ایشانرا نگاه دارد و هر شرط مشروع که در صلح واقع شود
وفا بآن باید نمود و اگر امام بعد از آنکه با کفار صلح کند و بمیرد بر امامی که بعد اوست لازم است

که وفا

که وفا بشرطهای آن نماید و هرگاه کفار کاری کنند که منافی صلح باشد صلح باطل میشود و هرگاه بعضی
از ایشان کاری کنند که منافی صلح باشد نسبت بایشان صلح باطل است و هرگاه بر امام ظاهر
شود که کفار صلح را بر هم خواهند زد یا از ایشان خیانتی ظاهر خواهد شد جایزاست که
صلح را بر طرف کند بشرطی که بمجرد گمان نباشد بلکه ظن او غالب باشد و هرگاه میانه کفاری
که امام با ایشان صلح کرده نزاع واقع شود بامام رفع نمایند اما بطریق اسلام میانه ایشان
حکم نماید و اگر یهودان و نصاری رفع دعوی خود با امام نمایند امام مخیر است میانه ایشان
بطریق اسلام حکم نماید یا از ایشان اعراض کند و جواب ایشان ندهد **فصل هفتم**
در بیان غنیمت و احکام آن و کیفیت قسمت آن میانه جهاد کنندگان بدانکه غنیمت
مالی است که جهاد کنندگان و بر سبیل قهر و غلبه گرفته باشند و آن بر دو قسم است
اول آنکه قابل نقل و تحویل باشد چون اثاث البیت و آنچه بدان مانند مثل رخت پوشیدنی
و عمامه و سلاح چون شمشیر و نیزه و زره و سپر و اسبی که برو سوار باشند یا در معرکه
در دست داشته بکسانی تعلق دارد که ایشانرا کشته آیا انگشتری و میان بند و همیان
کفار تعلق بکشندهای ایشان دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که تعلق
بکشندگان دارد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر امام شرط کرده باشد که اینها از کشندگان
باشد از و است و الا داخل غنیمت است و غنیمت را بعد از آنکه جمع کرده باشند
اول می باید که امام اجرت جماعتی را که بجهة مصلحت گرفته باشد بدهد و اجرت نگاه دارنده
چهارپایان و علف ایشانرا در مدت احتیاج بیرون کنند آنگاه خمس آنرا بمستحق آن رسانند
آنگاه بزنان و اطفال و غلامان و کافران که بمدد مسلمانان آمده باشند و در جنگ حاضر باشند
آنچه صلاح دانند بدهند بشرط آنکه کمتر از حصه جهاد کنندگان باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند
که اگر غلامان باذن آقا بجهاد آمده باشند موافق جهاد کنندگان حصه می برند و بعضی از
مجتهدین گفته اند که اگر غلام اسب داشته باشد یک سهم جهة اسب با قای او دهند
و کمتر از یک سهم بغلام دهند و غلامی که او را مدبر کرده باشند یعنی آقای او گفته باشد

باشند
باشند

باجرت

کشته ... [illegible] ... اکر پیش از آخر شدن جنک آقای او کشته شود ... [illegible]
مال آقا برای ... [illegible] ... مال آقا او ... [illegible]
جهاد کنندکان می برد آنکاه امام غنیمت را میانه جهاد کنندکان و مسلمانان که در جنک
حاضر باشند و اکرچه جنک نکرده باشند یا پیش از قسمت غنیمت ملاحق شده ... [illegible]
نمایند باین طریق که کسی را که صاحب یک اسب باشد اکرچه جنک محتاج به وی باشد ... [illegible]
دهد ... باشد دو سهم دهند اکر زیاده از یک اسب داشته باشد ... سهم دهند
و پیاده را یک سهم بدهند و اکر جماعتی یک اسب داشته باشند و بنوبت سواری کنند
و در جنک هر یکی را سهمی دهند آنکاه یک سهم اسب را در میانه ایشان قسمت نمایند
و اکر اسب شخصی پیش از آخر شدن جنک و جمع کردن غنیمت بمیرد یا کشته شود حصه
ندارد و اکر شخصی بعد از جمع کردن غنیمت بمیرد یا کشته شود سهمش تعلق بوارث او
دارد و سنت است که قسمت غنیمت در دیار کفار واقع شود تاخیر قسمت بعد مکروه است
و سنت است که امام در قسمت ابتدا بجماعتی کند که نزدیک رسالت پناه صلی الله علیه و آله
باشند و اکر همه در نزدیکی مساوی باشند ابتدا بجماعتی کنند که پیش از همه بجنک
آمده باشند و اکر در آمدن میانه مساوی باشند ابتدا بجماعتی کنند که سن او از
همه زیاده باشد و بعد از آن انصار را مقدم دارد و بعد از آن عرب را و بعد از آن عجم را
و امام را میرسد که جهة خود آنچه خواهد جدا کند چون کنیزان خوب و متاعهای نفیس که
تعلق بپادشاهان داشته **قسم دوم** آنچه قابل نقل و تحویل نباشد چون شهرها
و دهکدها و زمین و خانه و آنچه بدینها ماند و بقهر و غلبه کرفته باشند و در وقت جنک
آبادان باشد بعد از اخراج خمس از آنها یا از حاصل آنها ما بقی تعلق بمسلمانان دارد و مخصوص
بجهاد کنندکان نیست و متولی آن امام یا نایب امام است که حاصل آنرا صرف
مصالح مسلمانان نماید چون حفظ سرحدها و بستن پلها و معونت جهاد کنندکان و دها
یحتاج عاملان شهرها و قاضیان ولایتها و موذنان و آنچه بدینها ماند و فروختن و وقف

نمودن

نمودن ... [illegible] ... آنچه ... در وقت جنک ... اسب ... [illegible]
کمال ... [illegible] ... مخصوص بامام است ... برادران ... دخلی نیست و آنچه بدست لشکری
افتد که بی اذن امام بجنک رفته باشد مر آن نیز تعلق بامام دارد **قسم سیم** اسیرانی که در
جنک کافر ... [illegible] ... اطفال و زنان ایشان بمجرد اسیر کشتن ملک کسی میشوند که ایشان را
کرفته باشد و کشتن ایشان جایز نیست و امام مردان و بالغهای ایشان و بریدن دست
و پای ایشان و انداختن تا خون برود و بمیرد و اکر بعد از جنک بدست آیند و مسلمان نشوند
کشتن ایشان جایز نیست و امام مخیر است میانه منت نهادن و سر دادن و فدیه کرفتن
و آزاد کردن **خاتمه** در بیان امر معروف و نهی منکر بدانکه امر بفعل نیک واجب چون نماز
واجب واجبست بفعل نیک سنت چون نماز سنت سنت است و نهی کردن از فعل
منکر یعنی قبیح چون زنا واجبست و نهی کردن از فعل مکروه سنت است و در هر دو
ثواب بسیار است و واجب بودن امر بمعروف و نهی از منکر اجماعی است و هیچیک
از مجتهدین را در وجوب این هر دو خلافی نیست اما میانه مجتهدین خلافست که آیا وجوب
آن بحسب عقل است یا بحسب شرع اقوی قول دوم است و نیز میانه مجتهدین خلافست
که آیا واجب کفایی است که چون جمعی بآن قیام نمایند از دیکران ساقط است یا بر همه
کس واجبست باینمعنی که هرکاه کسی داند که شخصی امر بمعروف و نهی از منکر کند آن شخص قبول
نکند بر دیکران واجبست تا آنکه قبول کند اقوی قول دوم است و تا پنج شرط بهم نرسد
واجب نمیشود **اول** ۲ آنکه کسی که امر بفعل نیک و نهی از فعل بد میکند می باید که بالغ و عاقل
باشد **دوم** آنکه بداند که فعل نیک نیک است و فعل بد بد است تا آنکه ایمن باشد
از غلط کردن **سیم** آنکه بداند که اکر امر کند یا نهی کند در آن شخص اثر می کند پس اکر
داند که اثر نمیکند واجب نیست **چهارم** آنکه آن شخص که اراده دارد که بفعل نیک او را
راغب سازد یا نهی او کند از فعل بد عازم باشد که فعل نیک را نکند و فعل بد را بکند
پس اکر توبه کرده باشد امر یا نهی او واجب نیست **پنجم** آنکه امر بفعل نیک و نهی از فعل بد

اکر در وقت جنک بدست افتد
امام مخیر است میانه کشتن ایشان ...

آنکه بداند فعل نیک نیک است
و فعل بد بد است تا ۲

[illegible] عنه [illegible] یا نبود [illegible] مسلمانان [illegible]

واجب نیست و بعد از آنکه [illegible] محقق شود هرگاه [illegible]

میکنند وجهت و همچنین اگر دانند که باظهار کراهیت برطرف نمیکند بلکه بدوری کردن

ازو برطرف میکند واجب است که دوری کنند [illegible]

بزبان اظهار نکند واجب است که بزبان اظهار کند یا اینکه وعظ [illegible]

و از این هم اگر برطرف نکند سخنان درشت گوید تا آنکه ترک کند و اگر دانند که بآن برطرف

نکند واجب است که او را بزنند و اگر دانند بزدن برطرف نکند محتاج باین است که عضوی از وی

مجروح سازند یا او را بکشند آیا جایز است سید مرتضی رضی الله عنه برین است که جایز

است بی اذن امام و اصح آنست که محتاج باذن امام است و همچنین خلاف است میانهٔ

مجتهدین که اقامت حدود بی اذن امام جایز است یا نه اما در حالت غیبت امام بعضی از

مجتهدین برین رفته اند که آقا غلام خود را میتواند حد زد هرگاه مشاهده کند یا غلام

اقرار کند یا گواهان گواهی دهند که غلام کاری کرده که مستحق حد شده باشد بشرطی ۲ عادل

که بر نفس یا بر مال یا بر یکی از مسلمانان نترسد و همچنین بعضی از مجتهدین گفته اند که پدر حد

بر پسر خود می تواند زد و شوهر بر زن خود خواه شوهر و زن هر دو آزاد باشند و خواه هر دو

یا یکی بنده باشد فرقی نیست میانهٔ مجتهدین رجم و جلد و بعضی از مجتهدین رجم را

تجویز نکرده اند و شرط نیست در زن آنکه دخول باو کرده باشند و آیا می باید که زن بنکاح دایم

باشد یا آنکه متعه نیز این حکم دارد میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست که آقای غلام و پدر

و شوهر هرگاه فقیه جامع الشرایط باشند میتوانند حد زد یا مطلقا جایز است ایشان را اصح

آنست که مطلقا جایز است چه این تخصیص معنی ندارد چرا که فقیه جامع الشرایط چنانچه

مذکور خواهد شد میتواند مطلقا که حد بزند و خلافست میانهٔ مجتهدین که آیا در حالت

غیبت امام مجتهد میتواند اقامت حدود کرد اقوی آنست که می تواند بشرطی که مستلزم

قتل و جرح نباشد تمت کتاب [illegible] از جامع عباسی باب هفتم

از کتاب

از کتاب جامع عباسی در زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت

امیر المومنین علیه السلام و ایام مولود ایشان و وفات ایشان و در آن چهار فصلست

فصل اول در ثواب زیارت هر یک از ایشان بدانکه سنت مؤکد است حاجیان را

[illegible] از زیارت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینهٔ طیبه و در حدیث وارد

شده که امام [illegible] ما را بزیارت میدارد چه زیرا که اگر ترک کنند مستلزم جفاست

چنانچه [illegible] وارد شده که هر کسی که حج کند و زیارت من در مدینه نکند

و آن حضرت فرموده است ۲ بر من جفا کرده و بعرصهٔ محشر در آید شرمسار و جفا بر حضرت حرام است و هر که زیارت من

کند روز قیامت واجب میشود شفاعت من او را و هر که شفاعت من او را واجب شود او را

واجبست که به بهشت رود و هم از آنحضرت منقولست که آنکسانیکه زیارت قبر من کنند

بعد از فوت من چنانست که هجرت کرده باشند از دار کفر بسوی من و اگر استطاعت

آمدن نداشته باشند از دور صلوات بفرستند که بمن میرسد و هم از آنحضرت منقولست

و گفت که خطاب بحضرت امام حسین کرده که ای فرزند من هر کسی که مرا در حیات و در ممات زیارت

کند یا پدرت را زیارت کند یا برادرت را یا تو را که حسینی من آنکس را روز قیامت زیارت

کنم و خالص سازم او را از گناهان کبیره و صغیره و هم از آنحضرت منقولست که هر امامی را در گردن

آن دوستانش عهدیست و از تمام وفا بآن عهد زیارت قبر اوست پس هر کسی که یک امام را

زیارت کند و رغبت در زیارت او کند هر آینه آن امام روز قیامت شفیع او باشد و هم

از آنحضرت منقولست که وقتی حضرت امام حسن سوال نمود ازو که یا رسول الله کسی که زیارت

ما کند چه ثواب دارد آنحضرت فرمود که هر کس که مرا زیارت در حیات و ممات یا پدرت

یا برادرت را یا تو را در حیات و ممات زیارت کند هر آینه بر من واجب میشود که او را در

قیامت از آتش دوزخ نگاه دارم و هم از آنحضرت منقولست که بفاطمه زهرا علیها السلام خطاب

نموده که هر کس که بر من یا بر تو که فاطمه سلام کند سه روز واجب میشود مرا او را بهشت پس

ازو سوال نمودند که در حال حیات فرمود که در [illegible] ممات از حضرت امام ناطق جعفر صادق

منقولست که هر که زیارت حضرت امیر المؤمنین کند پیاده خدای تعالی بنویسد عوض هر گامی
حج و عمره و اگر پیاده از زیارت او برگردد بهر گامی دو حج و دو عمره بنویسد و آنحضرت فرموده
که آنکس که آنحضرت را زیارت کند و عارف باشد بحق او که مفترض الطاعه است بنویسد
جهة او حج مقبول و عمره مبروری و بخدا قسم که آتش دوزخ نمی‌چسبد بپاهای که غبارآلوده
شده در زیارت آنحضرت خواه در سواری رفتن و نیز از آنحضرت منقولست که هر کسی که
یکی از ما را زیارت کند چنانست که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرده باشد
و از حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام منقولست که خطاب با حمد بن نظر کرده ابن کرد
غدیر هر که بر سر قبر آنحضرت حاضر شود خدا می‌بخشد در آن روز از هر مؤمنی و مؤمنه و مسلم و
مسلمه گناهان شصت ساله ایشان را و آزاد می‌سازد ایشان را از آتش دوزخ و دو برابر
آنچه در ماه رمضان آزاد می‌سازد و در هر شب قدر و در شب فطر و یک درهم تصدق در آن
روز برابر هزار درهم است که در غیر آن روز پس درین روز تصدق کن بر برادران مؤمن
خود و حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه السلام فرموده در ثواب زیارت حضرت امام
حسین علیه السلام که آنکس که در مشهد آنحضرت حاضر شود و زیارت او کند و دو رکعت
نماز بگذارد و در دیوان اعمال او حج مبروری جهة او نوشته شود و اگر چهار رکعت نماز بگذارد
حج و عمره نوشته شود و همچنین است هرگاه هر امامی که اطاعت او واجب باشد زیارت
کنند و در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام ثواب بسیار است و در بعضی روایات
وارد شده که زیارت او فرض است بر هر مؤمنی و مؤمنه و تارک او ترک خدا و رسولست
و باعث عقوق پیغمبر و نقص ایمان و واجب است بر هر مالداری هر یکسال یکبار و آنکس که
برو بگذرد و زیارت او نکند یکسال از عمر او کم میشود و زیارتش عمر را دراز میکند و ایام زیارت
بعمرش حساب نمیشود و بهر گامی حجی مبرور و ثواب هزار غلام که در راه خدا آزاد کنند
هست و بهر درهمی که در آن راه صرف کنند ثواب دو هزار درهم دارد و هر کس که او را زیارت
کند و عارف باشد بحق او که خدای تعالی گناهان آینده و گذشته او را می‌بخشد و زیارت او

درروز

و زیارت او در روز عرفه مقابل هشت حج است و هشت عمره مبرور که با پیغمبر
و امام کرده باشد و در بعضی روایات وارد شده که زیارت او در عرفه با عارف بودن
بحق او مقابل هزار هزار حج مقبولست و هزار هزار جهاد است در راه خدای تعالی با پیغمبر
و امام و زیارت او در اول رجب سبب مغفرت گناهانست و در نصف شعبان مصافحه میکند
با او صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و در شب قدر نیز سبب مغفرت گناهانست و در
یکسال حج کردن زیارت او میان عرفه و فطر و شب نصف شعبان برابر هزار حج مبرور و ادای
و قضای هزار حاجت دنیا و آخرت و زیارت عاشورا با معرفت بحق او مثل زیارت
خداست در عرش او و مراد ازین کلام کنایه از ثواب بسیار و بزرگی بیشمار است مثل کسی که
خدا او را در عرش بیند و زیارت اربعین یعنی روز بیستم صفر از علامات ایمانست و زیارت
او هر ماه ثواب هزار شهید دارد از شهدای بدر و هر که بر بلندی رود و سر بسوی آسمان کند
و آنگاه توجه بقبر او کند و بگوید السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک و رحمة الله
و برکاته ثواب حج و عمره در دیوان اعمال او بنویسند و در روایت وارد شده که نماز کردن
در مشهد آنحضرت هر رکعتی معادل هزار حج و هزار عمره است و هزار بنده که آزاد کنند
و هزار جنگ که در راه خدا با پیغمبر مرسل و یک نماز واجب گذاردن معادل حجت و نماز سنت
معادل عمره و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که میگفته که هر کس که امام
جعفر صادق را زیارت کند هرگز درد چشم نمی‌بیند و بیمار نشود و مبتلا نگردد و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام خود فرموده که هر که مرا زیارت کند خدای تعالی گناهان ویرا بیامرزد
و فقیر و محتاج نمیرد و از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که پرسیدند از او که زیارت پدرت مثل
زیارت امام حسین است آنحضرت فرمود که آری فرمود که هر که پدرم را زیارت کند
به بغداد حکم آن دارد که حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را زیارت
کرده باشد و از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که فرمود که زیارت فرزندم علی
پیش خدای تعالی برابر هفتاد حج مبرور است و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام

و یا بهفتاد هزار حج

پرسیده شد که زیارت چه نسبت افضل است یا زیارت امام حسین فرمود که زیارت پدرم
زیرا که پدرم را زیارت نمیکنند مگر خاصان و شیعه مراد از خاصان و شیعه جماعتی اند که
قایلند با مامت دوازده امام علیه السلام چه جماعت ناووسیه تا حضرت امام جعفر صادق
را امام میدانند و واقفیه تا حضرت امام موسی را امام میدانند و کیسانیه با مامت محمد ابن
حنیفه قایلند و غیر اینها از فرق شیعه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می کنند و زیارت
حضرت امام رضا علیه السلام نمیکنند بهتر آنست که حضرت امام رضا علیه السلام را در رجب
زیارت کنند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که با حمد بزنطی نوشته که برسان
بشیعه من که زیارت من پیش خدای تعالی مقابل هزار حج مقبول و هزار عمره مقبولست
احمد بزنطی گوید که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم که زیارت پدرت مقابل
هزار حجست آنحضرت فرمود که مقابل هزار هزار حجست و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که هر که مرا درین راه دور زیارت کند او را در سه موضع یاری کنم آنگاه که نامه از چپ
و راست پران شود و هنگام گذشتن بر صراط و هنگام کشیدن اعمال **فصل دوم**
در آداب زیارت بدانکه بیست و یک امر تعلق بزیارت دارد **اول** غسل پیش از
دخول مشهد کردن **دوم** آنکه با طهارت باشد تا داخل شود پس در میانه اگر حدثی از و
واقع شود اعاده غسل باید کرد **سیم** آنکه جامه پاک و نو پوشد و بر در مشهد بایستد
و دعای منقول بخواند و اذن دخول بطلبد پس اگر در الحال رقت بهم رسد او را داخل شود
الا انتظار بکشد که هرگاه رقت بهم رسد داخل شود **چهارم** داخل شدن بخضوع و خشوع
و در حین دخول پای راست را مقدم داشتن و در وقت بیرون آمدن پای چپ را **و گفته**
پنجم آنکه خود را بضریح بچسباند و بعضی توهم کرده اند که دور ایستادن بهتر است چه ادب
دران بیشتر است و این غلط است چه در احادیث وارد شده که بر ضریح تکیه باید کردن
و بوسیدن ضریح جایز است و در بوسیدن آستانها حدیثی وارد نشده اما مجتهدین
امامیه برانند که جایز است **ششم** رو بضریح و پشت بقبله کردن در حالت زیارت

هفتم

هفتم [illegible] که منقول کرده اند چنانچه در بعضی آثار [illegible] خواهد شد و قولی
هشتم [illegible] السلام [illegible] کافی است و بعضی از مجتهدین [illegible] آن نماز را کافی میدانند
جانب راست روی خود را بضریح نهادن در وقت فارغ شدن از زیارت و دعا کردن
نهم جانب چپ روی خود را بضریح نهادن و سوال نمودن از خدای تعالی و بحق او و بحق
صاحب قبر که بگرداند او را از اهل شفاعت صاحب قبر و مبالغه در دعا کردن و الحاح نمودن ¹بهشت
دهم ببالین سر آمدن و رو بقبله کردن و دعا کردن و دو رکعت نماز کردن برای زیارت
بعد از زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد سنت است نماز زیارت ²و اگر زیارت
را در میان منبر آنحضرت و قبر او کنند و اگر زیارت ائمه معصومین علیهم السلام بوده باشد
در بالین سر باید کرد و در بیماز رخصت ائمه معصومین ع وارد شده که رو بقبر توان کرد
و اگرچه مستلزم پشت بقبله ²باید کرد اما اگر چنان کنند که رو بضریح کنند و پشت بقبله نکنند ²کردن باشد
بهتر است **یازدهم** بعد از نماز زیارت دعای منقول خواندن و آنچه بخاطرش رسد
از امور دین و دنیا طلب نمودن **دوازدهم** دعا را جهة جمیع خلایق کردن بهتر است چه
آن باجابت نزدیکتر است **سیزدهم** تلاوت قرآن نمودن در امکان و هدیه کردن ثواب
آن بصاحب ضریح چه نفع آن باز باو میرسد و سبب تعظیم صاحب قبر است **چهاردهم**
احضار قلب است در جمیع احوال و بحسب استطاعت و توبه کردن از جمیع گناهان **پانزدهم**
تصدق نمودن بر خدمتکاران و نگاهدارندهای آن مقام و محتاجان آنجا چه ثواب تصدق دران
مقام مضاعف میشود **شانزدهم** تعظیم ایشان چه فی الحقیقه تعظیم ایشان تعظیم صاحب
قبر است **هفدهم** آنکه هرگاه از زیارت برگردد باز بزیارت رود تا دران شهر است
هیجدهم آنکه هرگاه رفتن او نزدیک آید وداع بمنقول کند **نوزدهم** آنکه سوال کند از
خدای تعالی عود نماید بان مقام **بیستم** آنکه در وقت بیرون آمدن ازان مقام روی بضریح
کرده پس پس بیرون آید **بیست و یکم** آنکه زود بیرون آید ازان مقام چه حرمت و تعظیم دران بیشتر
است و اشتیاق زودتر بهم میرسد **فصل سیم** در بیان زیارت حضرت رسالت پناهی

و حضرت [illegible] چون این مختصر
گنجایش ذکر جمیع آنها نداشت [illegible] زیارت مختصری که
از حضرات که از کتب احادیث معتمده چون کتاب من لا یحضره الفقیه ابن بابویه و کامل الزیارات
ابن قولویه و تهذیب حدیث شیخ طوسی و مصباح کبیر و صغیر و غیر آنها از کتب معتبره
زاد و غیر آن انتخاب شده زیارت حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه
وفقک الله و ایانا هرگاه اراده داخل شدن بمدینه کنی پیش از دخول [illegible]
باید که غسل زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کنی و بآدابی که
در فصل سابق مذکور شد از باب جبرئیل داخل مسجد آنحضرت شوی و در بالای سر
آنحضرت روی خود را بقبله کرده پهلوی چپ خود را بجانب ضریح مقدس آنحضرت و پهلوی
راست خود را بجانب منبر آنحضرت کنی و دعای که ابن عمار بطریق صحیح از حضرت امام ناطق
جعفر صادق روایت کرده بخوانی که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک رسول الله و انک محمد بن عبد الله
و اشهد انک قد بلغت رسالة ربک و نصحت لامتک و جاهدت فی سبیل الله و
عبدت الله حتی اتاک الیقین بالحکمة و الموعظة الحسنة و ادیت الذی علیک
من الحق و انک قد رؤفت بالمؤمنین و غلظت علی الکافرین فبلغ الله بک اشرف
محل المکرمین الحمد لله الذی استنقذنا بک من الشرک و الضلالة اللهم اجعل
صلواتک و صلوات ملائکتک المقربین و عبادک الصالحین و انبیائک المرسلین
و اهل السموات و الارضین و من سبح لک یا رب العالمین من الاولین و الاخرین
علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و امینک و نجیک و حبیبک و صفیک
و خاصتک و صفوتک من بریتک و خیرتک من خلقک اللهم و اعطه الدرجة
و الوسیلة من الجنة و ابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاولون و الاخرون اللهم
انک قلت و قولک الحق و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر

لهم

لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما [illegible] و ربک
و انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة محمد صلی الله علیه و آله یا محمد انی اتوجه بک الی الله
ربی و ربک لیغفر لی ذنوبی و بعد از این نیت زیارت کند که زیارت پیغمبر علیه السلام میکنم
[illegible] قربة الی الله بعد از آن بگوید که السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک
یا صفوة الله السلام علیک یا امین الله اشهد انک قد نصحت لامتک و جاهدت
فی سبیل ربک و عبدته حتی اتاک الیقین فجزاک الله افضل ما جازی نبیا عن امته
اللهم صل علی محمد و آل محمد افضل ما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید
آنگاه اگر حاجتی داشته باشد ضریح مقدس آنحضرت را در پشت خود گذاشته رو بقبله
کند و دستهای خود را بردارد و از حق سبحانه و تعالی طلب نماید که باجابت مقرون خواهد
گردید و بعد از آن دعائی را که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میخواند بخواند که اللهم
الیک الجات امری و الی قبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدک و رسولک
اسندت ظهری و القبلة رضیت محمدا استقبلت اللهم انی اصبحت و لا املک لنفسی
خیر ما ارجو لها و لا ادفع عنها شر ما علیها و اصبحت الامور بیدک فقیرا افقر منی انی لما
انزلت الی من خیر فقیر اللهم ارددنی منک بخیر و لا راد لفضلک اللهم زینی
بالتقوی و جملنی بالنعم و اغمرنی بالعافیة و ارزقنی شکر العافیة آنگاه نزد منبر
آنحضرت رفته روی و چشمهای خود را بر آن بمال چه در حدیث وارد شده که مالیدن
چشمهای خود بر منبر آنحضرت شفای چشمهاست و در میان منبر و قبر آنحضرت جهة
مطالب دنیوی و اخروی دعا کن چه از حضرت رسالت پناهی منقولست که میانه قبر و منبر
من روضه ایست از ریاض جنت آنگاه دو رکعت نماز زیارت حضرت کرده و بعد از
فراق از نماز زیارت حضرت کرده تسبیح فاطمه زهرا کرده جهة مطالب دنیوی و اخروی
خود دعا کن که باجابت مقرون خواهد شد آنگاه بگوید که اللهم انی صلیت هاتین
الرکعتین الی سیدی و مولای محمد بن عبد الله رسولک و نبیک اللهم فصل علیه و آله

وتقبلهما مني واجزني عليهما آمال المحسنين اللهم لك صليت ولك ركعت ولك سجدت
وحده لا شريك لك لانه لا يكون الصلوة والركوع والسجود الا لك لانك انت الله لا اله الا انت
اللهم صل على محمد وآل محمد وتقبل مني زيارتي واعطني سؤلي بمحمد واله
الطاهرين **زيارت** حضرت فاطمه عليها السلام بدانکه مکان قبر حضرت فاطمه زهرا در
احاديث اهل البيت عليهم السلام مختلف وارد شده چه در بعضی احاديث وارد شده که
آنحضرت در گورستان بقيع مدفون است و در بعضی احاديث وارد شده که قبر آنحضرت
ميانه قبر حضرت رسالت پناهی ومنبر او واقع شده ودر بعضی از روايات وارد شده
که آنحضرت در خانه خود مدفون شده رئيس المحدثين محمد ابن بابويه قمی در کتاب من لا يحضره
الفقيه نقل کرده که صحيح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفون شده وچون بنی اميه
مسجد مدينه را بزرگ کردند قبر آنحضرت داخل مسجد شد والحال در پشت خانه که حضرت
مدفونست علامت ضريح مقدس آنحضرتست پس هرگاه بدانجا رسی بعد از آنکه غسل زيارت
آنحضرت کرده باشی نيت زيارت آنحضرت کن وبگو زيارت حضرت فاطمه عليها السلام
ميکنم سنت قربة الی الله السلام عليك يا بنت خليل الله السلام عليك يا بنت
حبيب الله السلام عليك يا بنت صفي الله السلام عليك يا بنت خير خلق الله السلام
عليك يا بنت افضل انبياء الله ورسوله وملائكته السلام عليك يا بنت خير البرية
السلام عليك يا سيدة نساء العالمين من الاولين والاخرين السلام عليك يا زوجة
ولي الله وخير الخلق بعد رسول الله السلام عليك يا ام الحسن والحسين سيدي
شباب اهل الجنة السلام عليك ايتها الصديقة الشهيدة السلام عليك يا ايتها
الرضية المرضية السلام عليك ايتها المستورة المقهورة السلام عليك يا فاطمة
بنت رسول الله ورحمة الله وبركاته صلى الله عليك وعلى روحك وبدنك اشهد انك
مضيت على بينة من ربك وان من سرك فقد سر رسول الله صلى الله عليه وآله ومن
جفاك فقد جفا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن وصلك فقد وصل رسول الله صلى الله

عليه وآله

صلى الله عليه وآله وسلم لانك بضعة منه وروحه التي بين جنبيه قال عليه افضل الله
وصلواته اشهد الله ورسوله وملائكته اني راض عمن رضيت عنه ساخط على من
سخطت عليه متبرئ ممن تبرأت منه موال لمن واليت معاد لمن عاديت مبغض لمن
ابغضت محب لمن احببت وكفى بالله شهيدا وحسيبا وجازيا ومثيبا آنگاه صلوات
بر حضرت رسالت پناهی فرستاده دو رکعت نماز زيارت حضرت فاطمه عليها السلام بجای آورد
ودعائی که مذکور شد بخواند وچون بگورستان بقيع رسی حضرت امام حسن وامام زين العابدين
وامام محمد باقر وامام جعفر صادق عليهم السلام را زيارت کنی ونيت زيارت چنين کنی که زيارت
حضرت امام حسن وامام زين العابدين وامام محمد باقر وجعفر صادق عليهم السلام ميکنم سنت
قربة الی الله وآنگاه بگويد السلام عليكم ائمة الهدى السلام عليكم اهل
التقوى السلام عليكم حجج الله على اهل الدنيا السلام عليكم ايها القوامون في البرية
بالقسط السلام عليكم اهل الصفوة السلام عليكم اهل النجوى اشهد انكم
قد بلغتم ونصحتم وصبرتم في ذات الله وكذبتم واسيء اليكم فغفرتم واشهد
انكم الائمة الراشدون وان طاعتكم مفروضة وان قولكم الصدق وانكم دعوتم
فلم تجابوا وامرتم فلم تطاعوا وانكم دعائم الدين واركان الارض لم تزالوا بعين الله
ينسخكم في اصلاب المطهرين وينقلكم في ارحام المطهرات لم تدنسكم الجاهلية ولم تشرككم
فيكم فتن الاهواء طبتم وطاب منبتكم انتم الذين من بكم علينا ديان الدين فجعلكم
في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه وجعل صلواتنا عليكم رحمة لنا وكفارة
لذنوبنا واختاركم لنا وطيب خلقنا بما من علينا من ولايتكم وكنا عنده مسمين بعلمكم
معترفين بفضلكم معترفين بتصديقنا اياكم وهذا مقام من اسرف واخطأ واستكان
واقر بما جنى ورجا بمقامه الخلاص وان يستنقذه بكم مستنقذ الهلكى من النار فكونوا
لي شفعاء فقد وفدت اليكم اذ رغب عنكم اهل الدنيا واتخذوا آيات الله هزوا واستكبروا
عنها آنگاه هر دو دست خود را سوی آسمان کن واين دعا بخواند يا من هو قائم لا يسهو

ذواتهم لا يلهو ويحيى الكل شيء الملك بما وقفتني وعرفتني الائمة عليهم السلام اذ منعني
عنهم عبادك وجحد واما معرفتهم واستخفوا بحقهم ومالوا الى سواهم وكانت المنة
لك ومنك علي مع اقوام خصصتهم بما خصصتني به فلك الحمد اذ كنت عندك في مقامي
هذا مذكورا مكتوبا فلا تحرمني ما رجوت ولا تخيبني فيما دعوت آنگاه هر دعائی که
خواهی بکن که مستجاب است آنگاه دو رکعت نماز زیارت هر امامی و در زیارت قبر عم رسول
حمزه که در احد مدفون است از جمله مستحبات است پس چون بدانجا رسی بگو که السلام علیک
یا عم رسول الله وخیر الشهداء السلام علیک یا اسد الله واسد رسوله اشهد انک
قد جاهدت فی الله ونصحت لرسول الله وصبرت بنفسک طلبت ما عند الله ورغبت
فیما وعد الله و چون بقبر شهدا رسی بگو السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون و چون خواهی که وداع حضرت رسالت پناهی صلعم
کنی باید که غسل کرده زیارت کنی آنحضرت را بطریقی که مذکور شد بگو که اللهم لا
تجعله آخر العهد من زیارة قبر نبیک فان توفیتنی قبل ذلک فانی اشهد
فی مماتی علی ما اشهد فی حیوتی لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانک
اخترته من خلقک ثم اخترت من اهل بیته الائمة الطاهرین الذین اذهب الله
عنهم الرجس وطهرتهم تطهیرا فاحشرنا معهم وفی زمرتهم وتحت لوائهم ولا
تفرق بینی وبینهم فی الدنیا والآخرة یا ارحم الراحمین و چون خواهی که وداع ائمه بقیع
علیهم السلام کنی بطریقی که مذکور شد زیارت کن ایشان را آنگاه بگو که السلام علیکم
ائمة الهدی ورحمة الله وبرکاته استودعکم فاقرأ علیکم السلام آمنا بالله وبالرسول
وبما جئتم به ودللتم علیه اللهم فاکتبنا مع الشاهدین اللهم لا تجعله آخر
العهد من زیارتی ایاهم وارزقنی العود ثم العود **زیارت** حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدان وفقک الله وایانا که هرگاه اراده زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کنی در نجف
اشرف می باید که غسل کنی و بآدابی که در فصل سابق مذکور شد متوجه مرقد مطهر آنحضرت

شده

شده مانند آنچه گفته شد بسکینه و وقار تمام آنگاه بر قبر مطهر آنحضرت ... روی را بآنحضرت کرده و
پشت بقبله کنی و بهیئتی ... کنی که ... حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
... تقرب بجوی آنگاه بگو السلام علیک یا ولی الله انت اول مظلوم واول
من غصب حقه صبرت واحتسبت حتى اتاك اليقين واشهد انك لقيت الله
وانت شهيد عذب الله قاتلك بانواع العذاب وجدد عليه العذاب جئتك عارفا
بحقك مستبصرا بشأنك معاديا لاعدائك ومن ظلمك القى على ذلك ربي ان شاء
الله ان لي ذنوبا كثيرة فاشفع لي عند ربك فان لك عند الله تبارك وتعالى جاها
وشفاعة وقد قال الله عز وجل ولا يشفعون الا لمن ارتضى آنگاه بگو الحمد لله الذي
اكرمني بمعرفته ومعرفة رسوله ومن فرض طاعته رحمة منه وتطولا منه ومن علي بالايمان
الحمد لله الذي سيرني في بلاده وحملني على دوابه وطوى لي البعيد ودفع
المكروه عني حتى ادخلني حرم اخي نبيه واراني فيه عافية الحمد لله الذي هدانا
لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله جاء بالحق من عنده واشهد ان عليا عبد الله
واخو رسوله اللهم عبدك وزائرك متقرب اليك بزيارة قبر اخي رسولك وعلى
كل ماتي حق لمن اتاه وزاره وانت خير ماتي واكرم مزور فاسئلك يا الله يا رحمن
يا رحيم يا جواد يا واحد يا احد يا فرد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد ان تصلي على محمد واهل بيته وان تجعل تحفتك اياي من زيارتي في موقفي
هذا فكاك رقبتي من النار واجعلني ممن يسارع في الخيرات ويدعوك رغبا ورهبا
واجعلني من الخاشعين اللهم انك بشرتني على لسان نبيك محمد صلى الله عليه وآله
فقلت وبشر الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم اللهم فاني بك مؤمن
وبجميع انبيائك فلا تعقني بعد معرفتهم موقفا تفضحني به على رؤوس الخلائق
بل اقفني معهم وتوفني على التصديق لهم فانهم عبيدك وانت خصصتهم بكرامتك

وامرء تني باتباعهم انگاه رو بجانب قبر مقدس آنحضرت نموده بگو السلام من الله على محمد
بن عبد الله امين الله على رسالة وعزائم امره ومعدن الوحي والتنزيل والخاتم
لما سبق والفاتح لما استقبل والمهيمن على ذلك كله والشاهد على خلقه والسراج المنير
والسلام عليه ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد واهل بيته المظلومين افضل
واكمل وارفع واشرف ماصليت على احد من انبيائك ورسلك واصفيائك اللهم
صلى على امير المؤمنين عبدك وخير خلقك بعد نبيك واخي رسولك ووصي رسولك
الذي انتجبته من خلقك والدليل على بعثة رسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل
قضائك بين خلقك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته اللهم صلى على الائمة
من ولده القوامين بامرك من بعده المطهرين الذين ارتضيتهم انصارا لدينك وحفظة
لسرك وشهداء على خلقك واعلاما لعبادك ما استطعت السلام على ائمة المستودعين
السلام على خالصة الله من خلقه السلام على الائمة المتوسمين السلام على المؤمنين
الذين قاموا بامرك وازروا اولياء الله وخافوا بخوفهم السلام على ملائكة الله المقربين
انگاه بگو السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا ولي
الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا عمود الدين ووارث علم الاولين
والاخرين وصاحب الميسم والصراط المستقيم اشهد انك قد اقمت الصلوة واتيت
الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واتبعت الرسول وتلوت الكتاب حق
تلاوته وجاهدت في الله حق جهاده ونصحت لله ولرسوله وجدت بنفسك صابرا
محتسبا ومجاهدا عن دين الله موقيا لرسول الله طالبا ما عند الله راغبا فيما وعد الله
ومضيت للذي كنت عليه شهيدا اوشاهدا ومشهودا فجزاك الله عن رسوله وعن الاسلام
واهله افضل الجزاء ولعن الله من خالفك ولعن الله من افترى عليك وظلمك ولعن الله من
غصبك ومن بلغه ذلك فرضي به انا الى الله منهم بريء لعن الله امة خالفتك وامة
جحدت ولايتك وامة تظاهرت عليك وامة قتلتك وامة حادت عنك وخذلتك

خذ

الحمد لله الذي جعل النار مثويهم وبئس الورد المورود وبئس الورد المورود الواردين وبئس [illegible]
المهين اللهم العن قتلة انبيائك واوصياء انبيائك بجميع لعناتك واصلهم حر
نارك اللهم العن الجوابيت والطواغيت والفراعنة واللات والعزى والجبت وكل ند يدعى
من دون الله وكل مفتر على الله اللهم العنهم واشياعهم واتباعهم واوليائهم
واعوانهم ومحبيهم لعنا كثيرا انگاه سه مرتبه بگو اللهم العن قتلة امير المؤمنين
انگاه سه مرتبه بگو اللهم العن قتلة الحسين انگاه بگو اللهم عذبهم عذابا لا تعذبه
احدا من العالمين فضاعف عليهم عذابك كما شاقوا ولاة امرك واعد لهم عذابا
لم تحله باحد من خلقك اللهم وادخل على قتلة انصار رسولك الله وقتلة انصار
امير المؤمنين وعلى قتلة انصار الحسن وقتلة انصار الحسين وقتلة من قتل في ولاية
ال محمد اجمعين عذابا مضاعفا في اسفل درك من الجحيم ولا يخفف عنهم من عذابها
وهم فيها مبلسون ملعونون ناكسوا رؤسهم عند ربهم قد عاينوا الندامة والخزي
الطويل لقتلهم عترة انبيائك ورسلك واتباعهم من عبادك الصالحين اللهم
العنهم في مستر السر وظاهر العلانية في سمائك وارضك اللهم اجعل لي لسان
صدق في اوليائك وحبب الي مشاهدهم حتى تلحقني بهم وتجعلني لهم تبعا في
الدنيا والاخرة يا ارحم الراحمين انگاه در بالای سر آنحضرت بنشين وبگو سلام الله وسلام
ملائكته المقربين والمسلمين لك بقلوبهم والناطقين بفضلك والشاهدين على انك
صادق امين صديق عليك يا مولاي السلام من الله وعلى روحك وبدنك اشهد انك
طهر طاهر مطهر اشهد لك يا ولي الله وولي رسوله بالبلاغ والاداء واشهد انك
جنب الله وانك باب الله وانك وجه الله الذي يؤتى به وانك خليل الله وانك عبد الله
واخو رسوله اتيتك وافدا لعظيم حالك بمنزلتك عند الله وعند رسوله صلى الله عليه
واله واتيتك متقربا الى الله بزيارتك خلاص نفسي متعوذا بك من نار استحقها مثلي
بما جنيت على نفسي اتيتك انقطاعا اليك والى ولدك الخلف من بعدك على تزكية الحق

فقلبي لك سلم وامري لك متبع ونصرتي لك معدة وانا عبد الله ومولاك في طاعتك الوافد
اليك التمس بذلك كمال المنزلة عند الله وانت ممن امرني الله بصلته وحثني على بره ودلني
على فضله وهداني لحبه ورغبني في الوفادة اليه والى طلب الحوائج عنده انتم اهل بيت
يسعد من تولاكم ولا يخيب من اتاكم ولا يخسر من يهواكم ولا يسعد من عاداكم لا اجد
افزع اليه خيرا لي منكم انتم اهل بيت رحمة ودعائم الدين واركان الارض والشجرة
الطيبة اللهم لا تخيب توجهي بسولك اللهم انت مضيت علي بن ابي طالب مولاي و
ولايته ومعرفته فاجعلني ممن ينتصر به ويتصره ومن ينصره ومن ينصرك لدينك
في الدنيا والاخرة اللهم اني احيى على ما حي به علي ابن ابي طالب عليه السلام واموت
على ما مات علي بن ابي طالب عليه السلام انگاه دو ركعت نماز در بالای سر بگذارد و
دعا حاجة مطالب دنيوی واخروی بخواند كه محل اجابت دعا است بعد ازان بگو اللهم اني
صليت هاتين الركعتين هدية مني الى سيدي ومولائي ووليك واخي رسولك امير
المؤمنين وسيد الوصيين علي ابن ابيطالب ع فصل على محمد وآل محمد وتقبلها مني
واجرني على ذلك جزاء المحسنين اللهم لك صليت ولك ركعت ولك سجدت
وحدك لا شريك لك لانه لا يكون الصلوة والركوع والسجود الا لك لانك انت
الله لا اله الا انت اللهم صل على محمد وآل محمد وتقبل مني زيارتي واعطني سؤلي
بمحمد وآله الطاهرين انگاه زيارت كن آدم ونوح عليهم السلام را چه ابن بابويه در كتاب من لا
يحضره الفقيه نقل نموده كه استخوان آدم عليه السلام وجسد نبی دران مكان شريف نوح
مدفونست پس هرگاه كه خواهی كه آدم را زيارت كنی نيت زيارت كرده بگو كه السلام عليك
يا صفي الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا نبي الله السلام عليك يا امين
الله السلام عليك يا خليفة الله في ارضه السلام عليك يا ابا البشر صلوات الله وسلامه
عليك وعلى روحك وبدنك وعلى الطاهرين من ولدك وذريتك صلوات لا يحصيها
الا هو ورحمة الله وبركاته ودر زيارت نوح بعد از نيت زيارت بگو السلام عليك يا نبي الله

السلام

السلام عليك يا صفي الله السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك
يا شيخ المرسلين السلام عليك يا امين الله في ارضه صلوات الله وسلامه عليك وعلى
روحك وبدنك وعلى الطاهرين من ولدك ورحمة الله وبركاته انگاه جهت هر يك ازينها
دو ركعت نماز بگذارد و دعايی كه مذكور شد بخواند وهرگاه اراده كنی كه بوطن خود روی وداع حضرت
امير المؤمنين عليه السلام كنی بطريقی كه مذكور شد زيارت حضرت كن وبعد ازان بگو السلام
عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته استودعك الله واسترعيك واقرء عليك
السلام عليك امنا بالله وبالرسل وبما جاءت به ودلت عليه اللهم فاكتبنا
مع الشاهدين اللهم لا تجعل آخر العهد من زيارتي اياه فان توفيتني قبل ذلك فاني
اشهد في مماتي واشهد عليه في حيوتي ان الائمة علي بن ابي طالب ع والحسن والحسين
وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن ومحمد بن الحسن
صاحب الزمان صلوات الله عليهم اجمعين وان شهدان من قتلهم وحاربهم
لنا اعداء ونحن منهم براء وانهم حزب الشيطان وعلى من قتلهم لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين اللهم اني اسئلك بعد الصلوة والتسليم ان تصلي على محمد
وآل محمد لا تجعله آخر العهد من زيارة فان جعلته فاحشرني مع هؤلاء الائمة
المسلمين اللهم وذلل قلوبنا لهم بالطاعة والمناصحة والمحبة وحسن الموازرة و
التسليم **زيارت** حضرت امام حسين عليه السلام بدان وفقك الله وايانا كه هرگاه اراده
كنی زيارت امام حسين ع در كربلای معلی می بايد كه در نهر فرات غسل كنی وجامهای پاک
بپوشی وپای برهنه بروی چه در حديث وارد شده كه در حرم خدا ورسول را ميروی تكبير
وتهليل وتسبيح بگو وصلوات بر محمد وآل محمد بفرست آنكه به حاير آنحضرت رسی ومراد
بحاير ديواريست كه الحال بر دور گنبد حضرت كشيده اند وبواسطه آن حاير گويند كه
متوكل عباسی آب را سر داد تا قبر آنحضرت را خراب كند وكسی بزيارت آنحضرت نرود آب
چون بحوالی قبر رسيد بر بالای يكديگر جمع شده پيش نرفت وگويا حيران شد پس چون

بدر حایر رسیدی بگو که السلام علیک یا حجة الله و ابن حجة الله السلام علیک یا ملائکة الله
و زوار قبر الحسین ابن نبی الله انگاه هفت قدم شود بعد بر لبی کنند که هر قدم بر دو جشته اغنی توقف کن وا
وسی مرتبه بگو الله اکبر انگاه توجه آنحضرت شو و رو بحضرت کرده قبله را در میان هر دو کتف گیر و بگو
السلام علیک یا حجة الله و ابن حجة الله السلام علیک یا قتیل الله و ابن قتیله السلام
علیک یا ثار الله و ابن ثاره السلام علیک یا وتر الله الموتور فی السموات والارض
اشهد ان دمک سکن فی الجنة واقشعرت له اظلة العرش وبکی له جمیع الخلائق وبکت له
السموات والارض وما فیهن وما بینهن ومن یتقلب فی الجنة والنار من خلق ربنا وما
یری وما لا یری اشهد انک حجة الله وابن حجة الله واشهد انک قتیل الله وابن قتیله
واشهد انک ثار الله وابن ثاره واشهد انک وتر الله الموتور فی السموات والارض
اشهد انک بلغت عن الله عز وجل ووفیت واوفیت وجاهدت فی سبیل الله ومضیت
الذی کنت علیه شهیدا ومستشهدا وشاهدا ومشهودا انا عبد الله ومولاک وفی
طاعتک والوافد الیک التمس بذلک کمال المنزلة عند الله وثبات القدم فی الهجرة الیک
والسبیل الذی لا یختلج دونک من الدخول فی کفالتک التی امرت بها من اراد الله بدا
بکم وبکم یبین الله الکذب وبکم یباعد الزمان الکلب وبکم فتح الله وبکم یختم الله وبکم
یمحو الله ما یشاء وبکم یفک الذل من رقابنا وبکم یدرک الله ترة کل مؤمن تطلب وبکم
تنبت الارض اشجارها وبکم تخرج الاشجار اثمارها وبکم تنزل السماء مطرها وبکم یکشف
الله الکرب وبکم ینزل الله الغیث وبکم تسیخ الارض التی تحمل ابدانکم لعنت امة
قتلتکم وامة خالفتکم وامة جحدت ولایتکم وامة تظاهرت علیکم وامة شهدت
ولم یستشهد الحمد لله الذی جعل النار مثویهم وبئس ورد الواردین وبئس الورد
المورود والحمد لله رب العالمین وصلی الله علیک یا ابا عبد الله صلی الله علیک انا الی الله
ممن خالفک بری انا الی الله ممن خالفک بری انگاه به پایین پای آنحضرت رفته فرزند او
علی بن الحسین را زیارت کن و بعد از انکه نیت زیارت کنی بگو السلام علیک یا بن رسول الله

السلام

السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک یا ابن الحسن والحسین السلام علیک
یا ابن خدیجة وفاطمة صلی الله علیک لعن الله من قتلک انا الی الله منهم بری انگاه
بر قبر شهدا رفته بگو السلام علیکم فزتم والله یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا
عظیما انگاه ببالای سر حضرت آمده نماز زیارت بگذارد و دعایی که بعد از زیارت مذکور شد
بخوان و دعا کن جهت مطالب دنیوی و اخروی خویش و برادران مؤمن و عیالان خویش که
دعا در زیر قبه حضرت امام حسین علیه السلام مستجابست و رد او نمیشود و بعد از انکه اراده
کنی که از گنبذ حضرت بیرون آیی چنان کن که پشت بحضرت نکنی و در وقت بیرون آمدن
بگو انا لله وانا الیه راجعون تا انکه قبر آنحضرت از نظر غایب شود انگاه متوجه زیارت
قبر عباس ابن علی ابن ابی طالب شود و در وقتیکه بدر گنبذ رسی بگو که سلام الله و
سلام ملائکته المقربین وانبیائه المرسلین وعباده الصالحین وجمیع الشهداء و
الصدیقین الزاکیات الطیبات فیما تغتدی وتروح علیک یا ابن امیر المؤمنین
اشهد لک بالتسلیم والتصدیق والوفاء والنصیحة لخلف النبی صلی الله علیه المرسل
والسبط المنتجب والدلیل العالم والوصی المبلغ والمظلوم المضطهد فجزاک الله
عن رسوله وعن امیر المؤمنین وعن الحسن والحسین افضل الجزاء بما صبرت واحتسبت
واعنت فنعم عقبی الدار لعن الله من قتلک ولعن الله من جهل حقک واستخف بحرمتک
مظلوما وان الله منجز لکم ما وعدکم جئتک یا بن امیر المؤمنین وافدا الیکم فمعکم معکم
لا مع عدوکم انی بکم وبایابکم من المؤمنین ولمن خالفکم وقتلکم من الکافرین قتل
الله امة قتلتکم بالایدی والالسن انگاه داخل گنبذ شده روی خود را بقبر آنحضرت نهاده بگو
السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله ولرسوله ولامیر المؤمنین والحسن
والحسین صلی الله علیهم السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ومغفرته علی روحک
وبدنک اشهد انک مضیت علی ما مضی به البدریون والمجاهدون فی سبیل الله
المناصحون له فی جهاد اعدائه المبالغون فی نصرة اولیائه الذابون عن احبائه

بدر حایر رسید می بگوی السلام علیک یا حجة الله وابن حجة الله السلام علیک یا ملائکة الله
وزوار قبر الحسین ابن نبی الله انگاه هفت قدم بجانب دیگر رود بگوید که گام بر بردارد و
هفت مرتبه بگو الله اکبر انگاه توجه آنحضرت شو و رو بجانب حضرت کرده قبله را در میان هر دو کتف گیر و بگو
السلام علیک یا حجة الله وابن حجة الله السلام علیک یا قتیل الله وابن قتیله السلام
علیک یا ثار الله وابن ثاره السلام علیک یا وتر الله والموتور فی السموات والارض
اشهد ان دمک سکن فی الخلد واقشعرت له اظلة العرش وبکی له جمیع الخلائق وبکت له
السموات والارض وما فیهن وما بینهن ومن یتقلب فی الجنة والنار من خلق ربنا وما
یری وما لا یری اشهد انک حجة الله وابن حجة الله واشهد انک قتیل الله وابن قتیله
واشهد انک ثار الله وابن ثاره واشهد انک وتر الله الموتور فی السموات والارض
اشهد انک بلغت عن الله عز وجل ووفیت واوفیت وجاهدت فی سبیل الله ومضیت
الذی کنت علیه شهیدا ومستشهدا وشاهدا ومشهودا انا عبد الله ومولاک وفی
طاعتک والوافد الیک التمس بذلک کمال المنزلة عند الله وثبات القدم فی الهجرة الیک
والسبیل الذی لا یختلج دونک من الدخول فی کفالتک التی امرت بها من اراد الله بدء
بکم وبکم یبین الله الکذب وبکم یباعد الزمان الکلب وبکم فتح الله وبکم یختم الله وبکم
یمحو الله ما یشاء وبکم یفک الذل من رقابنا وبکم یدرک الله ترة کل مؤمن یطلب وبکم
ینبت الارض اشجارها وبکم یخرج الاشجار اثمارها وبکم ینزل السماء مطرها وبکم یکشف
الله الکرب وبکم ینزل الله الغیث وبکم یسبح الله الارض التی تحمل ابدانکم لعنت امة
قتلتکم وامة خالفتکم وامة جحدت ولایتکم وامة تظاهرت علیکم وامة شهدت
ولم تستشهد الحمد لله الذی جعل النار مأویهم وبئس ورد الواردین وبئس الورد
المورود والحمد لله رب العالمین وصلی الله علیک یا ابا عبد الله صلی الله علیک انا الی الله
ممن خالفک بری انا الی الله ممن خالفک بری انگاه بپایین پای آنحضرت رفته فرزند او
علی بن الحسین را زیارت کن و بعد از انکه میت زیارت کنی بگو السلام علیک یا بن رسول الله

السلام

السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک یا بن الحسن والحسین السلام علیک
یا بن خدیجة وفاطمة صلی الله علیک لعن الله من قتلک انا الی الله منهم بری انگاه
بر قبر شهدا رفته بگو السلام علیکم فزتم والله یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا
عظیما انگاه ببالای سر حضرت آمده نماز زیارت بگذارد و دعا کن که بعد از زیارت مذکور شد
بخوان و دعا کن جهت مطالب دنیوی و آخروی خویش و برادران مؤمن و عیالان خویش که
دعا در زیر قبه حضرت امام حسین علیه السلام مستجابست و رد او نمیشود و بعد از انکه اراده
کنی که از گنبد حضرت بیرون آئی چنان کن که پشت بحضرت نکنی و در وقت بیرون آمدن
بگو انا لله وانا الیه راجعون تا آنکه قبر آنحضرت از نظر غایب شود انگاه متوجه زیارت
قبر عباس ابن علی ابن ابی طالب شود و در وقتیکه بدر گنبد رسی بگو که سلام الله و
سلام ملائکته المقربین وانبیائه المرسلین وعباده الصالحین وجمیع الشهداء و
الصدیقین الزاکیات الطیبات فیما یغتدی ویروح علیک یا بن امیر المؤمنین
اشهد لک بالتسلیم والتصدیق والوفاء والنصیحة لخلف النبی صلی الله علیه المرسل
والسبط المنتجب والدلیل العالم والوصی المبلغ والمظلوم المضطهد فجزاک الله
عن رسوله وعن امیر المؤمنین وعن الحسن والحسین افضل الجزاء بما صبرت واحتسبت
واعنت فنعم عقبی الدار لعن الله من قتلک ولعن الله من جهل حقک واستخف بحرمتک
مظلوما وان الله منجز لکم ما وعدکم جئتک یا بن امیر المؤمنین وافدا الیکم فمعکم معکم
لا مع عدوکم انی بکم وبایابکم من المؤمنین ولمن خالفکم وقتلکم من الکافرین قتل
الله امة قتلتکم بالایدی والالسن انگاه داخل گنبد شده روی خود را بقبر آنحضرت نهاده بگو
السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله ولرسوله ولامیر المؤمنین والحسن
والحسین صلی الله علیهم السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ومغفرته علی روحک
وبدنک اشهد انک مضیت علی ما مضی به البدریون والمجاهدون فی سبیل الله
المناصحون له فی جهاد اعدائه المبالغون فی نصرة اولیائه الذابون عن احبائه

عليك [illegible] ورحمة الله وبركاته زيارت [illegible]
که هرگاه بمشهد مقدس رسی و خواهی که زیارت حضرت امام رضا علیه السلام کنی غسل
کن و در وقت غسل کردن این دعا بخوان که اللهم طهر لی قلبی واشرح لی صدری واجر على
لسانی مدحتك والثناء عليك فانه لا قوة الا بك اللهم اجعلني طهورا وشفاء آنگاه
جامهای پاک پوشیده پای برهنه بسکینه و وقار تکبیر و تهلیل و تسبیح گویان داخل شود
و در حین دخول بگو بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عليا ولي الله و چون بضریح مقدس آنحضرت
رسی رو بقبر آنحضرت کن و قبله را در میان هر دو کتف خود گیر و بگو اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانه سيد الاولين والآخرين وانه سيد
الانبياء والمرسلين اللهم صل على محمد وآل محمد عبدك ورسولك ونبيك سيد خلقك
اجمعين صلواة لا تقوى على احصائها غيرك اللهم صل على امير المؤمنين علي ابن ابي طالب
عبدك واخي رسولك الذي انتجبته لعلمك وجعلته هاديا لمن شئت من خلقك والدليل
لمن بعثته برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك والمهيمن
على ذلك كله والسلام عليه ورحمة الله وبركاته اللهم صل على فاطمة بنت نبيك وزوجة
وليك وام السبطين الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة الطهر الطاهرة المطهرة
التقية الرضية الزكية سيدة نساء اهل الجنة اجمعين لا يقوى على احصائها غيرك
اللهم صل على الحسن والحسين سبطي نبيك وسيدي شباب اهل الجنة العالمين في
خلقك والدالين على من بعثت برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك
اللهم صل على علي بن الحسين عبدك القائم في خلقك والدليل على من بعثت برسالاتك
وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك سيد العابدين اللهم صل على محمد
ابن علي عبدك وخليفتك في ارضك وباقر علم النبيين اللهم صل على جعفر ابن محمد
الصادق عبدك وولي دينك وحجتك على خلقك اجمعين الصادق البار اللهم صل على موسى

بن جعفر

ابن جعفر عبدك الصالح ولسانك في خلقك الناطق بحكمك والحجة على بريتك اللهم
صل على علي بن موسى الرضا المرتضى عبدك وولي دينك القائم بعدلك والداعي
الى دين آبائه الصادقين صلواة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على محمد ابن علي
عبدك القائم بامرك الداعي الى سبيلك اللهم صل على علي بن محمد عبدك وولي دينك
اللهم صل على الحسن ابن علي العامل بامرك القائم في خلقك وحجتك المؤدي عن نبيك
وشاهدك على خلقك المخصوص بكرامتك الداعي الى طاعتك وطاعة رسولك صلواتك
عليهم اجمعين اللهم صل على حجتك ووليك القائم في خلقك صلواة تامة باقية
تعجل بها فرجه وتنصره بها وتجعلنا معه في الدنيا والآخرة اللهم اني اليك اتقرب
بحبهم واوالي وليهم واعادي عدوهم فارزقني بهم خير الدنيا والآخرة واصرف عني بهم
شر الدنيا والآخرة واهوال يوم القيامة آنگاه در بالین سر آنحضرت بنشین و بگو السلام
عليك يا ولي الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض
السلام عليك يا عمود الدين السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله السلام عليك
يا وارث موسى كليم الله السلام عليك يا وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث
محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم السلام عليك يا وارث امير المؤمنين عليه السلام
السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة السلام عليك
يا وارث علي ابن الحسين سيد العابدين السلام عليك يا وارث محمد ابن علي باقر
علوم الاولين والآخرين السلام عليك يا وارث جعفر ابن صادق البار التقي السلام
عليك يا وارث موسى ابن جعفر السلام عليك ايها الصديق الشهيد السلام عليك
ايها الوصي البار التقي اشهد انك قد اقمت الصلوة وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف
ونهيت عن المنكر وعبدت الله حتى اتاك اليقين السلام عليك يا ابا الحسن ورحمة
الله وبركاته آنگاه روی خود را بضریح مقدس آنحضرت نهاده بگو اللهم اليك صمدت
ومن ارضي وقطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخيبني وتردني بغير قضاء حاجتي

وارحم تقلبي على قبر ابن عم رسولك صلواتك عليه وآله بابي انت وامي اتيتك زائراً وافداً
عائذاً مما جنيت على نفسي واحتطبت على ظهري فكن لي شافعاً الى الله يوم فقري وفاقتي
فلك عند الله مقاماً محموداً وانت عنده وجيه آنگاه دست راست خود را بسوی آسمان
بردارد ودست چپ خود را بضریح دراز کند وبگوید اللهم انی اتقرب الیك بحبهم وموالاة
والتولي آخرهم بما توليت اولهم وابرأ من كل وليجة دونهم اللهم العن الذين بدلوا
نعمتك واتهموا على نبيك وجحدوا باياتك وسخروا بامامك وحملوا الناس على اكتاف آل
محمد اللهم انی اتقرب الیك باللعنة عليهم والبراءة منهم في الدنيا والاخرة يا رحمن
آنگاه به پائین پای آنحضرت رفته بگو صلى الله عليك يا ابا الحسن صلى الله على روحك وبدنك
صبرت وانت الصادق المصدق قتل الله من قتلك بالايدي والالسن اللهم العن قتلة
امير المؤمنين وقتلة الحسين وقتلة اولاد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آنگاه ببالین سر
رفته دو رکعت نماز زیارت ودر رکعت اول بعد از حمد سورهٔ یس بخواند ودر رکعت دوم
بعد از فاتحه سورهٔ الرحمن واگر بخاطر نداشته باشی از روی قرآن میخوانی بخوان اگر میسر نشود
هر سوره که خواهی بخوان وبعد از فراغ از نماز زیارت دعای که مذکور شد بخوان وهرگاه خواهی
که آنحضرت را وداع کنی بگو السلام عليك يا مولاي وابن مولاي ورحمة الله وبركاته انت لنا
جنة من العذاب وهذا اوان انصرافي عنك غير راغب عنك ولا مستبدل لك ولا موثراً
عليك ولا زاهداً في قربك وجدت بنفسي الحدثان وترك الاهل والاوطان فكن لي
شافعاً يوم حاجتي وفقري وفاقتي يوم لا يغني عني حميمي ولا قريبي يوم لا يغني عني والدي
اسأل الله الذي قدر علي رحلتي اليك ان ينفس بك كربتي واسأل الله الذي قدر علي فراق مكانك
ان لا يجعله آخر العهد من رجوعي واسأل الله الذي ابكى عليك عيني ان يجعله سبباً لي و
ذخراً واسأل الله الذي اراني مكانك وهداني للتسليم عليك وزيارتي اياك ان يوردني
حوضك ويرزقني مرافقتك في الجنان السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا امير
المؤمنين ووصي رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين السلام عليك على الحسن

والحسين

والحسين سيدي شباب اهل الجنة السلام عليك على علي ابن الحسين ومحمد بن علي
وجعفر ابن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد
والحسن بن علي ومحمد بن الحسن عليهم السلام ورحمة الله وبركاته السلام على ملائكة
الله الحافين السلام على ملائكة الله المقيمين المسبحين الذين هم بامره يعملون السلام
علينا وعلى عباد الله الصالحين اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتي اياه فان جعلته
فاحشرني معه ومع آبائه الماضين وان ابقيتني يا رب فارزقني زيارته ابداً ما ابقيتني
انك على كل شيء قدير استودعك الله واسترعيك واقرأ عليك السلام آمنا بالله وبما
دعوة اليه فاكتبنا مع الشاهدين اللهم ارزقني حبهم ومودتهم ابداً ما ابقيتني السلام
عليك على ملائكة الله وزوار قبر نبي الله وهرگاه که میروی آنرا دست بضریح بکنی تا آنکه قبر
پنهان شود **زيارت** حضرت امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهم السلام بدان وفقك
الله وایانا که چون بسامره رسی وخواهی که زیارت قبر امام علی نقی وامام حسن عسکری کنی
باید که غسل زیارت ایشان کرده جامهای پاك بپوشی وچون بجای رسی که قبر حضرات
را مشاهده کنی بگو السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليكما
يا نور الله في ظلمات الارض اتيتكما عارفاً بحقكما معادياً لاعدائكما موالياً لاوليائكما
مؤمناً بما آمنتما به كافراً بما كفرتما به محققاً لما حققتما مبطلاً لما ابطلتما اسأل
الله ربي وربكما ان يجعل حظي من زيارتي اياكما الصلوة على محمد وآل محمد وان يرزقني
مرافقتكما في الجنان مع آبائكما الصالحين واسأله ان يعتق رقبتي من النار ويرزقني
شفاعتكما ومصاحبتكما ويعرف بيني وبينكما ولا يسلبني حبكما وحب
آبائكما الصالحين وان لا يجعله آخر العهد من زيارتكما وان يجعل محشري معكما
في الجنة برحمته اللهم ارزقني حبهما وتوفني على ملتهما اللهم العن ظالمي آل محمد
حقهم وانتقم منهم اللهم العن الاولين والآخرين وضاعف عليهم العذاب الاليم
وبلغ بهم واشياعهم ومحبيهم وشيعتهم اسفل درك من الجحيم انك على كل شيء قدير

اللهم اجعل فرج ولیك وابن ولیك ... برحمتك یا ارحم الراحمین ...
جهت خود و والدین و مؤمنین و مؤمنات که محل اجابت دعوات است آنگاه جهت هر یکی از
امامین معصومین دو رکعت نماز زیارت بگذارد و دعای که مذکور شد بعد از زیارت بخواند
و بعضی از مجتهدین داخل گنبد این دو امام را جایز نمیدانند زیرا که چون هر دو امام در خانه
خود مدفونند و داخل شدن در خانه شخصی بی اذن او جایز نیست و شیخ طوسی طاب ثراه
فرموده که اگر داخل شود گناهی نیست چه در احادیث اهل بیت وارد شده که ایشان اموال
خود را بر شیعیان خود حلال کرده اند و هرگاه که وداع کنی حضرات را بگو السلام علیکما
یا ولی الله استودعکما الله واقرء علیکما السلام وآمنا بالله وبالرسول وبما جئتما
به ودللتما علیه اللهم اکتبنا مع الشاهدین **زیارت** حضرت صاحب الزمان علیه السلام
بدانکه چون اراده زیارت آنحضرت کنی در سامره باید که غسل کنی جهت زیارت و جامهای
پاك بپوشی و در سرداب آنحضرت رفته بگوی السلام علیك علی الحق الجدید والعالم الذی
علمه لا یبید السلام علی محیی المؤمنین ومبیر الکافرین السلام علی مهدی الامم وجامع
الکلم السلام علی خلف السلف وصاحب الشرف السلام علی حجة المعبود وکلمة المحمود
السلام علی معز الاولیاء ومذل الاعداء السلام علی وارث الانبیاء وخاتم الاوصیاء السلام
علی الامام المنتظر والغایب المستتر السلام علی السیف الشاهر والنور الباهر السلام علی
شمس الظلام وبدر التمام السلام علی ربیع الایام ونضرة الانام السلام علی صاحب
الصمصام وفلاق الهام السلام علی صاحب الدین المأثور والکتاب المسطور السلام علی
بقیة الله فی ارضه وحجته علی عباده والمنتهی الیه مواریث الانبیاء ولدیه موجود آثار الاصفیاء
السلام علی المؤتمن علی السر والعلن ولی الامر السلام علی المهدی الذی وعد الله عز وجل
به الامم ان یجمع به الکلم ویلم به الشعث ویملأ به الارض قسطا وعدلا ویمکن له وینجز به
وعد المؤمنین اشهد انك والائمة من ابائك ائمتی وموالی فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد
اسئلك یا مولای ان تسئل الله تبارك وتعالی فی صلاح شانی وقضاء حوائجی وغفران ذنوبی

والاخذ

... واولادی ... ودنیای وآخرتی ... المؤمنین والمؤمنات انه غفور
رحیم وصلی الله علی سیدنا محمد رسول الله وآله الطاهرین آنگاه دو رکعت نماز بگذارد
واین دعا بخواند که اللهم عظم البلاء وبرح الخفاء وانکشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت
السماء والیك یا رب المشتکی وعلیك المعول فی الشدة والرخاء اللهم صل علی محمد وآله
الذین فرضت علینا طاعتهم وعرفتنا بذلك منزلتهم ففرج عنا بحقهم فرجا عاجلا
کلمح البصر وهو اقرب من ذلك یا محمد یا علی انصرانی فانکما ناصرانی واکفیانی یا مولای یا
صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث ادرکنی ادرکنی ادرکنی

فصل چهارم

در بیان ایام مولود حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و فاطمه و حضرات ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین و ایام وفات ایشان محمد بن عبد الله صلوات الله علیه و آله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد المناف کنیت او ابو القاسم و مولود او در مکه معظمه واقع شده روز جمعه
نزد طلوع فجر هفدهم ماه ربیع الاول عام الفیل و آنچه در بعضی احادیث صحیحه وارد شده مولود
آنحضرت روز دوازدهم ربیع الاولست و موافق قول سنیان است و در حدیث
نیز وارد شده که هرگاه دو حدیث مخالف وارد شده باشد عمل بحدیثی باید کرد که موافق
قول سنیت لهذا اصحاب بدین عمل نکرده اند و والده او آمنه بنت وهب ابن عبد مناف سنیان نباشد
حامله شد از پدر او عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف در ایام تشریق
که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی حجه است در خانه ایشان بمنی نزدیک جمرهٔ وسطی
و در همین مقام مخفی هست و جواب او نیز در کتب مذکور است و روز مبعث او برسالت
بیست و هفتم رجب است و از سن مبارکش چهل سال گذشته بود و در شب بیست
هفتم و روز آن دوازده رکعت نماز و زیارت آنحضرت سنت است و در بیست و یکم
ماه رمضان آنحضرت را معراج واقع شد و در اول سال سیزدهم از مبعث در شب پنجشنبه
از مکه هجرت بمدینه کرده و در همین شب حضرت امیر المؤمنین بجای او خوابیده و نفس خود را
فدای آنحضرت نمود تا آنکه در قرآن بدین واسطه مدح آنحضرت وارد شده و در دهم ربیع الاول

حضرت خدیجه مادر فاطمه زهرا علیها السلام پیغمبر را در حیات خویش [illegible] و حضرت [illegible]

بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله بود و در همین روز [illegible] آنحضرت و وفات [illegible]

و در آن وقت حضرت هشت ساله بود و در دهم رمضان المبارک سال دهم بعثت خدیجه

بنت خویلد وفات یافت و وفات او روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت

او از مکه بمدینه واقع شد و بعضی از مجتهدین گفته اند که وفات او در دوازدهم ربیع الاول بوده

سن شریفش شصت و سه سال بود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اسم

مبارکش علی و کنیتش ابو الحسن پدرش ابوطالب برادر پدر و مادری عبد الله پدر پیغمبر صلوات

الله علیه و مادر او فاطمه بنت اسد ابن هاشم و امیر المؤمنین و برادرانش اول هاشمی اند که متولد

شده اند از دو هاشمی و ولادتش در اندرون خانه کعبه سیزدهم رجب و در بعضی روایات

وارد شده که هفتم شعبان المعظم بوده و بعد از تولد حضرت رسالت پناهی سی سال

روز نصب آنحضرت بامامت هجدهم ذی حجه سال دهم از هجرت و در همین روز سال

سی و چهارم از هجرت عثمان ابن عفان کشته شد و خلق بر آنحضرت بیعت کردند و در همین

روز عیسی علیه بر ساحران غالب آمد و در همین روز ابراهیم علیه السلام از آتش نجات یافت

و در همین روز موسی وصی خود یوشع و سلیمان و آصف را تعیین نمودند و سایر اوصیا

و انبیا درین روز تعیین شده اند و در روز بیست و چهارم این ماه حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین

و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام مباهله با جهودان کردند و درین روز حضرت امیر

المؤمنین تصدق بانگشتری خود کرد و آیه در آن باب نازل شد و در بیست و پنجم این ماه

امیر المؤمنین و فاطمه بر مسکین و یتیم و اسیر تصدق نمودند و قرصهای خویش با وجود گرسنگی

و احتیاج خویش در آن صورت هل اتی نازل شد و در بیست و ششم ماه مذکور [illegible]

[illegible] و وفات

او در مسجد کوفه شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت و در همین شب عیسی را

باسمان بردند و در همین شب موسی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست و وصی او یوشع بن نون

وفات

وفات یافت و وصی او [illegible] سن شریفش [illegible] سال و حضرت فاطمه بنت

رسول الله صلعم مولود او در مکه واقع شد بعد از بعثت به پنج سال و ایام وفات او بمدینه

بعد از وفات حضرت رسالت پناه نود و پنج روز و مدفن او خلافست اصح آنست که در خانه خود

بوده [illegible] بجهت مذکور شد و بعد از آنکه بنی امیه مسجد پیغمبر را بزرگ ساختند قبر او داخل مسجد

شد او در میانه منبر و قبر حضرت رسالت پناهی است و در بقیع نزدیک چهار امام احتیاطاً

زیارت او باید کرد و در نصف رجب تزویج فاطمه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شد

و در ماه پنجم هجرة سن فاطمه یازده ساله بود و در همین روز سال دوم هجرت قبله تغیر بکعبه

شد حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب مادر او فاطمه کنیت او ابو محمد سید شباب

اهل جنت مولود او در مدینه روز سه شنبه نصف ماه رمضان سال دوم از هجرت و بعضی از مجتهدین

سال سیم از هجرت گفته اند مدفنش بقیع ایام وفات او روز پنجشنبه هفتم ماه صفر

چهل و نه از هجرت بعضی پنجاه و نه گفته اند سن شریفش چهل و هشت ساله بود و بعضی چهل

هفت گفته اند حضرت امام حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام سید شباب اهل

جنت مادر او فاطمه زهرا و کنیت او ابو عبد الله مولودش در مدینه آخر ماه ربیع الاول سال

سیم از هجرت و بعضی از مجتهدین روز پنجشنبه سیزدهم ماه رمضان و بعضی بیست و پنجم

شعبان سال چهارم از هجرت گفته اند مدفنش در کربلا روز شنبه و روز جمعه نیز گفته اند — ۲ دهم محرم و بعضی روز دوشنبه

سال شصت و یکم از هجرت سن شریفش پنجاه و هشت سال حضرت امام زین العابدین

علی ابن الحسین علیهما السلام کنیت او ابو محمد مادرش شاه زنان بنت شیرویه بن کسری

پرویز و بعضی گفته اند دختر یزدجرد بن کسری مولودش در مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم

سی و سال از هجرت و بعضی سی و هشت گفته اند مدفنش بقیع پیش عم خویش

امام حسن علیه السلم روز وفاتش شنبه دوازدهم محرم الحرام سال نود و پنج از هجرت سن

شریفش پنجاه و هفت سال حضرت امام محمد باقر علیه السلم کنیتش ابو جعفر و والده اش ام عبد الله

بنت الحسن ابن علی پس او اول علویست که از دو علوی بوجود آمده مولودش در مدینه

روز دوشنبه بیست و ششم محرم سنه پنجاه و هفت از هجرت و آنچه مذکور شد مفید در کتاب ارشاد
نقل کرده اند و چون وفات حضرت امام حسین در سال شصت و یکم از هجرت
واقع شده پس در روز شهادت آنحضرت امام محمد باقر چهار ساله بوده و شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل کرده مدفنش بقیع در پهلوی پدر خویش ایام وفاتش
روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال صد و چهارده از هجرت و بعضی صد و شانزده گفته اند
سن شریفش پنجاه و هفت سال حضرت امام جعفر علیه السلام کنیتش ابو عبد الله
و مادرش ام فروه و بعضی گفته اند اسم مادرش فاطمه است و لقب او ام فروه مولودش در
مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه از هجرت مدفنش بقیع در پهلوی پدرش
ایام وفاتش منتصف رجب و بعضی شوال گفته اند سال صد و چهل هشت از هجرت سن
شریفش شصت و پنج سال حضرت امام موسی کاظم کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی
مادرش حمیده بربریه مولودش ابواء منزلیست ما بین مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم صفر
سال صد و بیست و هشت از هجرت بعضی صد و بیست و نه گفته اند مدفنش مقابر
قریش بغداد در روز بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد و سه از هجری و بعضی روز جمعه
بیست و پنجم رجب سال صد و هشتاد و یک گفته اند سن شریفش پنجاه سال حضرت
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام کنیتش ابو الحسن مادرش ام ولد مولودش در مدینه روز پنجشنبه
یازدهم ذی قعده بعضی بیست و سیم گفته اند سال صد و چهل و هشت از هجرت مدفنش
طوس خراسان بیست و یکم ماه رمضان سال دویست و سه هجری سن شریفش پنجاه و پنج سال
حضرت امام محمد تقی الجواد علیه السلام کنیتش ابو جعفر پدرش امام رضا مادرش ام خزران و ام ولد
از اهل بیت ماریه قبطیه مولودش در مدینه در نصف ماه رمضان صد و نود و پنج هجری مدفنش مقابر
قریش بقرب جدش بغداد امام وفاتش آخر ذی قعده و بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعده
سال دویست و بیست هجری گفته اند سن شریفش بیست و پنج سال حضرت امام علی النقی الهادی
کنیتش ابو الحسن پدرش محمد جواد مادرش سمانه ام ولد مولودش در مدینه نصف ذی حجه و

بعضی

بعضی بیست و ششم گفته اند سال دویست و دوازده هجری مدفنش خانه خود در سر من رای
روز دوشنبه سیم رجب سال دویست و پنجاه و چهار بعضی دوم رجب نیز گفته اند سن شریفش
چهل و یک سال و نه ماه حضرت امام حسن عسکری کنیتش ابو محمد پدرش امام علی النقی علیه السلام
و مادرش حدیث ام ولد مولودش در مدینه دهم ربیع الآخر و بعضی روز دوشنبه چهارم
ماه مذکور گفته اند سال دویست و سی و دو هجری مدفنش خانه پدرش در سر من رای روز
یکشنبه و بعضی روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت هجری گفته اند سن شریفش
بیست و هشت سال و شیخ مفید علیه الرحمه فرموده که از بیرون خانه زیارت ایشان باید کرد
چه بی اذن داخل خانه غیر نمیتوان شد و اصح آنست که جایز است دخول چه ائمه علیهم السلام مال
خود را بر شیعه خود حلال کردند چنانچه در احادیث وارد شده و حضرت امام محمد مهدی ع
کنیتش ابو القاسم و مادرش ام صیقل و لقبش نرجس و بعضی مریم بنت زید گفته اند
مولودش سر من رای در شب نصف شعبان و بعضی چاشت روز پانزدهم شعبان گفته اند
سال دویست و پنجاه و چهار گفته اند و این آن شخصی است که متقین است و پر خواهد کرد این
زمین را از عدل چنانچه از جور پر شده بود تمت فی باب هفتم در کتاب جامع عباسی

باب هشتم از کتاب جامع عباسی در بیان نذر و عهد و سوگند خوردن و کفاره دادن

و در وی مطلب است **مطلب** اول در نذر و عهد کردن و در آن دو فصل است **فصل اول**
در بیان شروط نذر بدانکه نذر آنست که شخص جهت شکر نعمت یا دفع بلا یا زجر نفس چیزی بر خود
لازم سازد و هشت شرط بنذر متعلق است **اول** آنکه صیغه را بلفظ بگوید مثل آنکه لله
علی ان رزقنی الله ولدا او شفانی من مرض او ان ترکت الصلوة و زنیت عشرة مثقال ذهب
یعنی خدا راست بر من که اگر مرا فرزندی دهد یا مالی ارزانی دارد یا از مرض شفا دهد یا اگر نماز نکنم
یا زنا کنم ده مثقال طلا تصدق کنم و اگر مطلق گوید خدا راست بر من ده مثقال طلا بی آنکه جهت
شکری یا دفع بلائی یا زجر نفسی باشد میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که صحیحست
پس اگر بلفظ نگوید وفا کردن آن سنت است **دوم** آنکه نذر کننده بالغ و عاقل باشد پس نذر

طفل و دیوانه صحیح نیست **سیم** آنکه مختار باشد پس نذر کسی که او را جبر کرده باشند صحیح نیست
چهارم آنکه قصد کند پس نذر مست و خفته صحیح نیست **پنجم** آنکه قصد قربة الی الله کند
پس نذر کافر صحیح نیست اما اگر مسلمان شود بعد از نذر وفا کردن بآن صحیح نیست الا
سنتست **ششم** باذن پدر و شوهر و آقا پس نذر پسر و زن و غلام بدون اذن صحیح نیست
هفتم آنکه آن چیزی را که نذر میکند می باید که مقدور نذر کننده باشد پس اگر ممتنع
باشد خواه ممتنع عقلی چون جمع میانه دو نقیض یا ممتنع عادتی چون رفتن بآسمان صحیح نیست
هشتم آنکه آنچیز را که نذر میکند میباید که طاعت باشد چون نماز و روزه و حج و جهاد
و غیر آن از عبادات یا فعل او راجح باشد پس اگر معصیت باشد صحیح نیست اما اگر مباح
باشد میانه مجتهدین خلافست اقرب متابعت نذر است و در ینصورت بحسب دین و
دنیا و یا مساوی بودن اولی مراعات نذر است در فعل و ترک چنانچه در احادیث وارد
شده **فصل دوم** در احکام نذر کردن بدانکه نذر بطلاق زوجه آزادی و بنده پیش
شیعه صحیح نیست و اگر نذر طهارت کند با وجود آب تیمم جایز نیست و اگر نذر نماز کند
کمتر از دو رکعت جایز نیست و بعضی از مجتهدین یکرکعت را مجزی دانسته اند و اگر نذر
حج پیاده کند از شهری که نذر کرده لازم است که متوجه مکه معظمه شود و بعضی از مجتهدین گفته اند
که میباید که از هیچ محلی که حضرت رسالت پناه جهة احرام بستن مقرر کرده چنانچه در کتاب
حج مذکور شد میباید که پیاده برود تا مکه و اگر در ینصورت راه او بر دریا واقع شود میباید
که در کشتی بایستد و اگر با قدرت پاره راه سوار شود واجب است که برگردد و آن راه را پیاده
برود و بعضی از مجتهدین گفته اند که در برگردیدن نیز پیاده برود و اگر نذر بیت الله الحرام کند
منصرف بکعبه میشود و اگر نذر بیت الله کند آن نیز منصرف بکعبه میشود و بعضی از مجتهدین
این نذر را باطل میدانند و اگر نذر روزه چند روز معین کند مخیر است در آنکه آن روزها پی
در پی بدارد یا متفرق مگر آنکه در صیغه نذر قصد کرده باشد پی در پی را و اگر نذر روزه عیدین
کند صحیح نیست و همچنین صحیح نیست نذر کسی که در منی باشد روزه یازدهم و دوازدهم

وسیزدهم

و سیزدهم را و همچنین ... صحیح نیست که زن نذر کند که در ایام حیض روزه بدارد و همچنین
نذر کند که افطار روزه نماز قضا را در سفر صحیح نیست و اگر نذر کند روزه در مکان شریفی لازم است
وفا کردن بآن و اگر مکان و شهر را معین نذر نداشته باشد میانه مجتهدین در آن خلافست اصح آنست
که در ینصورت نیز متابعت نذر لازم است و اگر نذر کند روزه داشتن را زمانی که پنجاه
دیگر روزه گیرد مگر آنکه قصدش کمتر از پنجاه باشد و اگر نذر آزاد کردن غلام قدیم خود کند
شش ماه خدمت او کرده آزاد کند و اگر نذر کند که اول بنده که مالک شود آزاد باشد
بعد از آن چند کس را یکدفعه مالک شود همه آزاد میشوند و اگر نذر کند که آنچه کنیز او اول
دفعه بزاید آزاد باشد پس یکدفعه دو طفل بزاید هر دو آزاد است و در نذر آزاد کردن
بنده کوچک و بزرگ و ذکر و انثی و صحیح و مریض مخیر است و اگر نذر کند تصدق مال
بسیاری آنچه در حدیث وارد شده آنست که هشتاد درهم یا بیشتر میباید داد و اگر
نذر تصدق بجمیع مال اش کند و از آن ضرر باو میرسد میباید که همه اموالش را قیمت
کنند بتدریج تصدق کنند و اگر نذر کننده از نذر عاجز شود نذر ساقط میشود و اگر بعد از
عجز قدرت پیدا کند همان نذر واجب میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند در وقتیکه
عاجز میشود می باید که کفاره بدهد و در بعضی از احادیث اهل البیت وارد شده که هرگاه کسی
نذر روزه کند و بعد از آن عاجز شود عوض هر روزی نیم من تبریز گندم تصدق کند و مجتهدین
این حدیث را حمل کرده اند بر آنکه این تصدق سنتست و عهد کردن در جمیع شروط و
احکام حکم نذر کردن دارد مگر در صیغه عوض لله علی عاهدت الله باید گفت **مطلب**
دوم در بیان سوگند خوردن و اقسام شروط آن بدانکه سوگند خوردن بر چهارده قسم است
اول سوگند خوردن بر چیزهای گذشته و این قسم کفاره ندارد و اگر چه دروغ قسم خورند
و این قسم را غموس گویند و داخل گناه کبیره شمرده اند **دویم** سوگند خوردن بر چیزهای
آینده **سیم** سوگند خوردن بر فعل واجب **چهارم** قسم بر فعل سنت **پنجم** قسم
بر فعل مکروه **ششم** قسم بر فعل مباح **هفتم** قسم بر فعل معصیت **هشتم** قسم

عدد در حدیث واقع شده

بر ترک وجب نهم [illegible] بر ترک سنت دهم قسم بر ترک معصیت یازدهم [illegible]
ترک مکروه دوازدهم قسم بر ترک [illegible] سیزدهم [illegible] مذکورات چهاردهم [illegible]
سوکند دادن بر مذکورات و باز منقسم میشود سوکند خوردن بر پنج قسم اول واجب چون
سوکند خوردن جهة خلاص نمودن مسلمانی یا مال او یا عرض او از دست ظالمی یا رفع ظلمی
ازو واکر در ینصورت توریه کند که از دروغ خلاص شود بهتر است دوم حرام چون سوکند
خوردن بدروغ و سوکند خوردن بغیر نامهای خدای تعالی چون سوکند خوردن باصنام و ما
آن و سوکند خوردن فرزند و زن و غلام بی اذن پدر و شوهر و آقا در غیر واجبات و ترک
محرمات سیم سنت چون سوکند خوردن جهة چیزی که در و مصلحتی باشد چون اصلاح در
میانهٔ دو خصم چهارم مکروه چون سوکند خوردن بغیر نام خدای تعالی و اصنام چون
سوکند بپدر و مادر خوردن و بعضی از مجتهدین این را نیز حرام میدانند چون سوکندی که متعلق
او مکروه باشد و سوکند خوردن راست نیز بی احتیاج مکروه است پنجم مباح چون سوکند
خوردن بر فعل مباح و شروط سوکند خوردن هفت است اول آنکه بنام خدای تعالی
باشد چون الذی نفسی بیده والذی خلق الجنة و برء النسمة و مقلب القلوب والابصار
مانند اینها یا باسمهای مخصوص با و چون والله و بالله والرحمن والقدیم والباری و مانند
اینها یا باسمای مشترک که آنها را اغلب بر خدا اطلاق کنند چون رب و خالق و باری
و رازق و بغیر از اینها چون موجود و خبیر و سمیع و بصیر سوکند خوردن صحیح نیست و اکر
قصد کند باینها که خدا قادر است و عالم است و صحیح است و اکر کوید بجلال الله و عظمة
الله و کبریاء الله و العمر الله و اقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله
او اشهد بالله سوکند منعقد می شود و اکر این مذکورات بی لفظ الله واقع شود منعقد نیست
و اکر کوید و حق الله منعقد میشود و بعضی از مجتهدین اینقول را منعقد نمیدانند و اکر سوکند
خورد به براءة از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام باینکه کوید از دین خدا و محمد و ائمه بری باشم
آیا سوکند منعقد میشود یا نه مجتهدین را درین مسئله دو قولست اصح آنست که منعقد نمیشود

ولبعضی

یا عرض [illegible]

[illegible]

[illegible] مجتهدین سوکند [illegible] الهی [illegible] سوکند بحرمت [illegible] پناه
[illegible] و بقرآن [illegible] طلاق زوجه با ظهار و آزاد کردن بنده
دوم آنکه کسی که سوکند میخورد می باید که بالغ و عاقل باشد پس سوکند طفل و دیوانه صحیح نیست
و اکر طفلی دعوی احتلام کند تصدیقش باید کردن و محتاج بقسم دادن او نیست چه با
احتیاج بقسم دور لازم می آید سیم آنکه مختار باشد پس سوکند کسی که او را باکراه بران دارند
صحیح نیست چهارم آنکه قصد کند پس سوکند مست و خفته صحیح نیست پنجم آنکه متعلق سوکند
می باید که فعل واجب یا مندوب یا مباح باشد یا ترک حرام و مکروه بحسب دین و دنیا
ششم آنکه متعلق سوکند فعل مستقبل باشد چه سوکند بر ماضی خوردن صحیح نیست و خواه مثبت
و خواه منفی و دران کناه هست و کفاره نیست اکرچه دروغ باشد عمداً چنانچه مذکور شد هفتم
آنکه متعلق نهی مقدور باشد پس اکر مقدور نباشد صحیح نیست و اکر مقدور باشد
و سوکند خورنده ازان عاجز شود ساقط می شود مطلب سیم در کفاره دادن و دران دو فصلست
فصل اول در اقسام کفاره بدانکه کفاره سوای آنچه در محرمات احرام مذکور شد بر بیست و
چهار قسم است اول کفارهٔ ظهار است یعنی کسی با زن خویش کوید که پشت تو همچو پشت
مادر منست و بعد از آنکه این را بکوید حاکم شرع او را سه ماه مهلت میدهد آنکاه جبرش میکند
بر طلاق دادن یا کفاره دادن و دخول کردن و کفارهٔ او آنست که بنده آزاد کند و اکر عاجز باشد
ازان دو ماه پیوسته روزه دارد و اکر ازان نیز عاجز شود شصت مسکین را طعام بدهد هر مسکینی را
نیم من کندم بوزن تبریز دوم کفاره کسی که مؤمنی را از روی خطا بکشد نیز مثل کفارهٔ ظهار است
و بعضی از مجتهدین کفته اند که کفارهٔ ظهار واجب است بر کسی که به براءة خدا و رسول و ائمه سوکند
خورد و خلاف کند و با عجز از کفارهٔ ظهار کفارهٔ یمین برو لازم است و بعضی از مجتهدین کفاره
بریدن یا تراشیدن زن کیسوی خود را در مصیبت مثل کفاره ظهار میدانند سیم کفارهٔ
افطار قضای رمضان پس از زوال چه بر و واجبست که ده مسکین را طعام بدهد یا جامه و اکر
ازان عاجز آید سه روز پی در پی روزه بدارد چهارم کفارهٔ افطار کردن یک روز از رمضان

و بسهو ش

و غیر مصیبت

وکفاره افطار روزه [illegible] معین وکفاره [illegible] [illegible] گذشت المذور دادن [illegible]
ازانها مخیر است وبعضی آنرا [illegible] گفته اند وبعضی از مجتهدین کفاره بریدن زن گیسوی خود
درمصیبت نیزهمین کفاره مخیره گفته اند پنجم کفاره خلاف کردن نذر ودران میانه مجتهدین — برآنند
خلاف است اصح آنست که مثل کفاره افطار رمضان مخیره است ششم کفاره خلاف
سوگند کردن چه کفاره او آزاد کردن بنده است یا طعام یا جامه دادن ده مسکین واز این
هر دو عاجز آید سه روز روزه داشتن هفتم کفاره خلاف کردن عهد چون کفاره خلاف
سوگند کردن است وبعضی از مجتهدین گفته اند که اگر خلاف عهد روزه است کفاره او چون کفاره
افطار رمضان است واگر غیر صوم است مثل کفاره سوگند خوردن است هشتم کفاره
کندن زن گیسوی خود را وخراشیدن روی خود را در مصیبت مثل کفاره سوگند خوردنست
نهم کسی که جامه خود را از برای فرزند خود یا زن خود پاره کند چون کفاره سوگند خوردنست
اگرچه متعه باشد اما اگر از برای کنیز یا جهة غیر مصیبت پاره کند کفاره ندارد وبعضی اینها را
نیز حرام میدانند دهم کفاره کشتن مسلمانی بناحق عمدا کفاره آن کفاره جمع است که هر سه
خصال کفاره درو واجب است یازدهم کفاره کسی که زن شوهر دار را یا زنی که در عده باشد
نکاح کند آنست که ازو مفارقت کند وپنج تبر زاز تصدق نمایند وبعضی از مجتهدین
این را سنت میدانند دوازدهم کفاره جماع کردن با زن خود وآن در اول حیض یک دینارست
یعنی یک مثقال شرعی طلا ودر اوسط نصف دینار ودر آخر حیض ربع دینار وبعضی از
مجتهدین آنرا نیز سنت میدانند واگر با کنیز در اول حیض دخول کند در هیچ حال کفاره ندارد
سیزدهم کفاره کسی که سوگند به براءة از خدا ورسول وائمه علیهم السلام خورد وخلاف آن
سوگند نماید ده مسکین را طعام دهد واستغفار کند چهاردهم کفاره کسی که نذر روزه
معین کند عاجز آید آنست که ده مد به مسکین یا عجز از آن تصدق کند بر چه استطاعت
داشته باشد وبعضی از مجتهدین کفاره را درین صورت ساقط میدانند پانزدهم کفاره
کسی که پیش از گذاردن نماز خفتن خوابش برد وبعد از نصف شب بیدار شود

می باید که

[illegible] آنرو نماز [illegible] [illegible] [illegible] نماز غیر خفتن [illegible] [illegible] ندارد چهار روایت
[illegible] واو [illegible] شانزدهم کفاره کسی که غلام خود را بزند زیاده از حد آنست
که او را آزاد کند هفدهم کفاره غیبت کردن استغفار کردنست جهة کسی که غیبت
او کرده اند هجدهم کفاره خندیدن گفتن که اللهم لا تمقتنی یعنی خداوندا دشمن مدار مرا ۱۹
کفاره [illegible] منصب از پادشاه ظالم گرفتن آنست که حاجت برادران مسلمانرا برآورد
بیستم کفاره مجلس گفتن که سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العالمین بیست ویکم کفاره کسی که بعد از سه روز بدیدن کسی
رود که او را کلو کشیده باشند آنست که غسل کند بیست ودوم کفاره کسی که نماز کسوف
را در وقت که تمام قرص گرفته باشد عمدا ترک کند آنست که غسل کند وقضا کند
آن نماز را فصل دوم در شرط کفاره وآن یازده است اول آنکه نیت کفاره کند
دوم آنکه قصد قربة الی الله کند سیم آنکه کفاره را از عوض مجرد سازند پس اگر آزاد کنند
وشرط کنند که چیزی بدهد صحیح نیست چهارم آنکه سبب آزاد کردن فعل حرام
نباشد چون بریدن گوش وبینی چه اگر در وقت بریدن گوش وبینی قصد آزاد
کردن در کفاره کند صحیح نیست پنجم تعیین کفاره وبا تعدد واقسام آن اما باتفاق تعیین
لازم نیست ششم آنکه بنده که در کفاره او را آزاد می کنند میباید که مسلمان باشد
یا طفلی که پدر او مسلمان باشد پس آزاد کردن کافر صحیح نیست هفتم آنکه بنده کسی
نباشد که بر آزاد کننده آزاد نشود پس اگر پدر خود را بخرد وقصد کفاره کند صحیح نیست
هشتم آنکه بنده سالم باشد از عیوبی که موجب آزادی او میشود یعنی کور ولنگ
وزمین گیر ومجذوم وغیر آن نباشد اما اگر بیمار باشد یا آفتی داشته باشد صحیح است
نهم ملکیت بنده است پس غلام غیر وغلامی که بر کسی جنایتی کرده باشد یا مدبر یا مکاتب
مطلق که چیزی از او آزاد نباشد صحیح نیست دهم آنکه تمام بنده را آزاد کند پس اگر
نصف آنرا در کفاره آزاد کند صحیح نیست مگر آنکه قصد سرایت کند یازدهم آنکه آزاد

علا[illegible] ۱ — غلد [illegible]

کردن را معلق [illegible] [illegible] [illegible] مدبر ومکاتب [illegible] کفاره مجزی نیست وفرقی نیست
در کفاره میانه غلام وکنیز وحاضر وغایب وگریخته مادام که دانسته شد که زنده است وکفاره
بنده در جمیع آنچه مذکور شد نصف کفاره آزاد است چه کفاره بنده بروزه است سیزدهم آزاد
وطعام دادن مگر آنکه آقای غلام او را چیزی بدهد که میتواند بنده آنرا در کفاره بطعام
داد لکن طعام لازم است که عددی را که شارع مقرر کرده از مساکین طعام دهند
واگر عدد یافت نشود با آنچه که یافت شود بدهند تا آن عدد تمام شود واگر یافت نشود مگر اطفال
دو طفل را عوض یک مسکین حساب کنند ودر طعام سیر شدن عدد لازم است وقوت
غالب در طعام کافیست وافضل نان وگوشت است ومعتبر در لباس جامه است
پیراهنی وردائی وقیمت طعام ولباس مجزی نیست باب نهم از کتاب
جامع عباسی در بیان بیع کردن ورهن نمودن وشفعه گرفتن وتوابع آن ودران چهار مطلب است
مطلب اول در بیع کردن وتجارت نمودن وکسب کردن ودران چند فصل است فصل
اول در بیان اقسام تجارت وکسب وآن بر پنج قسم است اول تجارت وکسب
واجب وآن وقتی واجبست که قوت شخصی وقوت عیال واجب النفقه وموقوف باشد
بران ومطلق تجارت که بآن نظام نوع انسان تمام میشود واجب کفائی است دوم
تجارت وکسب سنت وآن تجارتیست که قصد وسعت نفقه بر اهل وعیال ونفع
رسانیدن بمسلمانان کنند سیم تجارت وکسب مباح وآن تجارتیست که غرض ازان زیاده
شدن مال باشد یا استغنا چهارم تجارت وکسب حرام وآن تجارت وکسبی است که
مشتمل باشد بر وجهی قبیح وآن چهل ویک قسم است اول خریدن وفروختن چیزهایی که
نجس باشد خواه نجاست او اصلی باشد چون نجاست مرده وپوست وگوشت که در بازار
افتاده باشد وحال آنها معلوم نباشد یا در دست کافر باشد وخونیکه در وقت
بریدن سر حیوانیکه خون جهنده داشته باشد سوای خون دل که خریدن وفروختن جایز
است وچون نجاست خوک وسگ چه خریدن وفروختن آنها جایز نیست اما بیع سگ شکاری

عدادن
۱ طفل

وبناکه

[illegible] سگی که گله را محافظت میکند وسگی که محافظت باغ میکند جایز است خواه نجاست او
عارضی باشد چون چیزهائیکه روان باشد وقابل پاک کردن نباشد چون دوشاب روان
که موش در و مرده باشد سوای روغن نجس که مجتهدین خریدن وفروختن آنرا جایز داشته اند
جهة سوزانیدن در زیر جائیکه سقف نداشته باشد وخلافست میانه مجتهدین که آب
نجس را خرید وفروخت میتوان کرد اقوی آنست که جایز است خریدن وفروختن چیزهائی
که نجس شده باشد وقابل پاک کردن باشد چون جامه نجس دوم خریدن وفروختن
تریاق فاروق جهة داخل بودن شراب وگوشت افعی سیم خریدن وفروختن سرگین
وبول حیوانیکه گوشت او را نخورند میانه مجتهدین خلافست اقوی آنست که حرامست
سوای بول شتر جهة شفا چهارم خریدن وفروختن آلتهای قمار ولهو چون نرد وشطرنج و
دف ونی وعود وغیر اینها پنجم خریدن وفروختن انگور وشیره وخرما که شراب
کنند ششم خریدن وفروختن چوب که بت تراشند هفتم خریدن وفروختن سلاح جنگ
چون تیر ونیزه وشمشیر با عدای دین وسلاح ساختن جهة ایشان وبعضی از مجتهدین گفته اند
که در وقت جنگ فروختن اینها حرام است نه در حالت صلح ودر فروختن سلاح بکسانیکه
راههای مسلمانانرا امیر شند خلافست میانه مجتهدین اصح آنست که حرامست هشتم عمل صورتهای
سایه دار واجرة گرفتن بران ودر عمل صورتهای که سایه نداشته باشد چون نقش پرده
میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که حرامست نهم عمل غنا وآن تحریر آوازاست بطریق
سرود دستان واجرت گرفتن برای گوینده واز ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده که رخصت
در جایز بودن خوش خواندن زنانیکه در عروسی چیزی خوانند بشرط آنکه باطل نگویند
ومردان آواز ایشان را نشنوند وهمچنین حرام است هجو کردن مؤمنان وغیبت ایشان
دهم عمل سحر وکهانه وشعبده واجرت گرفتن وقمار باختن یازدهم قصابی کردن یهود ونصاری
دوازدهم فروختن آنچه درو نفع نباشد همچون حشرات وفضلات انسان وکرمهای سوای
کرم ابریشم وکرمی که جهة مکیدن خون بر عضوی از اعضای بیمار میچسبانند چه درین صورت

واهل [illegible] جایز است
ودر فروختن بول حیوانی که گوشت او

در هر دو مسأله مجتهدین خلاف [illegible] آنست که فروختن [illegible] و همچنین جایز است
فروختن زنبور عسل بشرط آنکه [illegible] باشد و صفا [illegible] توان کرد سیزدهم خریدن
و فروختن مصحف اما فروختن غلاف و کاغذ و جلد آن جایز است و همچنین فروختن مصحف
بکافر حرام است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر کافر مصحف بخرد آن بیع صحیح [illegible] و حاکم شرع
جبر ش میکند بر فروختن بمسلمانی چهاردهم خریدن و فروختن کتابهای که حکم آن منسوخ
باشد چون توریة و انجیل و زبور و نوشتن و نگاه داشتن آنها بغیر نقض پانزدهم خریدن
و فروختن حیوانیکه مسخ شده باشد مگر فیل که باستخوان آن منتفع میتوان شد چه در
حدیث وارد شده که حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه السلام شانه از استخوان فیل
داشته شانزدهم خریدن و فروختن جانوران درنده سوای آنچه بدان شکار توان کرد چون
پارس و باز وغیره و در خریدن و فروختن شیر و پلنگ و گرگ خلافست اصح آنست
که حرام است و بعضی از مجتهدین نیز حرام بودن خریدن و فروختن شیر و گرگ اجماع نقل
نموده اند و بعضی از مجتهدین فروختن درندها را جایز داشته اند هرگاه قابل تزکیه باشند
چه انتفاع از پوست ایشان میتوان گرفت هفدهم خریدن و فروختن مال غیر چون مغصوب
و دزدیده و لقطه پیش از تعریف یکسال و موقوفات عامه و خاصه چون وقف اولادی
سوای موضعی که استثنا شده چنانچه در بحث وقف مذکور شد و همچنین خریدن و فروختن
طلا و نقره که در دکان زرگری بهم رسد جایز نیست هجدهم فروختن کنیزی که ازو
[illegible] داشته باشد در غیر مکانهای که استثنا کرده اند چنانچه در باب ششم در بحث استیلاد مذکور
شد نوزدهم خریدن و فروختن چیزهای که مشترک باشد چون آب دریا و خاک صحرا پیش
از آنکه دران تصرف کنند بیستم خریدن و فروختن زمینهای که امام آنرا بقهر و غلبه گرفته
باشد و خانها و درختهای که دران زمینها باشد در وقت فسخ کردن بیست و یکم خریدن
و فروختن نتاج بیست و دوم خریدن و فروختن آنچه در شکم مادر و پشت پدر باشد
تنها بی آنکه چیزی با آنها ضم کنند بیست و سیم خریدن و فروختن بشرط دست مالیدن بان طریق

که بایع

تسلیم آن [illegible]

دین و فروختن چیزهای که مخلوط باشد ... که ظاهر نباشد چون آب و شیر شانزدهم

[illegible] و فروختن آنچه در شکم مادر ... پشت پدر ... [illegible]

که بایع گوید بمشتری هر متاعی را که تو دست بر آن مالیدی فروختم بتو بمبلغ معین بیست و چهارم
خریدن و فروختن بشرط انداختن یا بعضی که بایع بمشتری گوید که هر متاعی را که من پیش تو
انداختم فروختم بتو باین مبلغ بیست و پنجم خریدن و فروختن بشرط سنگ زدن
یا بعضی که بایع گوید بمشتری که هر متاعی که سنگ تو بران خورد فروختم بتو بمبلغ معین بیست و ششم
خریدن و فروختن بعد از ندای روز جمعه در نصورت بیع صحیح است اما این فعل حرام است
بیست و هفتم خریدن و فروختن چیزی که بکیل و وزن در آرند پیش از آنکه قبض کنند
آنرا بغیر آنکس که ازو خریده باشد اما با فروختن جایز است بمثل آنچه بآن خریده و اگر بغیر
مثل آن بفروشد بزیاده و کم فروختن با او جایز است بیست و هشتم خریدن و فروختن دین
و منفعت بیست و نهم خریدن و فروختن آزاد سی ام بیع کردن غلام گریخته و مرغ در هوا
سی و یکم بیع کردن دین بدین سی و دوم سلم و سلف خریدن گوشت و نان و آنچه وصف
او نتوان کرد سی و سیم زیاده و کم خریدن و فروختن دو جنس متفق که بکیل و وزن در آید
سی و چهارم بیع میوه پیش از آنکه ظاهر شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر زیاده از یکسال
باشد یا آنکه آنرا بچیز دیگر ضم کنند جایز است و خریدن و فروختن پشم که بر پشت
حیوانات باشد نیز جایز نیست سی و پنجم بیع سبزیها پیش از ظاهر شدن سی و ششم
بیع مزابنه و آن بیع میوه و درخت خرماست بآن خرمائی که از آن درخت باشد سوای عریه
یعنی یک درخت خرما چه در حدیث وارد شده که اگر کسی در باغی یک درخت خرما داشته باشد
آنرا بمیوه همان درخت میتواند داد سی و هفتم بیع محاقله و آن بیع زراعت [illegible]
بهمان جنس بشرط آنکه از آن زمین حاصل شود سی و هشتم بیع طفل و دیوانه و مست
و بیهوش و خفته و کسی که او را باکراه بران دارند و مفلس که او را از مال او منع کرده باشند
سی و نهم فروختن گرو کننده متاعی را که پیش کسی گرو باشد بی اذن او چهلم خریدن
و فروختن کسی که در مسجد اعتکاف کرده باشد اما آن بیع صحیحست قسم پنجم در تجارت
و کسب مکروه و آن تجارت و کسبی است که مشتمل باشد بر وجهی مرجوح و آن بیست و هشت

قسمت اول [illegible] دوم کفن فروختن سیم فروختن [illegible] در حدیث

وارد شده که بدترین مردمان کسی است که بنده [illegible] چهارم قصابی و سلاخی

کردن پنجم جولاهی کردن ششم حجامت کردن با شرط اجرت هفتم معامله با ظالم کردن

هشتم زایانیدن زنان بشرط اجرت نهم معامله کردن با کودکان و سفلگان و دیوانگان

و صاحب عیب چون کسی که برص و جذام داشته باشد دهم معامله کردن با اهل کتاب چون یهود

و نصاری و مجوسی یازدهم صرافی کردن دوازدهم زرگری کردن سیزدهم ولی طفل با مال طفل

سود اگر ده باشد تجارت کردن و همچنین بمال کسی که از حرام پرهیز نکند تجارت کردن مکروه است

چهاردهم خصی کردن و بریدن و کوفتن خصیتین غلام و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند

پانزدهم اجرت گرفتن بر کتابت قرآن با شرط و عشرهای قرآن را بطلا نوشتن و بعضی

از مجتهدین این را حرام میدانند شانزدهم فروختن چیزی زیاده از آنچه خریده بمؤمن با احتیاج

هفدهم فروختن املاک مگر آنکه بقیمت آن ملک بهتر از آن بخرند هیجدهم فروختن کنیزی که

حامله او را خریده باشد و بعد از چهار ماه بآن دخول کرده باشند نوزدهم خریداری نمودن

خویشانیکه بر و بخریدن آزاد نشوند چون برادر و عم و خال بیستم فروختن زره و خود و کفش

با عدای دین در غیر حال صلح بیست و یکم فروختن انگور و چوب بشراب فروش و بت

تراش نه بقصد شراب ریختن و بت تراشیدن بیست و دوم نوحه کردن بباطل و اجرت

گرفتن بر آن اما اجرت بر نوحه کردن بحق جایز است زیرا که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

وصیت کرده بود که درهمی چند بنوحه گران دهند که در موسم حج در منبر فضایل ایشان را

بخوانند بیست و سیم آرد خریدن جهة قوت خویش و کراهیت [illegible] در زنان خریدن ۲۴ — سفت تر است

فروختن هر یک از کنیزی و فرزند او را در تنها در مدت دو سال و بعضی تا هفت سال گفته اند

و بعضی از مجتهدین حرام میدانند و همین حکم دارد تفرقه در میان طفل و پدر طفل و جد و برادر

و خواهر نایاب بودن مادر بیست و پنجم فروختن هر یک از دو مختلف را بیکدیگر نسیه و اگرچه در

قدر ... مساوی باشند هرگاه قابل کیل و وزن نباشد بیست و ششم فروختن آب نهر مملوک — مدت ...

وآنکه

[illegible] بیکه آن [illegible] باشد بیست و هفتم فروختن [illegible] کنیزی که از زنا حامله شده

[illegible] پادشاه با دو [illegible] بخشند بیست و هشتم سلم خریدن شیره انگور چه

احتمال دارد که در وقتیکه مشتری خواهد شراب شده باشد فصل دوم در آداب تجارت

بدانکه شصت و هشت امر تعلق بتجارت دارد دو امر واجب و سی و یک امر سنت و بیست

و هشت امر مکروه و نه امر حرام اما آن دو امر واجب اول آنکه متاع او اگر مشتمل باشد

بر عیب خفی آنرا بمشتری اظهار کند دوم آنکه جنس را که بزیاده فروخته باشد زیاده را بصاحب

بدهد و اما سی و یک امر سنت اول دانا بودن بآنکه کدام بیع صحیح است و کدام باطل و اگرچه به

تقلید مجتهد باشد تا آنکه از ربا سالم ماند دوم استخاره کردن در خرید و فروخت سیم

حلیم بودن چهارم آنکه در خرید و فروخت تقاضا نکند و مساهلت کند و صادر متاعی که

در وعبادت میکند پنجم کم خریدن و زیاده فروختن ششم پیش از همه کس در طلب

رزق رفتن هفتم دعای منقول خواندن در آنوقت که اراده دارد که داخل بازار شود هشتم

دعای منقول خواندن مشتری پیش از خریدن نهم سه نوبت تکبیر گفتن مشتری و شهادتین

گفتن او در وقت خریدن دهم طلب برکت و خیر کردن در خرید و فروخت و سهولت در آنها

یازدهم ابتدا کردن فروشنده بفروختن دوازدهم برابر دانستن خریداران اما اگر تفاوت

نهد جهت فضیلت و علم جایز است سیزدهم آنکه اگر کسی از خریدن پشیمان شود متاع خود را

بگیرد و قیمت آنرا باز دهد چهاردهم آنکه اگر کسی قسمی از اقسام تجارت بر او دشوار باشد

بقسمی که آسان باشد در آن تجارت کند و اگر در این شهر آسان میسر نشود بشهر دیگر انتقال

کند پانزدهم هرگاه خریدار پیدا شود فی الحال بفروشد و منتظر زیادتی نماند شانزدهم آنکه

براندک فایده اکتفا کند و بسیار نخواهد بلکه بمقدار قوت یکروزه بر مشتریان قسمت نماید

هفدهم آنکه در متاع او عیبی باشد اظهار کند هرگاه آن عیب ظاهر نباشد هیجدهم آنکه با کسی

معامله کند که در خیر نشو و نما کرده باشد نوزدهم آنکه در خریدن و فروختن قسم نخورد ۲۰

آنکه قوت سال را جمع کند بیست و یکم آنکه در معاش حد وسط نگاه دارد و اسراف نکند

و نیز بسیار بر خود تنگ [illegible] بیست و دوم آنکه در [illegible] آنگاه بتجارت
مشغول شود بیست و سیم آنکه اگر کسی [illegible] او هدیه بیاورد خود قیمت آن را بدهد بیست و چهارم آنکه
در دکان خود باز کند و طلب رزق کند و اگرچه او را مایه نباشد بیست و پنجم پنهان کردن
مال خود اگرچه از برادر باشد بیست و ششم خریدن املاک بیست و هفتم حوالت بفقر جوید دادن
شب کردن بیست و هشتم آنکه اگر بسبب تجارت کردن در شهری نقصانی با مور دینی او رسد
چون نایاب بودن آب جهت وضو ساختن بشهری دیگر انتقال کند بیست و نهم آنکه
در خریدن غلام و کنیز تغیر اسم ایشان بدهد سی ام آنکه شیرینی بخورد ایشان بدهد سی و یکم
آنکه تصدق کند جهت آنها بچیزی و اما بیست و شش امر مکروه اول داخل شدن ببازار
پیش از همه کس دوم مدح بایع و ذم مشتری یا متاع سیم پوشیدن عیب ظاهر چهارم
سوگند خوردن در حال فروختن پنجم خریدن و فروختن میانه طلوع فجر و طلوع
آفتاب ششم فروختن بزیاده از آنچه خریده باشد بر کسی که او را وعده احسان کرده باشد
هفتم ظاهر ساختن متاع خوب و پنهان کردن متاع بد هرگاه بدی محسوس باشد و اگر در
حس در نیاید واجب است اظهار چنانکه گذشت هشتم کم کردن از قیمت بعد از بیع کردن
خواه کم کردن پیش از جدا کردن از یکدیگر باشد و خواه بعد از آن نهم فروختن در موضعی
که تاریک باشد و عیب ظاهر نشود دهم زیاده کردن در قیمت متاع در وقت فریاد کردن
دلال بلکه صبر کند تا دلال خاموش شود آنگاه زیاده کند یازدهم سمساری کردن شهری سمساری
جهت کسی که از غیر شهر آن باشد و عالم بقیمت متاع آن شهر نباشد و بعضی از مجتهدین
این را حرام میدانند دوازدهم کیل و وزن کردن کسی که عالم بآن نباشد تا آنکه از زیاد
فروختن و کم فروختن ایمن باشد سیزدهم خریدن وکیل جهت موکل چیزی که خود داشته
باشد و همچنین چیزی را که موکل در فروختن آن کسی را وکیل کرده باشد جهت خود خریدن
و حکم دلال حکم وکیل است و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند چهاردهم کاهلی کردن
در خرید و فروخت پانزدهم کاری که مستلزم دنائت باشد بنفس خود کردن بلکه متوجه

کاربزرگ

کار بزرگ باید شد چون ملک خریدن و شتر خریدن و بنده خریدن شانزدهم مبالغه
در بازار گردیدن هفدهم متوجه کار ملی شدن جهت ظالمان هجدهم ایمن ساختن شراب خوار
نوزدهم برداشتن متاع باستین چه آن محل ضایع شدن متاع است بیستم نسبت
دادن فایده و نقصان بسرمایه چنانکه گوید که اصل مایه من صد دینار است و هر ده دینار
یکدینار نفع میخواهم بیست و یکم سفر دریا کردن جهت تجارت و هرگاه غالب ظن سلامت
باشد یعنی در غیر تلاطم امواج دریا بیست و دوم آنکه بایع اگر میان مشتریان تفاوتی نهد
آنکس که تفاوت جهت او واقع شده قبول تفاوت کند بیست و سیم بسیار بیکار
گردیدن بیست و چهارم تجارت کردن بمالی که احتمال حلال و حرام داشته باشد همچو مال کسی که
رباخوار باشد با جهالت حال آن مال بیست و پنجم آنکه غلام و کنیزی را که میخرند قیمت را
خود ببینند بیست و ششم آنکه متاع خود را زینت دهد بقصد آنکه جاهل رغبت کند در آن
اما اگر آن عادت او شده باشد نه بقصد مذکور جایز است اما آن نه امر که حرام است
اول زیاده خریدن و کم فروختن آنچه بکیل و وزن در آید دوم مغشوش ساختن بچیزیکه
ظاهر نباشد سیم زیاده کردن در قیمت متاع بعد از آنکه کسی اراده آن کرده باشد خریدن
و عازم شده باشد بر صیغه گفتن تا آنکه بایع پشیمان شود و یا کم کردن قیمت مثل آنکه در
زمان خیار بمشتری گوید که من مثل این متاع را بکمتر از آنچه خریده میدهم تا آنکه مشتری
پشیمان شود و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند چهارم تفاوت میانه نقد و
نسیه نهادن در فروختن چیزی پنجم خرید و فروخت بعد از ندای روز جمعه ششم
زیاده کردن در قیمت متاع هر کسی را که اراده خریدن نداشته باشد تا آنکه مشتری
حریص شود در خریدن و در این صورت بیع صحیح است اما مغبون اختیار فسخ دارد هفتم
پیش رفتن بقافله جهت خرید و فروخت چهار فرسخ که با جماعتی که عالم بنرخ شهر نباشند
معامله کنند اما اگر اتفاقی باشد یا چهار فرسخ بیشتر باشد جایز است و بعضی از
مجتهدین آن را مکروه میدانند و میانه مجتهدین خلاف است که آیا در این صورت بیع

صحیح است یا نه ... فروختن ... باشد یا بیع او فتوی غنی میرسد هشتم
نگاه داشتن گندم و جو و خرما و مویز و روغن ... که ... تمیز ... که غیر آنها
کسی دیگر نداشته باشد و مردم محتاج باشند و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند
و در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده که حد نگاه داشتن در گرانی نه روز است
و در ارزانی چهل روز و بعد از آن حاکم شرع او را جبر میفرماید بفروختن میانه مجتهدین
خلافست که آیا نرخ را حاکم شرع میکند یا نه اصح آنست که نرخ بدست صاحب است
نهم سفر دریا جهة تجارت باخوف هلاک یعنی در وقت طلاطم امواج فصل سیم
در اقسام بیع کردن بدانکه بیع کردن بر ده قسمت قسم اول آنکه متاع و قیمت
هر دو حال باشد و این قسم را نقد گویند و در حالی که بیع مطلق کنند با شرط حال
بودن قیمت متاع کنند منصرف باین قسم میشوند و شرط آن چهارده است اول
ایجاب چون بعتک هذا الهذا یعنی فروختم بتو این کتاب را مثل صد دینار دوم قبول چون
قبلت یعنی قبول دارم این بیع را سیم آنکه بلفظ گویند ایجاب و قبول را پس با
قدرت اشارت و کتابت کافی نیست و خلافست میانه مجتهدین که اگر بلفظ نگویند
اکتفا بدادن قیمت و گرفتن متاع کنند آیا جایز است و آنرا بیع میگویند اکثر مجتهدین
برآنند که این قسم را بیع نمیگویند و هیچکدام مالک نمیشوند مگر بعد از تلف شدن
یکی از متاع و یا قیمت آن چهارم آنکه هریک از ایجاب و قبول را بصیغهٔ ماضی ادا
کنند چنانچه مذکور شد پس اگر بصیغهٔ مضارع یا امر گویند صحیح نیست پنجم هریک از
فروشنده و خرنده بالغ و عاقل و جایز التصرف و مختار باشد چه خرید و فروخت طفل و
اگرچه ده ساله باشد و دیوانه اگرچه ولی ایشان اذن دهد و مست و خفته و بیهوش
اگرچه بعد از آن که بهوش آید اذن دهند و مفلسی که حاکم شرع او را از مالش بواسطهٔ قرضخواهان
منع کرده باشد و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست اما بعد از اکراه اگر اذن بآن بیع
بدهد صحیحست ششم آنکه هریک از ایشان آزاد باشند چه خرید و فروخت غلام بی اذن

آقا

روغن زیت و نمک را
بنها الحاق کرده اند و بعض
از مجتهدین هر
۲ تعجبا

آقا صحیح نیست ... هفتم آنکه ... مسلمان باشد ... که متاع ... مسلمان باشد
چه اگر کافر بخرد صحیح نیست ... مجتهدین این را شرط ... ندانسته اند بلکه گفته اند که این بیع
صحیح است و حاکم شرع او را جبر میکند بر فروختن آنها بمسلمان چنانکه گذشت هشتم
آنکه فروشنده مالک باشد یا در حکم مالک چون وکیل او و وصی او و حاکم یا امین پس بیع کردن
کسی که مالک آن متاع یا در حکم مالک نباشد صحیح نیست و موقوفست بر رضای مالک
نهم آنکه متاع چیزی باشد که مالک آن توان شد پس خرید و فروخت شراب و خوک
و حشرات و فضلات انسان چون مو و ناخن صحیح نیست و میانه مجتهدین خلافست
در جواز فروختن شیر آدمی اقرب آنست که جایز است دهم آنکه آن متاع نجس نباشد
یا قابل پاک ساختن نباشد چه بیع نجس چنانکه گذشت صحیح نیست یازدهم آنکه متاع
عین باشد پس بیع دین و منفعت صحیح نیست دوازدهم آنکه فروشنده قادر
باشد بر تسلیم آن پس خرید و فروخت مرغ در هوا و ماهی در دریا و بندهٔ گریخته صحیح نیست
سیزدهم آنکه متاعی که میفروشد می باید که وقف نباشد چه اگر وقف باشد صحیح نیست
مگر وقف اولادی بشرط آنکه میانه موقوف علیهم نزاع باشد بطریقی که سبب
خراب شدن وقف گردد که در این صورت فروختن هست و بعضی از مجتهدین گفته اند
که میتوان آنرا فروخت و بقیمت آن ملک دیگر خرید چنانچه گذشت چهاردهم
آنکه متاعی را که میفروشد اگر قابل کیل و وزن باشد می باید که معلوم باشد که کیل
یا وزن تا آنکه ذکر جنس و وصف آن کند پس اگر مجهول باشد صحیح نیست و اگرچه
مشاهده کند اما مشاهده در جامه و زمین و ذکر زرع و عدد در آنها کافیست و بعضی گفته اند
که اگر نسبت یکی از فروشنده یا خرنده مجهول نباشد صحیح است مثل آنکه مشتری
گوید بایع که بفروش آن متاع را بقیمتی که بدیگری فروخته و همچنین قیمت متاع
میباید که معلوم باشد قسم دوم آنکه هم متاع و هم قیمت آن هر دو نسیه باشد
و این قسم را بیع دین بدین گویند و این حرام است چه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه

ازین بیع نهی کرده قسم سیم آنکه متاع حال باشد و قیمت آن نسیه و این قسم را بیع
نسیه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرطی که مذکور شد در قسم اول
مشخص بودن وعده قیمت آنست که اگر وعده مشخص نباشد چون آمدن حاجیان
از حج یا رسیدن محصول صحیح نیست قسم چهارم آنکه متاع نسیه باشد و قیمت آن
نقد و این قسم را سلف و سلم گویند و شرطهای اینقسم زیاده بر چهارده شرط مذکوره
در قسم اول قبض کردن قیمت است در مجلس و ذکر وعده درین عقد لازم است
و می باید که در موعد وجود آن جنس ممکن باشد قسم پنجم آنکه متاع را بفروشد بی آنکه
ذکر مایه کند و این قسم را مساومه گویند و شرطهای او چهارده شرطیست که در قسم
اول مذکور شد قسم ششم آنکه متاع را بزیاده از آنچه خریده بفروشد و این قسم را
مرابحه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور ذکر مایه است یا زیادتی بران
در عقد بیع و اگر بوعده خریده باشد می باید که بمشتری بگوید که من بوعده خریده ام و مکروه است
درین بیع نسبت دادن فایده باصل مال مثل آنکه گوید که این متاع را خریده ام بصد دینار
و میفروشم آنرا بتو بزیادتی هر ده دینار یک دینار قسم هفتم آنکه متاع را بآنچه خریده
بفروشد و این قسم را تولیه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده قسم شرط
مذکور علم باصل مایه است و آنکه بقیمتی که خریده باشد بفروشد بی زیاده و نقصان قسم
هشتم آنکه متاع را بکمتر از آنچه خریده بفروشد و این قسم را مواضعه گویند و شرطهای
این قسم زیاده بر شرطهای مذکور اخبار باصل مایه است و مکروه است نسبت دادن
نقصان را درین قسم نیز باصل مایه چنانچه در مرابحه معلوم شد قسم نهم آنکه دو متاع
متساوی را که قابل کیل و وزن باشند بیکدیگر فروختن و شرطهای این قسم زیاده
بر چهارده شرط مذکور عدم زیاده و نقصان در قدر و در نقد و نسیه چه اگر بزیاده و نقصان
بفروشد و بخرد جایز نیست و اگر چه آن زیادتی حکمی باشد چون شرط کردن ساختن
انگشتری جهة بایع مثلا و آنچه در بعضی احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

وارد شده

وارد شده که جایز نیست فروختن درهم تازه بدرهم کهنه بفرق طلا زرگری مراد از درهم کهنه
آنچه مغشوش است پس زرگری آن در برابر غش دیگری خواهد بود و زیاده نخواهد بود و همچنین
طلا و نقره مغشوش را بجنس خالص نمیتوان فروخت هرگاه مقدار غش معلوم نباشد
و اگر معلوم بوده باشد بزیاده میتوان فروخت و اگر بایع و مشتری پدر و پسر
و زن و شوهر و آقا و غلام باشند ایشان اگر بزیاده و کم متاعی متفق را که قابل کیل و
وزن باشند صحیحست و اگر یکی مسلمان و دیگری کافر باشد درینصورت بزیاده از
جنس بکافر میتوان فروخت اما زیاده با ایشان نمیتوان داد و آیا میانه مسلمان و جهود
ربا هست درین مسئله میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که ربا هست و در فروختن
طلا و نقره که او را صرف گویند زیاده بر شروط مذکوره قبض در مجلس شرطست پس اگر
پیش از آنکه خرنده و فروشنده قبض کنند و متفرق شوند باطل است و اگر بعضی را قبض
کنند همان صحیحست و اگر در دو جنس متفق زیادتی واقع شود با علم واجبست بر گیرنده آن
و آن زیاده را بصاحب باز دهد و اگر نشناسد او را بعد از وفات او بورثه او میرسانند
و اگر نشناسند او را جهة او تصدق کنند و اگر مقدار زیاده را ندانند و صاحبش را شناسند
با او مصالحه کنند و اگر صاحبش را نیز نشناسد خمس از آن بیرون کند و باقی حلالست و اگر
جاهل باشد بحرام بودن آن آیا استغفار کند گناه ندارد و آیا درینصورت زیادتی را بصاحب
باید داد یا نه مجتهدین را درین مسئله دو قولست اقوی آنست که بر او واجب است و میتوان
خلاص شدن از ربا بآنکه با ناقص چیزی از غیر جنس او یا آنکه ناقص را بجنس دیگر
بفروشد و بزاید بخرد یا آنکه زیادتی را ببخشد قسم دهم آنکه دو جنس مختلف باشد
چه آنرا بزیاده و کم نقد میتوان فروخت و اما اگر هر دو قابل کیل و وزن باشند نسیه
فروختن مکروه است و اگر چه بی زیاده و نقصان بفروشد فصل چهارم در بیان آنچه در
بیع کردن داخل است و قاعده کلی در آنست که هرچه در عرف او را داخل دانند در بیع کردن داخل
است و الفاظ آن شش است اول زمین و بقعه و عرصه و ساحت پس هرگاه عقد بیع

بر بنها واقع شود [illegible] آن [illegible] داخل است و درختهای که در انها
باشد یا زراعتی که شده باشد داخل نیست [illegible] بیع گفته باشد
که فروختم بتو این را بجمیع حقوق آن اما اگر گفته باشد که فروختم [illegible]
در بر دلبسته شود یا این زمین را با آنچه در روست در یصورت درخت [illegible] داخل
است اما سنگهای که در زمین مدفون باشد داخل نیست و بایع را در یصورت [illegible]
لازم است که سنگها را از آن زمین بیرون کند و اجرت مدت کندن سنگها [illegible] سنگهای
لازم نیست و اگرچه زمان آن بسیار باشد اما بر بایع لازم است که بعد از بیرون آوردن
آنچه از زمین ناهموار شده باشد هموار کند **دوم** باغ و بستان پس هرگاه عقد بیع بر هر دو
واقع شود درخت و زمین و دیوار داخل است و آیا عمارتی که در باغ واقع است و خانهای
که چوب بران اندازند و بالا میروند جهت مرغ پرانیدن و محافظت انجیر و انگور داخل است
یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که داخل نیست **سیم** خانه و داخل است
در زمین و عمارت و بالاخانه و پایین خانه مگر آنکه هریک بسر خود خانه باشد و آنچه در انخانه
ثابت باشد داخل است خواه اجزای آنخانه باشد چون سقف و درهای نشانیده
و حلقها و آنچه بدان در را بندند خواه از اجزای آن خانه نباشد لیکن بواسطهٔ آسانی ثابت
ساخته باشند چون نردبانی که در جای نشانیده باشند بنوعی که نتوان آنرا از جای بجای
دیگر نقل نمودن و رفهای چوب که ثابت ساخته باشند و میخها که در و کوفته باشند
اما دست آسیا و خمها و تغارها و چوبهای که کازری نشانیده و کنجهای مدفون و
سنگهای پنهان و فرش خانه و چارواو رفهای که بر میخها کوفته گذاشته باشند و ریسمان
و دلو خورد و قفل داخل نیست **چهارم** قریه و دهکده پس اگر بیع باین هر دو واقع شود
عمارت و ساختهای که احاطه آن خانها کرده و راهها داخل است در ان و آیا درختها که
دران باشد داخل است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که داخل نیست
و مزرعهای حوالی قریه داخل نیست مگر با قرینه که دلالت بر داخل بودن آن کند **پنجم**

درخت

درخت داخل است [illegible] درخت
و درخت داخل است [illegible] اما میوهٔ درخت داخل نیست و اگر درخت را
مشتری بخرد [illegible] بایع ساقط میشود و میوهٔ درخت خرما که نر آنرا در ماده نشانیده باشند
داخل نیست مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد و بر مشتری در یصورت لازم است که
[illegible] تا میوه برسد اگر ضرر به درخت نرساند و اجرت آن زمان را نمیرسد که از بایع طلب
کند [illegible] در گذاشتن تا رسیدن میوه بدرخت ضرر رسد مشتری میتواند قطع کردن آن
و [illegible] خلاف است **ششم** غلام داخل نیست در خریدن غلام مالی که مولی تملیک او
کرده باشد بنا بران قول که گفته اند که غلام مالک چیز نمیشود مگر آنکه شرط کند بشرط آنکه ربا
نشود و جامهای که پوشیده باشد آیا داخل است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست
که آنچه حکم عرف بآن کند داخل است **فصل پنجم** در بیان اقسام خیار بدانکه اصل در بیع کردن لزومست
و در شانزده موضع رد کردن جایز است **اول** خیار مجلس و آن مخصوص بیع کرد
و هریک از بایع و مشتری را اختیار فسخ میرسد در مجلس بچهار شرط **اول** در عقد بیع شرط
سقوط خیار مجلس نکرده باشند چه اگر شرط سقوط خیار مجلس کنند اختیار فسخ
ندارد **دوم** آنکه بعد از عقد بیع باشد چه پیش از عقد بیع خیار مجلس نیست **سیم** آنکه
هریک از خرنده و فروشنده از یکدیگر باختیار متفرق نشده باشند چه اگر متفرق شده
باشند خیار مجلس نیست اما اگر باکراه ایشانرا از یکدیگر متفرق سازند ساقط نمی
شوند و اگر یکی از ایشان بمیرند آیا حکم جدا شدن دارد یا نه میانهٔ مجتهدین خلاف است
در یمسئله و اگر هر یکی از ایشان دیوانه شود خیار ساقط نمیشود بلکه ولی ایشانرا بامر فر
و غبطه اختیار فسخ است **چهارم** چیزی که خرید و فروخت بران واقع میشود یکی از ان یازده
کس نباشد که بر مشتری آزاد میشود ~~یکی از ان~~ چه اگر یکی از ان یازده کس باشد اختیار فسخ
ندارد و خریدن غلام نفس خود را بمذهب بعضی از مجتهدین که جایز داشته اند اختیار
فسخ ندارند همچنین بدل و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر پدر طفل چیزی از مال خود را جهت فرزند

صغیر خود بخرد خیار مجلس [illegible] دوم خیار حیوان یعنی مشتری حیوان را اختیار فسخ هست
از وقت عقد بیع تا سه روز و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که بایع نیز مخیر است درین [illegible]
واگر قیمت حیوان نیز حیوان باشد بدو شرط اول آنکه در عقد بیع شرط سقوط آن نکرده
باشند چه با شرط سقوط ساقط میشود دوم آنکه تصرف در حیوان نکرده باشند باجاره
یا هبه چه با تصرف خیار حیوان ساقط است واگر عیبی درین دو سه روز [illegible]
شود از غیر جهة مشتری مجتهدین را درین مسئله سه قولست اصح آنست که مشتری مخیر است
در فسخ یا نگاه داشتن آن حیوان عیب دار و تفاوت میانه صحیح بودن و معیوب بودن
واگر درین سه روز بی آنکه تقصیر کنند تلف شود از مال بایع است سیم خیار شرط
واین خیار در جمیع عقود جاریست سوای عقد نکاح و وقف در طلاق نیز جاری نیست
و شرطهای خیار شرط درین پنج [illegible] اول آنکه شرطی نباشد که منافی باشد چون شرط بیع
آنکه بفروشد دوم آنکه منافی شرع نباشد چون شرط آنکه آزاد نکند یا وطی نکند یا آنکه کسی آنرا
نخرد و عوض آنرا بایع بدهد سیم آنکه مضبوط باشد پس اگر شرط مجهول کنند چون آمدن
حاجیان ارجح باطلست چهارم آنکه شرط را در عقد بیع کرده باشد چه اگر در عقد بیع
نکرده باشد اختیار فسخ ندارد پنجم آنکه تصرف در متاع نکرده باشد چه با تصرف چون دخول
کردن خیار شرط ساقط میشود و تلف شدن این متاع نیز خیار شرط ساقط میشود و
آنگاه اگر مثل داشته باشد طلب مثل یا قیمت میکند درین خیار شرط در بیع بحسب
رای هر یک از بایع و مشتری نیست پس اگر هر یک از ایشان جهة خود یا اجنبی شرط کنند
جایز هست واگر در فروختن شرط سکنی دو سال یا یکسال کند جایز هست و خیار شرط
بطریق میراث بورثه منتقل میشود تتمه تکلیفها نسبت بقبول شرط و تعلق بر شرط
چهار است اول آنکه قابل هیچکدام نیست چون ایمان بخدا و ائمه علیهم السلام و بواجبات
قطعیه و بتحریم محرمات قطعیه دوم آنکه قابل شرط و تعلق بر شرط هست چون آزاد کردن
غلام و شرط کردن که مبلغ بدهد و نذر کردن و تدبیر کردن غلام و چون اعتکاف در مسجد کردن

چو آن

چون قابل تعلیق است [illegible] قابل شرط [illegible] چون وکیل گرفتن هر وقت
[illegible] سیم آنکه قابل شرط است و قابل تعلیق نیست چون بیع کردن و صلح نمودن و
اجاره و رهن نمودن چه انتقال بعد از رضای ایشانست و رضای نیست مگر با جزم و در
تعلیق جزم نیست چهارم آنکه قابل تعلیق باشد و قابل شرط نباشد چون نماز
[illegible] یا بمین موضع چهارم خیار تاخیر و آن چنانست که بایع چیزی را بفروشد
[illegible] یا بعضی آنرا تسلیم مشتری کند و مشتری قیمت آنرا یا بعض آنرا بایع ندهد با آنکه
شرط وعده نکرده باشد تا سه روز بایع صبر کند بعد از سه روز بایع مخیر است در فسخ
و صبر پنجم خیار چیزهای که در آن روز تا شب ضایع شود یا قیمت آن ناقص شود پس اگر
همچنین چیزی را بفروشد تا شب صبر کند اگر مشتری قیمت آنرا بیاورد مالک شود واگر
نیاورد بایع مخیر است در فسخ واگر مشتری بعضی قیمت آنرا نقد داده باشد و بعضی را
نسیه و نقد را نداد آیا بایع مخیر است در فسخ کردن یا نه مجتهدین را درین مسئله دو قولست
اقرب آنست که اختیار ندارد و همچنین خلافست که اگر آنچه بوعده قرار داده در وعده
ندهد ششم خیار رویت و آن چنانست که شخصی متاعی را بی آنکه ببیند بوصف بخرد پس
اگر بعد از دیدن بخلاف صفت باشد مخیر است در فسخ و نگاه داشتن آن واگر بعضی را
دیده باشد و باقی را بوصف خریده باشد آنگاه بر خلاف صفت واقع شده باشد
تمام را رد میتواند کرد نه آنکه بعضی را نگاه دارد و بعضی را رد کند هفتم خیار غبن و آن چنانست
که شخصی متاعی را بخرد و یا بفروشد آنگاه ظاهر شود که در وقت عقد زیاده از آن یا کمتر از آن
قیمت داشته باشد آنکس که مغبون است مخیر است در فسخ به سه شرط اول آنکه
تصرفی که مانع رد باشد در آن متاع نکرده باشد چون فروختن مشتری و تلف شدن
در دست او و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که درینصورت نیز فسخ میرسد و الزام مشتری می
نماید برد کردن قیمت متاعی را یا مثل آن متاع بعضی از مجتهدین گفته‌اند که بایع را درینصورت
میرسد که آن متاعی را که بمشتری فروخته از آن شخص که خریده بگیرد دویم آنکه در خرید و فروخت

عالم بقیمت آن نباشد چه اگر زیاده قیمت عالم باشد اختیار فسخ ندارد سیم آنکه زیادتی و نقصان
فاحش باشد بحسب عرف و عادت پس اگر اهل عرف آن زیادتی و نقصان باشد که در عرف آن را
زیاده و نقصان نگویند اختیار فسخ نیست ششم خیار عیب و آن ثابت است در هر چیز
که از خلقت اصلی زیاده یا کم باشد و آن بر بیست و هشت قسم است اول دیوانه بودن
غلام و کنیز دوم برص داشتن سیم جذام داشتن چهارم قرن داشتن یعنی کنیز را
در فرجش چیزی باشد که مانع دخول کردن باشد پنجم بر آمدن پشت یا سینهٔ غلام و کنیز
ششم گریختن ایشان بعادت نه آنکه از روی ترس جائی پنهان شوند چه آن گریختن مرد
نمیتوان کرد هفتم خنثی بودن هشتم خصی بودن اگرچه قیمت بدان زیاده میشود نهم لنگ
بودن دهم کور بودن و احول بودن و مرض سبل در چشم داشتن یازدهم کر بودن ۱۲
کافر بودن غلام و کنیز هرگاه مشتری شرط اسلام کرده باشد بر قول بعضی از مجتهدین سیزدهم
نبودن موی بر پشت زهار غلام چهاردهم مستحق بودن حد یا تعزیری که بسبب هلاک
شود یا مستحق قتل یا بریدن عضوی باشد پانزدهم موی در سر نداشتن شانزدهم
خون حیض ندیدن کنیز جوان بر قول بعضی از مجتهدین هفدهم بودن ثقل و درد زیاده بر عادت
در روغن و زیت آبستنی در کنیز هیجدهم بیمار بودن چه اگر تب یکروز بود نوزدهم
گند بیدن دهن بر قول بعضی از مجتهدین بیستم زنا کردن غلام و کنیز بقول بعضی از مجتهدین
بیست و یکم بول کردن غلام بزرگ در جای خواب بر قول بعضی از مجتهدین بیست و دوم
دزدی و خیانت کردن غلام یا کنیز بشرط آنکه تمیز داشته باشند نه آنکه طفل باشند بیست و سیم
احمق بودن ظاهری بیست و چهارم آنکه شراب خوار باشد بیست و پنجم آنکه متاعی که خریده باشد
نجس باشد و اگرچه قابل پاک ساختن باشد با مشقت یا نقصان در قیمت آن در پاک کردن
بیست و ششم ختنه ناکردن غلام بر قول بعضی از مجتهدین بشرط آنکه مشتری نداند که او را ختنه نکرده اند
بیست و هفتم بی قوت بودن دست راست غلام با قوت داشتن دست چپ پس هرگاه
مشتری عالم شود باین عیوب اختیار فسخ دارد بچهار شرط اول آنکه تصرف در آن متاع نکرده
باشد

بلکه هرچه با تصرف رد نمی تواند کرد الا ارش که تفاوت قیمت بی عیبی و عیب داری است
میگیرد دوم آنکه عیب پیش از بیع کردن باشد سوای چهار عیب اول آن چهار عیب از
وقت عیب تا یکسال بهم رسد مشتری فسخ آن میتواند کرد هرگاه تصرف نکرده باشد
سیم آنکه مشتری پیش از بیع کردن عالم نباشد بعیب چه اگر عالم باشد رد نمیتواند کرد
و ارش نمیگیرد چهارم آنکه در وقت بیع کردن خیار عیب را ساقط نکرده باشد خواه
بتفصیل و خواه باجمال چه اگر ساقط کرده باشد رد نمیتواند کرد و گرفتن ارش در چهار
موضع ثابت میشود اول هرگاه مشتری تصرف کرده باشد در متاع عیب ناک چنانچه گذشت
دوم هرگاه مشتری کسی را بخرد که برو آزاد شود درینصورت نیز رد نمیتوان کرد و ارش میگیرد
سیم آنکه در صورتیکه مشتری اختیار فسخ داشته باشد و فسخ نکند ارش میگیرد
چهارم آنکه هرگاه متاع در دست مشتری عیب ... باشد و بایع شرط کرده باشد
که هرگاه عیب ناک شود ارش بدهد بیست و هشتم خیار تدلیس و آن چنان است که
کنیز را تلافروخته باشد بشرط آنکه سرخ روی و جعد موی باشد و روی او را سرخ
کرده باشد بسرخاب و وصل کرده باشد موی دیگر را بموی او چه درینصورت مشتری
هرگاه عالم نبوده باشد و بعد از آن عالم شود اختیار دارد که فسخ کند و همچنین اختیار دارد
هرگاه گوسفندی را که چند روز شیر او را اندوشیده باشد و بفروشد بشرط آنکه شیر او
مقدار معین باشد و بعد از آن ظاهر شود که شیر او کمتر از آن بوده درینصورت نیز مخیر است
بشرط آنکه در کمتر از سه روز شیر کم شود چه اگر دیرتر از سه روز کم شود اختیار
فسخ ندارد و اگر شیر آن گوسفند را که او را سه روز ندوشیده باشد کم شود و عادت شود
او را آیا مشتری اختیار فسخ دارد یا نه میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب آنست که
میرود بار حدیث گوسفند
اختیار فسخ ندارد آیا این حکم در غیر گوسفند واقع شده یا مخصوص گوسفند است میانهٔ مجتهدین
خلافست اقرب آنست که در غیر گوسفند نیز همین حکم دارد و همچنین قنات و یا آسیا را بند
کردن که در نظر مشتری بسیار نماید و بعد از آن ظاهر شود که آب او کم بوده اختیار فسخ دارد

ودر حال

دوم خیار تدلیس [illegible] فسخ [illegible] شود [illegible]
بکارت چه هرگاه شرط کرده باشد که کنیز بکر باشد [illegible] ظاهر شود که بکارت نداشته
دریصورت بنابر قول مشهور ارش میگیرد و در فسخ حضور حاکم شرع و بایع [illegible] لازم نیست
نهم خیار اشتراط و آن چنان است که متاعی که بشرطی میفروشد [illegible] پس
با عدم آن شرط با اشتراط آن موجب اختیار فسخ است چون فروختن بشرط آنکه هرگاه
در موعد معین رد ثمن نماید مسلط بر فسخ بیع باشد دهم خیار شرکت و آن چنان است
متاعی را که بکسی میفروشد اگر ممزوج سازد بمثل آن بحیثیتی که جدا نتوان کرد از یکدیگر چه دریصورت
مشتری اختیار فسخ و شرکت هر دو دارد یازدهم خیار دشواری تسلیم کردن چه هرگاه
بایع متاعی را که گمان آن داشته باشد که میتواند تسلیم کردن بفروشد و بعد از آن دشوار
شود بر و تسلیم کردن آن چون فروختن کبوتر که از عادت او این باشد که هر روز باز آید
مشتری مخیر است میانهٔ فسخ و طلب مثل آن یا قیمت آن دوازدهم خیار رد کردن بعضی
از متاع و آن چنان است که کسی دو غلام را یکدفعه خرید و آنگاه ظاهر شد که یکی از اینها
ملک دیگری بوده مخیر است میانهٔ فسخ و بیع هر دو غلام یا نگاه داشتن یک غلام را بحصهٔ او
از قیمت و طلب کردن غلام دیگر را از بایع سیزدهم خیار تفلیس و آن چنان است
که هرگاه شخصی متاع را بمفلسی بفروشد و بعد از آن حاکم شرع او را از مالش منع کند جهة قسمت
کردن مال او بر قرضخواهان که دریصورت صاحب متاع مخیر است در فسخ کردن بیع و
گرفتن متاع خود میانهٔ امضا و شریک بودن با قرضخواهان در مال آن مفلس چهاردهم
خیار تلف شدن و غصب کردن چه اگر متاعی که بایع فروخته پیش از قبض یا بعد از قبض
در مدت خیار تلف شود بسببی از جانب بایع یا اجنبی مشتری مخیر است در فسخ ۲
۲ و آیا اجرت مدت غصب را مشتری از بایع میگیرد یا نه درین مسئله خلاف است ع ۱۵
خیار اجاره و آن چنان است که هرگاه مشتری جاهل باشد که زمینی را که بایع باو فروخته
در اجارهٔ دیگری بوده اختیار فسخ دارد و همچنین هرگاه جاهل باشد که سنگهای که در زمین
۴ و اگر بایع در تسلیم تاخیر کند اجرت مدت تاخیر بر او لازم است

و هم چنین اگر متاعی را که بایع
فروخته پیش از قبض
مشتری غصب کند و رد
آن ممکن نباشد مشتری
مخیر است در فسخ ۳

مدفون

[illegible] بوده باشد [illegible] بایع است [illegible] در فسخ [illegible] تمام خیار از خواص این
کتاب جست تتمه و بیان احکام بعد از بیع بدانکه بعد از بیع کردن و گرفتن قیمت و تسلیم
متاع بمشتری لازم است و آن در چیزهای که قابل نقل و تحویل نباشد چون زمین و عمارت
و باغ و درخت تخلیه است یعنی خالی کردن و دست از تصرفات آن باز داشتن یا آنکه رخت
[illegible] را از آنجا بیرون بردن و اگر در زمین زراعت رسیده باشد چیدن و در آنچه قابل نقل باشد
و [illegible] قابل کیل و وزن است بکیل و وزن در آوردن و اگر حیوانست نقل کردن در غیر اینها
بدست گرفتن و آنچه بعد از بیع و پیش از قبض زیادتی در متاع بهم رسد مال مشتریست
و جایز است که بایع در بیع استثنا کند آنچه خواهد و اگر متاع حیوان باشد و استثنای کله
و پوست آن کند در آن مجتهدین را پنج قولست اول آنکه بیع صحیحست دوم آنکه باطلست
سیم آنکه اگر آن حیوان را توان ذبح نمود صحیح است و الا باطل چهارم آنکه در حیوانیکه
ذبح او نتوان کرد شریک است بقیمت کله و پوست آن پنجم آنکه مطلقا بنسبت کله و پوست
در آن شریک است و اصح اقوال قول دوم است و اجرت کیل و وزن کننده و شمرنده
متاع و فروشندهٔ آن بر بایع است و در اجرت نقد کنندهٔ قیمت و وزن کنندهٔ آن و خرندهٔ
متاع و نقل کنندهٔ آن بر مشتریست بشرط آنکه برضای خود نیامده باشند بلکه بایع و مشتری
ایشانرا آورده باشند و دلال امین است و اگر متاع او بی تعدی و تقصیری فوت شود ضامن
نیست و اگر میانهٔ مالک و دلال اختلال واقع شود در تقصیر نکردن و قیمت متاع یا تقصیر قول
قول دلال است با قسم مطلب دوم در بیان رهن کردن یعنی گرو کردن و در آن دو فصل است
فصل اول در شرط گرو کردن بدانکه گرو گذاشتن کسی که بر ذمت او دینی باشد
جهة اعتماد مشروع است خواه در سفر و خواه در حضر و آنچه در آیهٔ کریمه واقع شده که در سفر
جایز است این بنا بر غالب است چه بیشتر اوقات در سفر کسی بهم نمیرسد که تمسک بنویسد
و اکتفا بگرو می کنند و این رهن عقدیست لازم از طرف کسی که گرو می کند و اینمعنی که دیگر
تصرف نمیتواند در آن کردن و آن را از گرو گیرنده گرفت وقتی که دین او را ادا کند و در آن نه

شرطهاست اول آنکه کروکننده بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد پس کروکردن کودک
و دیوانه و کسی که اورا باکراه بران دارند و بعد از اکراه [illegible] و خفته و بیهوش
و مفلس که حاکم اورا از مالش منع کرده باشد صحیح نیست اما ولی طفل میتواند که بامصلحت
طفل اورا کرو کند جهت دینی که بواسطهٔ مصلحت طفل کرده باشد جهت مال او کرو بگیرد (عوض) دوم
ایجاب چون راهنتك هذا على الدين على الفلان یعنی کرو کردم این عین را پیش تو
بجهت فلان دین سیم قبول چون قبلت و آنچه دلالت کند بران و می باید که قبول بعد از
ایجاب بیفاصله واقع شود چهارم آنکه ایجاب و قبول را بلفظ بگویند باقدرت و باعاجز
بودن اشاره و کتابت نیز جایز است و بغیر عربی و بغیر صیغهٔ ماضی نیز جایز است پنجم قبض
کردن کرو و در قبض کردن اذن کروکننده شرطست پس اگر پیش از قبض کروکننده
بمیرد یا دیوانه شود یا رجوع در اذن و یا در قبض نماید کرو باطل میشود و بعضی از مجتهدین قبض را شرط
نمیدانند و استدامت قبض شرط نیست پس اگر بعد از قبض کروکننده دران تصرف کند
کرو باطل نمیشود ششم حاضر بودن کروگیرنده در قبض پس اگر در غیبت او کرو کند
تا آنکه کروگیرنده یا وکیل او حاضر نشود و قبض نکند صحیح نیست هفتم آنکه کرو عینی باشد
که ممکن باشد قبض او و صحیح باشد مالک شدن آن و جایز باشد فروختن آن پس کرو
کردن دین و چون سکنی خانه و خدمت غلام و کرو کردن ملک غیر بی اذن صاحب و کرو (ومنفعت)
کردن شراب و خوک اگرچه جهود باشد و نزد مسلمان کرو کند در دست جهود دیگر بگذارد
صحیح نیست اما شیرهٔ انگور را اگر کرو کند صحیح است و در وقتیکه شراب شود از
کرو بیرون میرود و چون سرکه شود باز کرو میشود و اگر در حالتی که شراب شود صاحب آنرا
بریزد و شخصی که به نزد او کرو است آنرا جمع کند آیا مالک آن میشود بعد از آنکه سرکه شود یا همان
ملک کسی است که کرو کرده در این مسئله مجتهدین را دو قولست قول اصح آنست که اگر بقصد
سرکه شدن جمع نموده باشد مالک آن میشود و اگر بقصد شراب بودن جمع کرده باشد مالک آن
نمیشود و همچنین صحیح نیست کرو کردن مصحف و بندهٔ مسلمان نزد کافر و بعضی آنرا جایز داشته اند

وگفته اند

وگفته اند [illegible] بسپارند و کرو کردن کتب فقه و حدیث
نزد یهود مکروه است و همچنین مکروه است کرو کردن کنیز خوش روی نزد فاسق مگر آنکه
محرم باشد و میانهٔ مجتهدین خلافست در آنکه کرو کردن چیزی که قبض آن نتوان کرد چون مرغ
در هوا و ماهی در دریا و بندهٔ گریخته جایز است یا نه و همچنین خلافست میانهٔ مجتهدین در کرو
کردن کنیزی که ازو فرزند داشته باشند اصح آنست که کرو میتوان کرد آنرا بجهت قیمت آن
[illegible] و کرو کردن مکاتب و مدبر صحیح است و کرو کردن زمین وقف و زمین خراج جایز نیست
هشتم آنکه کرو جهت دین باشد که در ذمت او ثابت باشد پس جایز نیست کرو کردن
جهت دینی که در ذمت او ثابت نباشد چون کرو کردن جهت دینی که خواهد گرفت بجهت خیانتی
که شخص بکند یا اجرت کسی که اورا گرفته باشد که بندهٔ گریختهٔ اورا از شهری برگرداند پیش
از برگردانیدن او در کرو کردن غلام جهت مال کتابت میانهٔ مجتهدین خلافست اقوی
آنست که جایز است نهم آنکه کرو جهت دین باشد که استیفای آن دین ازو ممکن باشد
پس کرو کردن بر اجارهٔ متعلقه ببدن شخص معین چون خدمت او صحیح نیست چه اگر
او بگریزد نمیتوان که کرو را بفروشد و شخص دیگر را جهة العمل اجاره کند فصل دوم
در احکام کرو کردن بدانکه عقد رهن قابل شرط است پس هر شرط که منافی آن نباشد جایز
است چون شرط کردن آنکه کرو در دست عادل باشد یا آنکه کروگیرنده وکیل در فروختن
کرو در وعده در اینصورت کروکننده اورا نمیتواند از وکالت عزل کرد اما کروکننده
اگر بمیرد باطل میشود اگر کروگیرنده بمیرد کرو باطل نمیشود بلکه بورثهٔ او منتقل میشود و اگر در
کرو کردن شرطی کند که جایز نباشد چون شرط آنکه منافع کرو از کروگیرنده باشد
صحیح نیست و اگر شرط کند که منافع کرو نیز کرو باشد صحیح است و بعد از آنکه
کروکننده چیزی کرو کند دیگر اورا تصرف که منافی دین کروگیرنده باشد صحیح نیست
چون فروختن و هبه نمودن آن و دخول کردن بآن مگر باذن کروگیرنده و همچنین کروگیرنده
را تصرف دران صحیح نیست مگر باذن کروکننده و دیگر وعده در کرو کردن شرط نیست

اما اگر شرط کند تجا[illegible] و اگر بعد از وعده گرو کشنده [illegible] امتناع نماید [illegible]
گیرنده وکیل در فروختن باشد بفروشد و دین خود بردارد و زیادتی را باز دهد و اگر وکیل
نباشد پیر حضت او نفروشد و اگر غایب باشد یا حضت نده حاکم شرع آنرا بفروشد
و دین او را بدهد و اگر گرو کننده گرو گیرنده را اجازت دهد که گرو را پیش از وعده بفروشد
جایز نیست او را تصرف در قیمت آن تا هنگام رسیدن وعده و اگر گرو چیزی باشد که [illegible]
نماند جایز است که شرط کند پیش از وعده بفروشد و بعضی از مجتهدین برین رفته اند که فروختن
آن صحیح است و قیمت آن داخل گرو است و گرو در دست گرو گیرنده امانت است
پس اگر بی تقصیر او تلف شود ضامن نیست و قول قول او است در عدم تقصیر با قسم
و قول قول گرو کننده است در قیمت گرو و مقدار دین و اگر گرو تلف شود و گرو کننده
چیزی دیگر بدهد محتاج بصیغهٔ دیگر نیست و اگر دو متاع جهة دو دین گرو کند هرگاه یکی از انها
را بدهد هر دو را جهة یکدین نمیتواند نگاه داشت و همچنین اگر دو دین باشد یکی با گرو و یکی
بی گرو هرگاه دین با گرو را ادا نماید نمیتواند گرو را جهت آن دین دیگر نگاشت و هرگاه گرو
کننده دین او را بدهد گرو گیرنده را نمیرسد که گرو را بفروشد و نمیرسد گرو گیرنده را
تکلیف نمودن گرو کننده که دین او را اگر و بدهد و اگر چه قادر باشد و گرو گیرنده را حاضر ۱۲ ازغیر
گردانیدن گرو لازم نیست پیش از گرفتن مال خود و اگر چه در مجلس حاکم باشد و آنچه خرج حاضر
ساختن گرو باشد بعد از دادن دین آن از مال گرو کننده است و اگر گرو حیوانی باشد و بمیرد
خرج او بگرو کننده است و نفقهٔ آن بر او است و بعضی از احادیث وارد شده که اگر گرو
قابل آن باشد که بر و سوار شوند و شیر داشته باشد که بخورند جایز است که سوار شوند و شیر
آنرا بخورند و نفقه بدهند و قول اصح آنست که تصرف در ان بی اذن گرو کننده جایز نیست
و نفقه بر وست و اگر گرو گیرنده نفقه کند از گرو کننده بستاند **مطلب سیم** در شفعه گرفتن
و آن چنان است که هرگاه یکی از دو شخص ملکی بشایع داشته باشند و یکی از ایشان پیش از
دیگری مالک شده باشند هرگاه آن شخص دیگر حصهٔ خود را بفروشد شریک سابق آن حصه را استحق

میشود

میشود و در [illegible] شرط **اول** آنکه آنچیز را
که شریک فروخته باشد چیزی باشد که قابل نقل نباشد بحسب عادت پس در آنچه قابل
نقل و تحویل است شفعه نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که شفعه در حیوان نیز هست
هرگاه زمین را بفروشد یا درخت و خانه را دولاب به تبعیت در ان شفعه میرود **دوم** آنکه
قابل قسمت باشد پس آنچه قابل قسمت نباشد چون حمام کوچک و دکانهای کوچک
و نهر و راه تنگ شفعه ندارد **سیم** آنکه آنچیز را قسمت نکرده باشند چه هرگاه قسمت کرده باشند
شفعه ندارد مگر آنکه در نهر و راه شریک باشند چه درینصورت با قسمت شفعه دارد هرگاه هر دو
را با هم بفروشند اما اگر زمین را بی نهر و راه بفروشند درینصورت شفعه ندارد **چهارم** آنکه
زیاده از دو شریک نباشند و بعضی از مجتهدین گفته اند که در غیر حیوان زیاده از دو شریک را
شفعه میرسد اما در حیوان زیاده از دو شریک را شفعه نمیرسد **پنجم** آنکه حصهٔ شریک
بخریدن و فروختن منتقل شود بدیگری چه اگر بغیر خرید و فروخت چون میراث یا هبه
یا صلح منتقل شود شریک را شفعه نمیرسد و بعضی از مجتهدین گفته اند که هبهٔ معوضه شفعه دارد
ششم آنکه کسی که شفعه میطلبد جهود یا مرتد نباشد و مشتری مسلمان پس هرگاه مشتری
و هم چنین خلا[illegible] مسلمان باشد و شریک جهود یا مرتد باشد شفعه نمیرسد و اگر مشتری کافر باشد
و کسی که شفعه میخواهد مرتد آیا شفعه میرسد او را یا نه میانهٔ مجتهدین خلاف است ۷ در انکه اگر بعد از
عقد بیع شریک مرتد شود **هفتم** آنکه حصهٔ شریکی که شفعه میطلبد وقف نباشد چه هرگاه وقف
باشد شفعه او را نمیرسد و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که هرگاه آنکسی که وقف بر و شده
شده یک کس باشد او را شفعه میرسد و در صورتیکه بیع وقف اولادی جایز است
چنانچه در باب وقف گذشت شریک شفعه میگیرد **هشتم** آنکه یکی از دو شریک مقدم باشد
در خریدن چه هرگاه هر دو بیکدفعه خریده باشند هیچکدام را شفعه نمیرسد و همچنین در صورتیکه
یکی پیشتر خریده باشد متاخر را شفعه نمیرسد **نهم** آنکه آن شخصی که شفعه میطلبد میباید که عالم بقیمت
آن باشد و عالم باشد بقیمتی که شریک فروخته باشد آنرا چه با جهالت هر دو او را شفع گرفتن

صحیح نیست **دهم** [illegible] داده [illegible] پس اگر قادر نباشد یا قادر باشد و قیمت نداد شفعه ساقط است اما اگر گوید [illegible] حاضر ندارم و غایب است صبر کنید تا حاضر سازم مهلتش دهند تا زمانی که حاضر سازد دران زمان و سه روز دیگر مگر آنکه در مهلت ضرر بمشتری رسد چه درینصورت ساقط است **یازدهم** انکه در دست مشتری پیش از انکه شفعه بطلبد تلف نشده باشد چه اگر تلف شده باشد شفعه ساقط است **دوازدهم** انکه طلب شفعه فی الفور کنند چه اگر عالم باشد بفروختن شریک و طلب شفعه نکند یا آنکه بعد از دانستن و فروختن شریک حصه خود را بفروشد نیز شفعه درینصورت نیز ساقط است و اگر غایب باشد یا طفل یا دیوانه یا بیمار یا بیهوش یا محبوس باشد ساقط نمیشود شفعه ایشان بلکه هرگاه عالم شوند میرسد ایشانرا و ولی طفل و دیوانه با صرفه و غبط ایشان شفعه میگیرند **سیزدهم** انکه در وقت گرفتن آن چیز بگوید که گرفتم این زمین را مثلا بشفعه چه اینقول بجای عقد بیع است و محتاج بعقد بیع جدید نیست و اگر مشتری دران چیز تصرف کرده باشد مثل آنکه آنرا فروخته شریک را میرسد که آنرا باطل سازد و از انکس بگیرد و آنچه منافع بهم رسد پیش از انکه شریک شفعه بطلبد مال مشتریست و ساقط نمیشود شفعه به پشیمان شدن مشتری از خریدن یا رد کردن ببایع بواسطه عیب و شفیع میتواند رد کرد آنرا بشریک جهة عیب یا جاهل بودن او بعیب اما اگر رد نکند تفاوت قیمت آنرا نمیتواند گرفت از بایع مگر آنکه مشتری آن تفاوت را از بایع گرفته باشد و اگر میانه کسی که شفعه میخواهد و مشتری نزاع واقع شود در انتقال او به بیع یا بمیراث یا بهبه یا آنکه گواه نداشته باشد قول قول مشتریست بر نفی استحقاق شفعه و قول قول مشتریست در قیمت با قسم بر قول مشهور و اگر هر دو گواه داشته باشند گواه مشتری مقدم است **مطلب چهارم** در بیان توابع بیع کردن دران چند فصل است **فصل** اول در حکم جماعتی که حاکم شرع ایشانرا از مال ایشان منع نموده باشد بسبب تعلق حق غیری بمال ایشان یا جهة حفظ مال ایشان از ضایع شدن و آنها ده قومند **اول** طفلان چه ایشان از مال خود ممنوعند تا وقتیکه بالغ و صاحب رشد شوند و بالغ شدن

[illegible] پس از یکی از [illegible] سال [illegible] زهار بر آمدن یا [illegible] مردان و در زنان [illegible] یا حیض دیدنست و صاحب رشد وقتی میشوند که ایشانرا آزمایش کنند باینکه به بینند که مال خود را در چیزهای صحیح صرف میکنند یا نه **دوم** دیوانگان و ایشان از مال خود ممنوع اند تا انکه عاقل شوند و ولی اطفال و دیوانگان پدر است و جد پدری و هرچند بالا روند و اگر هر دو جمع شوند هر دو در ولی بودن شریکند و هرگاه ایشان نباشند کسی که پدر او و جد او را او وصی کرده باشد و هرگاه او نیز نایاب باشد حاکم شرع و امینی که حاکم او را نصب نماید **سیم** سفیهان چه ایشان نیز از مال خود ممنوعند تا آنکه سفاهت ایشان برطرف شود و اگر ایشان عقلی داشته باشند و برطرف شده باشد ولی ایشان جماعت مذکوره اند و اگر سفیه بالغ شده باشد ولی ایشان حاکم شرعست و هرگاه سفاهت ظاهر شود از مال خویش ممنوعند خواه حاکم شرع ایشان را منع کرده باشد از مال ایشان و خواه نکرده باشد اما هرگاه سفاهت برطرف شود یا حاکم شرع ایشانرا منع کرده باشد از مال ایشان برطرف نمیشود و بعضی از مجتهدان برین رفته اند که هرگاه سفیه نیست و بحال شود دیگر در مال خود تصرف میتواند کرد و اگرچه سفیه باشد و سفیه هرگاه پیش از سفاهت حج بر او واجب شود میتواند حج واجب را بفعل آورد بشرط آنکه خرجی راه حج را بدیگری بسپارند و حج نیز می تواند کرد هرگاه خرج سفر و حضر او برابر باشد و اگر خلاف کند سوگند یا نذر خود را کفاره آن روز گرفتن است **چهارم** بیمارانی که دران مرض فوت شوند چه ایشان زیاده از سه یک مال خویش ممنوع اند باینمعنی که اگر کسی تومان داشته باشند مثلا و بکسی بخشند ده تومان آن صحیحست و باقی باطل است **پنجم** جماعتی که متاعی فروخته باشند و آنرا تسلیم مشتری نکرده باشند چه از تصرف در قیمت آن متاع ممنوعند تا آنکه آن متاع را تسلیم مشتری نمایند **ششم** جماعتی که متاعی خریده باشند و قیمت آنرا نداده باشند چه ممنوعند از تصرف دران متاع تا قیمت آنرا بدهند **هفتم** غلامانی که آقاهای ایشان با ایشان قرار کرده باشند که مبلغی معین بدهند و آزاد شوند چه از آنچه پیدا کنند سوای نفقه و آنچه با آقا میدهند ممنوع اند تا آنچه

آقا بایشان قرار داده [illegible] ششم جماعتی که از دین اسلام بر گردیده باشند و پدر یا مادر ایشان
کافر بوده باشند چه ایشان نیز از مال خود ممنوع‌اند [illegible] نهم جماعتی که مال
خود را پیش کسی گرو کرده باشند جهة دینی چه ایشان از تصرف در ان مال ممنوع‌اند تا وقتیکه
دین را بدهند دهم مفلسانی که مالهای ایشان از قرض قرضخواهان ناقص باشد چه ایشان
از تصرف در مال خود سوای نفقه و جامهٔ خود و اهل عیال واجب النفقهٔ خود ممنوع‌اند [illegible]
اول آنکه قرض قرضخواهان پیش حاکم شرع ثابت باشد دوم آنکه وعدهٔ قرضهای ایشان [illegible]
باشد سیم آنکه مالهای ایشان از قرض قرضخواهان ناقص باشد چهارم آنکه قرضخواهان [illegible]
حاکم التماس کنند که ایشان را منع کند از مال ایشان چه بعد ازین چهار شرط حاکم شرع
جمیع اموال ایشان را قسمت می نماید بر قرضخواهان فراخور قرض ایشان بایطریق که مفلسان
و قرضخواهان را حاضر میسازد و قرضخواهان که [illegible] گروی داشته باشند گرو را بفروشد و
بآنها دهد و قرضخواهان دیگر را در و دخلی نیست و صاحبان متاعی که موجود باشد مخیر سازند
که اختیار متاع خود کنند یا آنکه قرضخواهان باشند آنگاه جماعتی را که مفلس بر ایشان
جنایتی کرده باشد حق ایشان را بدهد آنگاه حیوانی که محتاج بنفقه باشد اول بفروشند
آنگاه متاع و قماش و منقولات را بفروشند آنگاه زمین را بفروشد و خدمتکار مفلس و
خانهٔ او را نمیتوان فروخت هرگاه محتاج بآنها باشد آیا بعد از فروختن چیزهای مفلس
و بقرضخواهان او دادن منعی که حاکم شرع او را کرده زایل میشود یا محتاج است بحکم حاکم میانهٔ
مجتهدین خلاف است اقرب آنست که بمجرد قسمت منع بر طرف میشود و نمیرسد قرضخواهان
را که بعد از آنکه آنچه داشته باشد ازو گرفته باشند او را تکلیف نمایند که جهة ایشان کار کند
و اگرچه صاحب کسب باشد یا آنکه اگر کسی چیزی باو بخشد تکلیف نمایند که قبول کند
یا قرض کند جهة ایشان و تکلیف نمیتوان کرد زنان را بشوهر کردن جهة گرفتن مهر از ایشان
و حبس او کردن بعد از قسمت اموال جایز نیست بلکه مهلت او واجب است تا آنکه حق
سبحانه و تعالی او را مستغنی کرداند فصل دوم در ضامن شدن و آن بر دو قسم است

اول

اول [illegible] مال [illegible] کسی [illegible] اول ایجاب چون ضمنت
یعنی ضامن شدم از فلان شخص [illegible] او هست و آنچه صریح دلالت کند بران و با قدرت
کتابت و اشاره کافی نیست و اشارهٔ اخرس کافی است دوم قبول کسی که او را ضامن می سازد
و بعضی از مجتهدین گفته اند که رضای او کافی است اگرچه بلفظ نگوید اما رضای کسی که از جانب او
ضامن میشود دخل ندارد و لیکن اگر بی رضای او ضامن شود مالی که میدهد رجوع باو نمیتواند کرد اما
اگر [illegible] او ضامن شود رجوع میکند و اگر کسی که بواسطهٔ مال او ضامن شده اگر چیزی بضامن
بجهت ضامن نمیتواند [illegible] که جهة او ضامن شده بگیرد و فوریت قبول شرط نیست سیم
آنکه ضامن بالغ و عاقل و جایز التصرف و مختار باشد پس ضمان طفل و دیوانه و سفیه و مغمی علیه
و مست و بیهوش و خفته صحیح نیست چهارم آنکه ضامن آزاد باشد چه ضمان بنده
بی اذن مولی صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که صحیح است بعد از آزادی میدهد
و با اذن مولی ضمان صحیح است و تعلق میگیرد بذمت بنده نه بمال مولی و بعضی از مجتهدین گفته اند
که تعلق میگیرد بمال مولی پنجم آنکه ضامن مالدار باشد یا کسی که جهت مال او ضامن میشود عالم باشد
بمفلسی در هنگام ضامن شدن او اما استمرار مالداری ضامن شرط نیست پس اگر در اثنای ضامن
شدن مال تلف شود ضمان باطل نمیشود ششم آنکه ضمان را معلق بر شرط سازد صحیح نیست
آیا اگر معلق نسازد بشرطی اما دادن مال را معلق سازد بر شرطی صحیحست هفتم آنکه مالی
که ضامن و متعهد آن میشود میباید که ثابت باشد در ذمت آنکسی که ازو ضامن میشود پس
اگر ثابت در ذمت نباشد ضمان صحیح نیست چون ضمان مال جعاله پیش از فعل و ضامن
مال کتابت و ضمان امانت و ودیعت و مال شرکت و مضاربه و بعد از آنکه شرطهای ضامن
بهم رسد منتقل میشود مال از ذمت آن شخص که از جانب او ضامن شده بر ذمت او و ضمان
حال مؤجل جایز است و در مؤجل اگر ضامن بمیرد ضمان مؤجل حال میشود و جایز است که شخص
از ضامن ضامن شود همچنین قسم دوم حواله چه حواله نیز انتقال مالست از ذمتی بذمتی دیگر
و شروط آن شش است اول ایجاب چون احلتک بالدین الفلانی علی فلانی یعنی حواله کردم

بیع است هرگاه [illegible] منتقل شود و فرع اجاره است هرگاه منفعتی منتقل شود و فرع [illegible]
هرگاه در ان عینی منتقل شود بعوض و فرع ابراست [illegible] اسقاط حقی شود و فرع [illegible]
و صلح همچنانکه باقرار جایز است با انکار نیز جایز است و در حالت [illegible]
نیست خلاف مر سنیان را که گفته اند که صلح کردن با انکار اقرار را لازم دارد و صحیحست و صلح کردن
بر عینی بعین و منفعت بر منفعت بعین و منفعت و بجنس آنچه دعوی میکند و بغیر جنس [illegible]
صلح کردن بر زیاده از قیمت متاعی که نزاع در ان کند و بکمتر از قیمت آن و همچنین است صلح
کردن بچیزی از حال که بوعده باشد تمت باب دهم از کتاب جامع [illegible]
در بیان اجاره دادن و عاریه نمودن و احکام غصب کردن و توابع آن و در ان چهار مطلب است
مطلب اول در اجاره دادن و در ان سه فصل است فصل اول در شرطهای اجاره بدانکه
اجاره مالک ساختن منفعت معلومی است مر شخص را بعوض معلومی و شرطهای آن پانزده است
اول ایجاب چون آجرتک هذا بهذا یعنی اجاره دادم بتو فلان زمین را بمبلغی معین مثلاً
و بلفظ عاریه و بیع صحیح نیست و اگرچه قصد اجاره کنند دوم قبول چون قبلت و آنچه دلالت
کند بر رضای بایجاب سیم آنکه هر یک از موجر و مستاجر بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف
باشند پس اجارهٔ طفل و دیوانه و غافل و مست و بیهوش و خفته و کسی که او را باکراه بران دارند
صحیح نیست و مفلس اگر چیزی باجاره دهد صحیح نیست اما اگر خود را باجاره دهد صحیح است
چهارم آنکه آنچه آنرا اجاره میکنند چیزی باشد که او را توان دید یا وصف او توان کرد بنوعی
که جهالت ازو بر طرف شود پس در اجاره دادن حمام مثلاً ناچار است از دیدن خانهای
آن و بزرگی و کوچکی و تون و جای که خاکستر ریزند و ادب خانه و مصرف آب آن تا وصف
کردن آن حمام بنوعی که جهالت ازو بر طرف شود و در اجارهٔ زمین ناچار است از دیدن یا
وصف کردن آن حمام و تعیین منفعت بزراعت و غیر آن و تعیین مدت پنجم آنکه آنچه باجاره
میدهند چیزی باشد که اصل او باقی بماند و ازو نفع گیرد پس اجارهٔ درخت جهة خوردن میوهٔ
آن و هیمه جهة سوزانیدن آن و طعام جهة خوردن و گوسفند جهة خوردن شیر او صحیح نیست

اما در اجاره

نطفه را [illegible] جهة شیر دادن بطفل میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب آنست که
جایز است و اجاره کردن بوییدن بوهای خوش جایز است و اگر بوییدن کم شود و همچنین اجارهٔ حمام
جهة نشستن در ان جایز است و ریختن آب تابع آنست و آیا اجاره کردن چاه جهة آب کشیدن
جایز است میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلاف است ششم آنکه آنچیز را که اجاره میکنند
[illegible] منفعت آن متصل باشند و در اجارهٔ سیب جهة بوییدن آن و درخت جهة نشستن
در سایهٔ آن میانهٔ مجتهدین خلاف است اما اجارهٔ درخت جهة خشک کردن رخت بران
صحیحست هفتم آنکه منفعت مباح باشد پس اگر خانهٔ را جهة ریختن شراب اجاره کند صحیح نیست
هشتم آنکه منفعت مملوک باشد پس اجاره دادن کسی ملکی را که از دیگری غصب کرده باشد
صحیح نیست نهم آنکه نفع گرفتن از آنچیزیکه اجاره میگیرد ممکن باشد پس اجارهٔ
زمین بی آب جهة زراعت کردن در ان صحیح نیست و همچنین صحیح نیست اجاره کردن
گوسفند جهة زراعت کردن بدان بعوض گاو و یا جهة بار بر داشتن عوض شتر چه انتفاع
درین دو صورت ممکن نیست دهم آنکه قادر باشد بر تسلیم آن پس اجارهٔ بنده که گریخته باشد
صحیح نیست یازدهم آنکه منفعت چیزی نباشد که بحسب شرع و عرف ممنوع باشد از ان پس
اجارهٔ آنکه شخصی جهة کندن دندان که درد نمیکند یا جنب و حایض جهة جاروب کردن مسجد
صحیح نیست اما اگر اجاره کند جهة کندن دندانیکه درد کند صحیحست و کافر را اجاره کردن مصحف
جهة نظر کردن و مسلمان جهة خدمت صحیح نیست دوازدهم آنکه ممکن باشد که مستاجر را
منفعت حاصل شود پس اجاره کردن کسی که حج بر و واجب باشد جهة حج کردن غیر صحیح نیست
سیزدهم آنکه منفعت معلوم باشد چون خیاطی کردن قبای شخصی پس اگر مجهول باشد صحیح نیست
چهاردهم آنکه عوض منفعت معلوم باشد بمشاهده آن یا بوضعی که جهالت را بر طرف سازد
و اگر قابل کیل و وزن باشد بکیل و وزن در آورند پس اگر مجهول باشد صحیح نیست پانزدهم
آنکه عوض منفعت عیب نداشته باشد چه اگر عیب داشته باشد مخیر است میانهٔ فسخ و امضا بارش
عیب و هرگاه این شروط متحقق شد اجاره لازم است و فسخ آن نمیشود مگر بباطل شدن عینی که

ترا بقرض تو بر فلان کس [illegible] دوم قبول چون قبلت قبول [illegible] از مالدار و بعضی از مجتهدین
گفته اند که قبول از مالدار واجبست و احادیثی که وارد شده [illegible] مضمون محمول بر [illegible]
سیم رضای آنکسی که حواله میکند و کسی که او را حواله برو کرده باشد چهارم آنکه حق ثابت
باشد در ذمت کسی که حواله میکند پس حواله کردن چیزی که بقرض خواهد کرد صحیح نیست
پنجم آنکه حواله را معلق نسازد بر شرط ششم آنکه عالم باشد بقدر دین و هرگاه شروط حواله
متحقق شود منتقل میشود از ذمت کسی که حواله میکند بذمت کسی که حواله میکنند و حواله
کردن آنکسی که حواله کرده شده برو بر کسی دیگر جایز است و همچنین بر کسی دیگر حواله بغیر جنس
نیز جایز است چنانچه بر ذمت او درهم باشد بدینار حواله میکند قسم سیم کفاله و آن ضامن
شدن بدن شخصی است که برو حق غیری ثابت باشد و شروط او پنجست اول ایجاب
چون کفلتک یعنی کفیل شدم جهة تو فلانیرا دوم قبول کسی که از برای او ضامن میشود و بعضی
از مجتهدین رضای کسی که ضامن بدن او میشود جایز میدانند سیم تعیین آنکسی که ضامن بدن
او می شود پس اگر گوید که ضامن بدن یکی از دو شخص شدم صحیح نیست و همچنین تعیین مدت
ضمان جایز است چهارم آنکه ضمان را معلق بر شرط نسازد چه اگر معلق بر شرط سازد باطل
پنجم آنکه آنچه برو باشد رصد نباشد که کفیل شدن کسی که برو رصد لازم باشد صحیح نیست و بعد از آنکه
این شرطها بهم رسد کفیل شدن که برو رصد حال جایز است بوعده نیز هرگاه وعده مشخص باشد
و هرگاه عقد کفالهٔ مطلق واقع شود منصرف بحال میشود و بتسلیم کردن آنشخص که ضامن بدن او
شده کفیل بری ذمت میشود بشرطیکه در وقت تسلیم کردن ظالمی نباشد که او را رها
کند چه درینوقت بتسلیم کردن بری ذمت نمیشود و بری ذمت میشود بتلف شدن آن
چیز که بر ذمت او باشد و اگر از حاضر ساختن او امتناع نماید حاکم شرع او را حبس مینماید تا او را
حاضر کند یا آنچه در ذمت اوست از عهده بیرون آید و بعد از گرفتن آنچه بر وست ضامن
رجوع میکند بر آن کسی که ضامن بدن او شده اگر چه باذن او ضامن نشده باشد و اگر آنشخص
بگریزد یا غایب شود غایب شدنی که خبر او منقطع شده باشد آیا ضامن را لازم است

که آنچه

که آنچه بر ذمت او است [illegible] میانهٔ مجتهدین خلافست [illegible] آنست که می باید داد
و اگر غایب شدن او بطریقی نباشد که خبر او منقطع باشد ضامن را مهلت میدهند تا او را حاضر سازد
و در حکم ضامن [illegible] است رها کردن قرضدار کسی را از دست او از روی قهر و غلبه چه درین
صورت برو لازمست که او را رها کند یا آنچه بر وست بدهد و باطل میشود کفاله بمردن کسی که
ضامن بدن اوست [illegible] درینصورت دادن مالی که بر ذمت او بوده ضامن را لازم نیست
[illegible] و حاضر ساختن مردهٔ او نیز برو لازم نیست مگر آنکه حاضر ساختن آنمرده جهت
گواهی دادن برو باشد چه درینصورت حاضر ساختن او لازمست و اگر چه دفن کرده باشند
و اگر ضامن بمیرد آیا بورثهٔ او لازمست که آنشخص را حاضر سازد مجتهدین را درین مسئله دو قولست
فصل سیم در بیان صلح کردن و آن عقدیست که شارع وضع کرده آنرا جهة قطع نزاع
و آن بر [illegible] قسمت اول میانهٔ مسلمانان و اهل کتاب چنانچه در بحث جهاد با کفار
مذکور شد دوم میانهٔ زن و شوهر چنانچه در بحث طلاق خواهد آمد سیم میانهٔ دو خصم در اموال و صلح
عقدیست لازم و شروط آن شش است اول ایجاب چون صالحتک هذا بهذا یعنی مصالحه
کردم فلان دعوی را بمبلغی معین مثلا دوم قبول چون قبلت و هر چه دلالت کند بر رضای ایجاب
سیم ایجاب و قبول از بالغ و عاقل رشید مختار و جایز التصرف واقع شود پس مصالحهٔ طفل و
دیوانه و سفیه و کسی که او را باکراه بران دارند یا مست یا بیهوش باشد یا کسی که حاکم شرع بسبب
افلاس از مالش منع کرده باشد بواسطهٔ قرضخواه صحیح نیست چهارم آنکه صلح بر چیزی
واقع شود که عوض توان گرفت پس اگر عوض نتوان گرفت صحیح نیست چون صلح
کردن با زنی تا آنکه اقرار کند بزوجیت او چه درینصورت اگر چیزی دهد که او ترک دعوی کند
جایز نیست پنجم آنکه صلح با عوض واقع شود چه اگر صلح بیعوض واقع شود صحیح نیست
و همچنین باطلست که بر عوض واقع شود بر حق غیر باشد ششم آنکه صلح بر حلال ساختن حرام
و حرام ساختن حلال واقع نشود چه همچنین صلح باطل است و بعد ازین شرطها بهم رسد لازم میشود
چه صلح عقدیست لازم از هر دو طرف و صلح عقدیست بر خود و بعضی از مجتهدین گفته اند که تابع

اجاره کرده اند چون [illegible] خانه [illegible] غرق شدن [illegible] در آب [illegible] اجاره گرفته اند
و خواه تلف پیش از قبض باشد و خواه بعد از قبض چون [illegible] شدن [illegible] در حال آمدن [illegible]
و باطل نمیشود بمنع موجر مستاجر را از تصرف در عین و غصب کردن عین پیش از قبض [illegible]
مستاجر و خلافست میانهٔ مجتهدین که آیا اجاره بموت یکی از موجر و مستاجر باطل میشود یا نه بعضی
از مجتهدین میگویند که باطل میشود و بعضی میگویند که باطل نمیشود خواه پیش از [illegible]
منفعت باشد و خواه بعد از آن و بعضی بر آنند که بموت مستاجر باطل میشود نه بموت موجر [illegible]
فقیر اعنی شیخ الطایفه بهاء الملة و الدین محمد طاب ثراه درین مسئله متوقف بود جهة تعارض الادله
و اگر موجر موقوف علیه باشد و بمیرد پیش از انتهای مدت اجاره میانهٔ مجتهدین درین مسئله
خلافست بعضی برین رفته اند که اقرب آنست که باطلست و مستاجر رجوع میکند ببقیهٔ اجرت
بر ورثهٔ موجر و باطل نمیشود اجاره بفروختن عین اما اگر مشتری جاهل باجاره باشد مخیر است
در فسخ و امضا و اگر اجیر معین بیمار شود اجاره باطل میشود اما اگر معین نباشد و مضمون باشد
باطل نمیشود و الزام میکنند او را در اجاره کردن شخصی جهة کردن کار و بمجرد عقد موجر مالک اجرة
میشود و مستاجر مالک منفعت میشود اما تسلیم اجرت موقوفست بر تسلیم عین و اگر اجرة
بر عمل باشد بعد از انقضای عمل اجرت لازم است و در حکم تسلیم عین است دادن موجر آن
عین را و بگرفتن مستاجر و هرگاه مدتی بگذارد که انتفاع از آن عین ممکن باشد و مستاجر منتفع
نشود اجرت ثابت میشود و آیا نفقهٔ کسی که باجرت میگیرند و نفقهٔ چاروای کرایه و آب دادن
او بر کسی است که او را اجاره کرده یا بر صاحب چارواست خلافست اقرب آنست که بر صاحب
چارواست و بر آنکس که اجیر شده و محتاج چاروائی که باجاره میگیرند بر کسی است که باجاره میگیرد
از زین و لجام و سنت است که اجرة اجیر را پیش از گرفتن مشخص کند و هنوز عرق او خشک
نشده باشد که بدهند و مکروه است که چیزی که در دست او فوت شود بتقصیر او باجرت او
حساب کنند فصل دوم در آنکه در چند موضع اجاره حرام است و در چند موضع جایز است
بدانکه در پانزده موضع حرام است اول اجارهٔ کسی جهة ساختن شطرنج و نرد و آلات قمار و لهو

دوم

دوم اجاره [illegible] سیم اجارهٔ کسی که جهة برداشتن
شراب یا خرده یا خوک جهة خوردن [illegible] اگر برای سرکه کردن باشد یا آنکه مرده را از محله جهة بوی بر
[illegible] است و همچنین است برداشتن شراب جهة یهود چهارم اجاره که کتابت کنند
جهة نوشتن شعر باطل و کتب اهل ضلال جهة غیر نقض و حجت برایشان پنجم اجاره دادن خانه
[illegible] عبادت کنند یا شراب بگذارند و همچنین اگر خانه را مسلمان اجاره دهند جهة
[illegible] گذاشتن ششم اجاره دادن سگ گیرنده و خوک هفتم اجاره دادن خروس که بنماز
[illegible] کند هشتم اجاره گرفتن کسی جهة پیشنمازی قضا و اذان و غسل دادن و کفن کردن و دفن
مردگان از رزق بیت المال گرفتن جایز است نهم اجاره دادن زمین که آب برو نشیند
جهة زراعت کردن دهم اجاره دادن زمین بانچه از آن زمین بیرون آید یازدهم اجاره دادن
طفل و مجنون و سفیه و مفلس دوازدهم اجارهٔ گوسفند نر که بر ماده اندازند اما اگر جهة صاحب گوسفند
هدیه بیاورد حلالست سیزدهم اجاره جهة ساختن صورتهای سایه دار چهاردهم اجاره
جهة تعلیم قدر غیر واجب از قرآن و معارف الهی و مسایل شرعیه پانزدهم اجاره دادن نفس خود را
جهة کسی که بروج واجب باشد و اما آن هشت موضع که مکروه است اول اجارهٔ مسلمان جهة
خدمت یهود دوم اجاره بر تعلیم قرآن غیر واجب و کتابت آن و نوشتن عشرهای آن بطلا سیم
اجارهٔ حجامت کننده با شرط اجرت چهارم اجاره جهة پاک کردن آب خانه پنجم اجاره جهت
گریه کردن بباطل اما جهة نوحه بحق جایز است ششم اجاره دادن نفس خود جهة زایانیدن زنان
بشرط اجرت هفتم اجاره جهة ختنه کردن هشتم اجاره دادن کنیز بغیر امین و اما پانزده موضع که
جایز است اول اجارهٔ مصحف جهة حفظ و نظر کردن و همچنین اجارهٔ کتب فقه و حدیث
و آداب دوم اجاره گرفتن کتابت کننده جهة تعلیم شعر مباح و علم حساب و خط سیم
اجاره کردن کسی جهة هر عمل مباحی که خواهند چهارم اجاره جهة حج پنجم اجاره کردن جهة ساختن
مسجد و پل ششم اجاره کردن جهة نماز میت هفتم اجارهٔ قنات جهة زراعت کردن بآب آن
هشتم اجارهٔ غفار نهم اجارهٔ زیور جهة زینت دهم اجارهٔ درهم و دینار جهة نظر کردن زینت

یازدهم اجارهٔ درخت جهت خشک کردن درخت یا انداختن درخت برو جهت سپاه آن دوازدهم
اجارهٔ چهارپایان جهت خورد کردن کندم و جو و غیره سیزدهم اجاره خانه جهت مسجد کردن و درخت
جهت نماز کندن دران چهاردهم اجاره کردن چاه جهت آب کشیدن ازان و بعضی از مجتهدین این را
جایز نمیدانند پانزدهم اجاره سک شکاری و چرخ و بارسس و باز جهت شکار فصل سیم
در احکام اجاره کردن بدانکه مستاجر امین است پس با تلف کردن ضامن نیست و اگر شرط
ضمان کند در عقد فاسد میشود در سیزده موضع ضامن است اول با تعدی و تقصیر خلاف است
میانهٔ مجتهدین که ضامن قیمت است روز تقصیر یا روز تلف اصح آنست که ضامن قیمت است
روز تلف دوم کازر اگر جامه را پاره کند ضامن است و اگر جامهٔ کسی بسبب اشتباه بدیکری دهد نیز
ضامنست سیم حمال اگر چیزی را بشکند ضامن است چهارم ساربان ضامنست که چیزی را تلف
کند پنجم ملاح اگر در حفظ کشتی تقصیر کند ضامنست ششم طبیب هفتم کحال هشتم بیطار
نهم اجیر آنچه عمل کرده اگر نکاه دارد جهت کرفتن اجرت تلف شود ضامنست دهم کسی که ختنه
میکند اگر قطع حشفه کند یا بی اذن ولی طفل او را ختنه کند و سرایت کند بجنایت طفل ضامن است
یازدهم معلم اطفال اگر جهت تأدیب اطفال را بزند بحدی که بجنایت برسد دوازدهم اگر کسی را
جهت کندن دندان که درد کند اجاره کند و دندان صحیح را بکند ضامنست سیزدهم خیاط آنچه ضایع
کند چهاردهم طباخ آنچه ضایع کند پانزدهم جولاه آنچه ضایع کند شانزدهم خباز اگر نان را بسوزاند
هفدهم چوپان کوسفند اگر خواب کند و غافل شود و تقصیر کند ضامن است هیجدهم حمامی اگر چیزی
باو سپارند و تقصیر کند در حفظ آن و تلف شود ضامنست اگر میانهٔ موجر و مستاجر نزاع
واقع شود در اصل اجاره قول قول منکر اجاره است با قسم و در رد کردن قول قول مالک است
با قسم و در هلاک شدن متاع قول قول موجر است با قسم و در کیفیت اذن در فعل
قول قول مالک است و در قدر اجرت قول قول موجر است و در تعدی قول قول مستاجر است
مطلب دوم در بیان عاریت نمودن و امانت نزد کسی سپردن و دران دو فصل است
فصل اول در عاریت دادن و آن عقدیست جایز و هر یک از ایشان اگر میرسد رجوع الا در دفن

میت

میت مسلمان چه در این صورت رجوع نمیتواند نمود حایز نیست چه نبش قبر حرام است تا آنکه استخوان
او پوسیده شود و بعضی از مجتهدین استثنا کرده اند چیزی را که در رجوع کردن ضرر رسد بکسی که عاریت
کرده آنرا چون پارچه چوب که جهت رخنه کشتی بعاریت کرفته باشند در دریا رجوع نمیرسد دران
و شروط آن هفت است اول ایجاب و آن هر چیزیست که دلالت کند بر عاریت کرفتن
چیزی از کسی و اشاره و ایما کافی است دوم قبول و آن رضای بایجاب است خواه قول مثل آنکه
قبول دارم و خواه فعلی چون کرفتن عاریه سیم آنکه کسی که عاریت میدهد و میکیرد بالغ و عاقل
و جایز التصرف باشد پس عاریت طفل و مجنون بی اذن ولی ایشان و سفیه و بنده بی اذن مولی
و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست چهارم آنکه کسی که عاریت میدهد مالک باشد
پس عاریت مستاجر صحیحست و عاریت غاصب صحیح نیست پنجم آنکه آنچیزی را که بعاریت
میکیرند میباید که عینی باشد که اصل آن باقی باشد و ازان منتفع توان شد چون عاریت کرفتن
سک و بارس جهت شکار و کربه جهت کرفتن موش و کوسفند نر جهت انداختن بر کوسفند ماده و
عاریت کردن طعام و میوه جهت خوردن صحیح نیست اما کوسفند را جهت شیر دادن اگر عاریت
کنند مجتهدین استثنا کرده در غیر کوسفند خلاف است اقوی آنست که مخصوص کوسفند است
ششم آنکه کسی که عاریت می کند میباید که اهلیت داشته باشد که باو توان داد پس اگر کسی که
احرام بسته باشد جهت حج عاریه شکار کند صحیح نیست هفتم آنکه آنچه عاریت میکنند کرفتن
جهت نفع حرام نباشد پس عاریه کرفتن خانه جهت ریختن شراب درو جایز نیست و عاریت کرفتن
کنیز جهت تمتع ازو بغیر آنکه لفظ تحلیل یا اباحه کویند جایز نیست و مکروه است عاریت کردن پدر
و مادر غلامی جهت خدمت این غلام و آنچه عاریت میکیرند امانت است در دست عاریت
کیرنده اگر تلف شود بی تقصیر او ضامن نیست و اگر چه بسبب استعمال کردن ناقص شود الا آنکه
شرط ضمان کرده باشد یا تلف یا آنکه آنچه بعاریت کرفته طلا و نقره باشد چه بتلف آنها ضامن
است خواه سکه داشته باشد و خواه نداشته باشد و اگر میانهٔ عاریت دهنده و کیرنده نزاع
شود در تلف متاع قول قول کیرنده است با قسم و اگر دعوی رد کردن نماید قول قول عاریت دهنده است

با قسم فصل دوم در امانت نزد کسی نهادن و شروط آن نیز هفت است اول ایجاب
بطریقیکه در عاریت کذشت دوم قبول بطریقیکه در عاریت کذشت سیم آنکه هر یک از ایشان
طفل یا دیوانه یا مست یا سفیه یا بیهوش یا کسی باشد که او را باکراه بران دارند یا غلام بی اذن
آقا باشد امانت نیست و قبول امانت کردن سنت است و حفظ کردن آن واجبست
بقدر امکان بعد از قبول و رد آن بر مالک واجبست و در وقت رد کردن آن کواه کرفتن
سنت است و ممزوج ساختن امانت بمال خود و غیر جنس حرام است و امانت کیرنده امین است
اگر تلف شود ضامن نیست و در هشت موضع ضامن است اول تصرف کردن در آن چون
پوشیدن دوم ضایع کردانیدن چون جایی کذاشتن که ظالم ببیند و بقهر و غلبه بکیرد یا آنکه متاعی
باشد که در بعضی فصلها چون تابستان از هم باز باید کرد نکند سیم خلاف کردن قول مالک
اگر تعیین موضع کند مکر آنکه از تلف ترسد چهارم بکسی دیکر دادن بامانت بی اذن مالک بی
احتیاج و اگر چه عادل باشد پنجم تقصیر کردن در ما یحتاج او چون علف حیوان ششم انکار کردن
امانت هفتم اهمال کردن در دادن بصاحب با آنکه صاحب بطلبد هشتم بر ندادن بصاحب
و باطل میشود بعزل خود و اگر میانهٔ امانت کیرنده و امانت دهنده نزاع واقع شود در انکار امانت
قول قول امانت کیرنده است و قول قول مدعی قیمت است با تعدی و قول قول امانت
کیرنده است در اینکه رد کردم بکسی که امانت بمن داده بود اما اگر کوید که رد کردم بوارث او قول
قول وارث است با قسم مطلب سیم در احکام غصب کردن و توابع آن و دران چند
فصل است فصل اول در احکام غصب کردن بدانکه غصب کرفتن مال غیر است از روی تعدی
و غلبه پس اگر کسی را از مالش منع کنند و متصرف نشود او را غاصب نمیکویند و تصرف در چیزی که
قابل نقل باشد نقلست در چارپا سوار شدن اسب بران و در فرش نشستن بران و در خانه
دخول بیرون کردن صاحب کافیست و غصب کردن حرام است بحسب عقل و کتاب و حدیث
و اجماع و تصرف کردن غاصب در آن مال حرام است سوای رد کردن بر صاحب چه رد آن واجبست
و اگر متعذر باشد چون چوب عمارت و لوح در کشتی و اگر چه محتاج بویران کردن باشد اما اگر در

دریابند

دریا باشد و لوح دریا بین کشتی باشد [illegible] است و اگر رد کردن عین
مغصوب متعذر باشد واجبست رد مثل آن و اگر مثل نداشته باشد واجبست که قیمت اعلی بدهد
و اگر آن عین در دست غاصب تلف شود و مثل داشته باشد و غاصب امتناع نماید از دادن مثل
آن یا آنکه مثل آن موجود نباشد در وجه قولست اول قیمت اعلی از روز غصب تا روز تلف
دوم قیمت اعلی از روز تلف تا روز نایاب بودن سیم قیمت اعلی از روز غصب تا وقت
دادن چهارم قیمت روز اقباض و اگر پیش غاصب زیادتی بهم رسد منفصل چون فرزند یا متصل
چون فربهی واجبست بر غاصب که با اصل رد کند بمالک و اگر غاصب آن عین را نده و بدل آنرا بدهد
مالک صاحب بدل میشود و غاصب مالک آن عین نمیشود و کندم و جو را هر کاه غاصب زراعت
کند همان ملک مالک و اگر غاصب دران تصرف کند بچیزیکه قیمت آن زیاده شود چون آرد
کردن کندم و تعلیم دادن غلام را غاصب مالک نمیشود بلکه لازم است که رد کند آن عین را با آن
زیادتی و اگر بسبب زیادتی غاصب قیمت ناقص شود رد کند آن عین را با ارش نقصان و اگر غاصب
ممزوج سازد آنرا بمساوی آن یا بهتر ازان شریک است با مالک او در ینصورت اگر حق مالک
از اعلا بدهد واجبست بر و که قبول کند و اگر بکمتر ازان در قیمت ممزوج سازد مخیر است
مالک در کرفتن آن عین یا ارش یا مثل آن و اگر مالک بقدر حق خود از ادون خواهد واجب است
بر غاصب که بدهد و اگر زیاده از حق خود خواهد حرام است و اگر ممزوج سازد با غیر جنس حکم آن
دارد که آن چیز را تلف کرده پس در ینصورت ضامن مثل است و ممزوج ساختن کندم و جو
اتلاف نیست بلکه او را تکلیف میکنند بجدا کردن از یکدیکر و اگر چه برو دشوار باشد و اگر ریسمان را
غصب کنند و قبای بدان بدوزند واجب است شکافتن و بیرون آوردن ریسمان مکر آنکه بترسند
بسبب بیرون آوردن قبا ضایع شود چه در ینصورت قیمت آنرا میدهند و همچنین قیمت
میدهند اگر بآن ریسمان جراحت حیوانی را دوخته باشند مکر آنکه از تلف شدن و ناقص شدن
ایمن باشند چه در ینصورت می توان شکافت و بیرون آورد و اما اگر حیوان بمیرد آیا ریسمان را
میتوان شکافت و بیرون آورد میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلاف است و اگر کسی با کنیزی که غصب کرده

دخول کند و کنیز بکر باشد [illegible] کنیز [illegible] قیمت [illegible]
بکر نباشد بیست و یک قیمت کنیز را با کنیز رد کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که لازم است [illegible]
که رد کند بصاحب کنیز با اکثر امرین از ارش و ده یک آن کنیز در صورت اولی و اگر بکارت [illegible]
کنیز برا بانگشت ببرد دیت بکارت را با کنیز رد کند و اگر بعد از انکه بکارت او را بانگشت [illegible]
دخول کند دیت بکارت و آنچه مذکور شد از مهر المثل با ده یک قیمت کنیز با کنیز با اجرت
المثل ایامی که کنیز را داشته میدهد و اگر کنیز حامله شود و فرزند در ینصورت از غاصب است و قیمت
فرزند را در روزیکه وضع حمل کنیز میشود بصاحب کنیز با تفاوتی که در قیمت کنیز بهم رسیده [illegible]
میدهد و اگر در وقتیکه کنیز از غاصب حامله باشد شخصی چیزی بر شکم آن کنیز زند که طفل او
بیفتد غاصب از آنکس دیت جنین آزاد میگیرد و صاحب کنیز از غاصب دیت جنین بنده
میگیرد و اگر در حالت دخول کردن هم کنیز و هم غاصب عالم باشند پس اگر باکراه دخول کرده
باشند صاحب کنیز مهر و فرزند و ارش نقصان و اجرت ایامی که پیش غاصب بوده با کنیز
میگیرد و بر غاصب حد لازم است و اگر کنیز در دخول اطاعت او کرده باشد حد میزنند
و در مهر خلاف است میانه مجتهدین و اگر غاصب کنیز را بفروشد مشتری با علم بغصب دخول
کند حکم او حکم غاصب است و اگر گوسفند نر را غصب کنند و بر گوسفند ماده کشند نتاج آن هم
از صاحب گوسفند ماده است و اگرچه آن از غاصب باشد و اما از غاصب اجرت و ارش
نقصان بصاحب گوسفند میدهد و اگر زمین کسی را غصب کنند و زراعت کنند مالک آن زمین
را اصالهٔ آن زراعت میرسد و اگرچه نزدیک چیدن باشد و اگر غاصب آنچه غصب کرده بفروشد
موقوف بر اجازهٔ مالک است و مشتری ضامن عین و منفعت آنست و اگر عالم بآن
بوده باشد و چیست که آنرا رد کند بصاحب و رجوع بر غاصب در ینصورت نمیکند و مالک
در ینصورت مخیر است و در رجوع کردن بر غاصب و مشتری پس اگر رجوع کند بر غاصب
غاصب رجوع میکند بر مشتری که عالم بغصب بوده و اگر مشتری بدیگری فروخته باشد
و همچنین اگر چند مرتبه بیع کرده باشد همه ضامنند و مالک مخیر است که از هر کدام ازیشان که

خواهد

خواهد بگیرد و اگر غاصب [illegible] غلام کسی را ببرد و آن غلام آزاد میشود و صاحب غلام قیمت او را
از غاصب میگیرد و اگر [illegible] غصب کنند و پیش غاصب سرکه شود آیا غاصب ضامن است
یا نه میانه مجتهدین درین مسئله خلافست وفصل دوم در بیان آنکه غاصب در چند موضع ضامن
عین و منفعت [illegible] را در دوازده موضع اول غصب کردن غلامیرا که صاحب صنعتی باشد چه
ضامن است او را با منفعت او و اگر صاحب چند صنعت باشد اجرت صفت اعلا را ضامن است
دوم غصب کردن کنیز و وطی کردن او چه ضامن است کنیز را و مهر المثل او را با ده یک قیمت او اگر
بکر باشد و بیست و یک قیمت را اگر بکر نباشد سیم غصب کردن سگ شکاری و سگ گله و سگی
که محافظت باغ و خانه کند چه غاصب این سگها را و منفعت آنها را ضامنست چهارم غصب
کردن مدرسه یا رباط و منع کردن مستحقین آنها را از داخل شدن در آنها چه در ینصورت غاصب
عین و منفعت آنها را ضامنست پنجم غصب کردن زیت و جوشانیدن آن بحیثیتی که کم شود
چه غاصب ضامن است آنرا و آنچه کم شده باشد از آن ششم غصب کردن امرود پس غاصب
ضامنست آن میوه را و قیمت آنرا اگر قیمت داشته باشد در روزیکه غصب کرده باشد
هفتم غصب کردن غلام را و خصی کردن چه او قیمت خصیتین غلام را با غلام ضامنست هشتم
غصب کردن طلا و نقره و زرگری کردن آنها چه غاصب ضامن مثل اینهاست بنقد بلد و اگر مثل را
متعذر باشد ضامن آنهاست بنقد بلد و واجبست که زرگری کرده بصاحب بدهد و اگر بشکند و
بصاحب بدهد قیمت زرگری آنها را نیز ضامنست نهم غصب کردن شیرهٔ انگور و شراب
شدن در دست غاصب چه غاصب قیمت آن شیره را ضامنست و آیا لازم است که شراب را
هم بدهد بصاحب او و درین مسئله میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که آنرا نیز بدهد و اگر شراب
در دست صاحب سرکه شود آیا رد مثل آن بر غاصب لازمست درین مسئله میانهٔ مجتهدین خلافست
اما اگر در دست غاصب سرکه شود رد کند سرکه را با تفاوت قیمت سرکه و شیرهٔ انگور را اگر قیمت
آن سرکه کمتر باشد از شیره دهم غصب کردن جنسی و کمتر از آن در قیمت ممزوج ساختن چه غاصب
قیمت آنرا ضامن است یازدهم غصب کردن طفل آزادی و در نزد غاصب تلف شود چه قیمت

آنرا ضامن است دوازدهم غصب کردن شراب [illegible] که پنهان [illegible] وفصل سیم در اسباب
ضمان بدانکه اسباب ضمان شصت و چهار امر است [illegible] که در اجاره و عاریه و غصب
مذکور شد و بیست و شش امر دیگر که مذکور میشود اول فوت کردن مال غیر را بنفس خود یا
غلام شخصی مال کسی را فوت کند بر ذمهٔ غلام ثابت میشود که بعد از آزادی بدهد و بعضی از مجتهدین
گفته اند که مولی از کسب غلام میدهد دوم سبب تلف شدن آن چون کندن چاه در غیر ملک خود
بقصد افتادن چیزی در آن چاه یا چیزهای لغزنده در آن انداختن که پای کسی بلغزد و نقصان [illegible]
سیم باختیار زیاده از قدر حاجت آب در ملک خود بستن که ضرر بغیر رسد چهارم بقدر
حاجت آب بستن در ملک خود با آنکه داند که ضرر بغیر میرسد پنجم آتش بزراعت خود زدن
با آنکه داند که سرایت بزراعت دیگری میکند ششم باز کردن سر مشک آب یا ظرفی که در او
روغن و عسل و یا دوشاب باشد تا آنچه در وست بریزد یا آفتاب آنرا ازهم سازد یا بملاقات
نجاست نجس شود هفتم باز کردن در خانه که در او محبوس باشد تا آنکه بگریزد هشتم آنکه
چیزیرا به بیع فاسد یا غیر آن تصرف کرده باشد نهم سر دادن چاروای خود که ضرری بغیر رساند
دهم دلال اگر در محافظت تقصیر کند یازدهم تقصیر کرو گیرنده در محافظت کرو دوازدهم
تقصیر کردن باغبانان و برزگران در محافظت باغ و زراعت سیزدهم تعدی شریک از آنچه شریک
او تصرف در مال شراکت اذن داده یا تقصیر کردن او در محافظت مال شراکت چهاردهم تقصیر
کردن عامل مضاربه و تعدی از اذن مالک چه با تلف در ینصورت ضامن است پانزدهم امتناع
وکیل از تسلیم مال موکل بجهت شرعی و تلف شدن آن شانزدهم تعدی وکیل از آنچه موکل تعیین کرده
هفدهم تقصیر کردن کسی که چیزی یافته باشد در حفظ آن و در تملک آن و در صورتیکه کسی وصف
کند آنرا و با او دهد بی اذن حاکم آنگاه گواه بگذراند که ملک دیگری بوده و تلف شده باشد هجدهم
ضمان مدلس در نکاح مهر را نوزدهم اگر صداق در دست شوهر پیش از قبض زن فوت شود
ضامنست قیمت آنرا از وقت مطالبت تا وقت تلف آن بیستم هرگاه زن نشوز کند و شوهر
او را بزند بنوعی که تلف شود یا عضوی از اعضای او مجروح شود ضامنست بیست و یکم استاد چون

شیر دادن

شیر دادن زن بزرگ زن کوچک [illegible] غیر آن بیست و دوم عوض چیزی که زن در خلع کردن
میدهد تلف شود ضامن است عوض آنرا بیست و سیم ضمان قیمت بهیمه یا دخول کردن او ب۴
ضمان دیت آدمی و اعضای او و ارش نقصان بطریقیکه در آخر این کتاب مذکور شد ب۵
ضمان حیوان مأکول اللحم و غیر آنرا بکشتن چه ضامنست کشنده تفاوت را میانهٔ زنده و کشته
او اگر تفاوتی باشد و اگر تفاوتی نباشد ضامن قیمت است بیست و ششم چاروای کسی اگر
در شب یا روز نقصانی بزراعت یا غیر آن رساند ضامن است یا تقصیر کردن مطلب چهارم
در توابع اجاره و عاریه و غصب و در آن چند فصل است فصل اول در مزارعه یعنی برزگر
گرفتن آیا آنکه زراعت کند و حصهٔ از حاصل بردارد و شروط آن نه است اول ایجاب چون
زراعتک یعنی برزگر کردم ترا با آنکه در محصول شریک باشی بحصهٔ معلومی و کار کنی دوم قبول و آن
لفظیست که دلالت کند بر رضای بر ایجاب سیم آنکه هر یک ازیشان بالغ و عاقل باشند
چه اگر طفل یا دیوانه باشد صحیح نیست چهارم آنکه جایز التصرف باشد چه اگر مفلس باشد
یا مست یا خفته و بیهوش و غاصب باشد صحیح نیست پنجم تعیین مدت زراعت و ضبط آن
بماه و سال ششم آنکه منتفع شدن بآن زمین ممکن باشد چه اگر زمین آب نداشته باشد از نهر
یا چشمه یا چاه برزگر مخیر است در فسخ و همچنین اگر آب زمین در اثنای مدت منقطع شود برزگر
مخیر است پس اگر فسخ کند اجرت آنچه کار کرده میگیرد هفتم آنکه برزگر حصه داشته باشد
هشتم آنکه قدر حصه مشخص باشد با جهالت آن صحیح نیست نهم آنکه حصه مشترک باشد
چه اگر معلوم باشد صحیح نیست و مکروه است که مالک شرط کند با حصه چیزی از طلا و نقره
را و غیر طلا و نقره مکروه نیست و هرگاه این شروط بهم رسد عقد مزارعه لازم میشود و هیچکدام
را اختیار فسخ نمیرسد مگر آنکه هر دو راضی شوند بفسخ و باطل نمیشود بمردن هر یک ازیشان و هرگاه
عقد مزارعه مطلق واقع شود برزگر مخیر است در زراعت هر نوع که خواهد و اگر معین کند نوعی را
آن نوع متعین میشود و در ینصورت اگر خلاف قول مالک کند بچیزی که ضرر بمالک رسد مالک
مخیر است میانه فسخ و امضا با فسخ و اجرت المثل میگیرد و با امضا تفاوت را و اخراجات زمین و خرج

سلطان بر مالک است مگر آنکه مالک [illegible] شرط کرده باشد که ... و اگر ... شرط کند که ... تخم از یکی
باشد و از دیگری تخم و کاو و عمل جایز است و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه عقد مزارعه مطلق
واقع شود تخم برزگر را باید داد و بعضی از مجتهدین میگویند که مزارعه درینصورت باطل است
و جایز است که شرط کنند که تخم از هر دو باشد خواه در حصه موافق باشند و خواه مختلف
و خواه در تخم مساوی باشند و خواه مختلف هرگاه مزارعه فاسد شود زرعت از کسی است
که تخم داده و بر او اجرت زمین زرعت لازم است و جایز است که مالک حصه برزگر را بعد از
تخمین از او بچیزی قبول کند و قبول برزگر درینصورت لازم نیست پس اگر قبول کند
وقتی مالک را می باید که آنچه قرار کرده بدهد که بسلامت بماند زرعت از آفت سماوی
چه اگر بآفت سماوی نقصان واقع شود چیزی بر مالک نیست و اگر زیاده شود از آنچه تخمین کرده
آن زیاده حلال است و اگر نزاع شود میانهٔ مالک و برزگر در عاریهٔ زمین یعنی برزگر گوید که
این زمین عاریه است نزد من و مالک منکر عاریه باشد و گوید بحصه یا باجرت قول قول
مالک است در عدم عاریه و مراو راست اجرت المثل با قسم برزگر مادامی که آنچه دعوی میکند
کمتر از اجرت المثل نباشد اما اگر گوید که غصب کرده از من این زمین را درینصورت قسم
میخورد و اجرت و ارش میگیرد بانقصان و ازاله و زرعت میتواند کرد فصل دوم
در مساقات یعنی باغبان گرفتن که از میوهٔ باغ حصه در عوض کار کردن داشته باشد و
شروط آن ده چیز است اول ایجاب چون ساقیتک علی اشجاری یعنی باغبان گردانیدم
ترا که عمل کنی در درختهای من و حصهٔ معینه از حاصل آن ببری دوم قبول و آن هر لفظیست
که دلالت کند بر رضای بایجاب سیم آنکه بالغ و عاقل باشد چهارم آنکه جایز التصرف باشد
پنجم آنکه مدت معین باشد و در آن مدت وجود میوه ممکن باشد پس اگر مدتی باشد که میوه
در آن مدت ظاهر نشود باغبان درینصورت چیزی از آن میوه نمی برد و اگر ظاهر نشود میوه را
در آن مدت و کامل نشود باغبان درینصورت شریک است و آیا کار کردن باغبان تا وقت
رسیدن لازم است میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که واجب نیست ششم

انکه

آنکه حصهٔ عامل معین باشد چه اگر معین نباشد صحیح نیست ... و اگر شرط کند ... با حصه چیزی از طلا و
نقره ... است و غیر طلا و نقره مکروه نیست هفتم آنکه در عوض عمل میوه باشد پس اگر شرط
کند حصه از اصل ... یا میوه صحیح نیست هشتم آنکه درخت نشانده باشد پس اگر درخت را
نشانیده باشد یا قرار داده باشند که بنشانند و در درخت شریک باشد صحیح نیست
نهم ... کار کردن چه اگر محتاج بکار کردن نباشد مثل آنکه میوه رسیده باشد صحیح نیست دهم
آنکه درختی باشد که میوه داشته باشد چه درخت بی میوه چون چنار و توت خلافست بعضی از
مجتهدین برانند که جایز است و هرگاه این شرطها بهم رسد عقد مساقات لازم میشود و هیچکدام
را فسخ نمیرسد مگر برضای یکدیگر و هرگاه مطلق واقع شود واجب است بر باغبان هر عملی که صلاح
میوه در آن باشد و اخراجات بر مالک است مگر با شرط و نفقهٔ جماعتی که در کار کردن مدد باغبان
نکنند بر باغبان است و باغبان مالک حصهٔ خود است بظاهر شدن میوه و اگر عقد مساقات
باطل شود مالک را لازم است که اجرت باغبان را بدهد و هرگاه باغبان از کار کردن امتناع نماید
و بگریزد و کسی بعوض او برضا و رغبت کار نکند اگر حاکم شرع کسی را از مال باغبان یا از بیت
المال چیزی بدهد که بعوض او کار کند مالک را فسخ نمیرسد و اگر آن نیز متعذر باشد مالک مخیر است
و در فسخ باغبان امین است پس اگر دعوی تلف کند یا دعوی عدم خیانت یا عدم تقصیر
نماید قولش مسموع است و مالک را میرسد که امینی همراه او کند و اجرت او بر مالک است و اگر نگاه
داشتن او ممکن نباشد آیا میتواند مالک او را بیرون کردن میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب
آنست که جایز است فصل سیم در شریک شدن و آن جمع شدن حقهای چند مالک است
در یک چیز و اسباب شرکت در چهار چیز است اول میراث دوم خریدن سیم ممزوج
کردن دو جنس متفق بحیثیتی که متمیز از یکدیگر نشود خواه ممزوج اختیاری باشد و خواه غیر اختیاری چهارم
جمع کردن چند کس چیزی را و اقسام نیز چهار است اول شرکت اموال دوم شرکت بدن در آنچه
کسب کنند باتفاق در کسب سیم شرکت معاوضه و آن چنانست که دو کس با یکدیگر قرار دهند
که در آنچه کسب کنند شریک باشند و در آنچه نقصان بایشان رسد چون غرامت جراحتی که بر کسی زنند

برهر دو باشد چهارم ... و جه و آن چنان است که ... از نفس ... مالی را ... با
هم شریک شوند در نفع آن و اگر مفلس متاع مالدار را بفروشد بزیادتی تا آنکه ... در
و غیر شرکت اموال از اقسام شرکت پیش شیعه معتبر نیست و شروط آن ده چیز است
اول آنکه هر یک از شریکان بالغ و عاقل باشند دوم آنکه جایز التصرف باشند سیم
ایجاب چون اشترکنا یعنی شریک شدیم چهارم قبول و آن لفظی است که دلالت کند بر رضای
بایجاب پنجم آنکه سرمایه باشد ششم آنکه جنس و مقدار سرمایه معلوم باشد چه اگر مجهول باشد
صحیح نیست و میباید که مال هر دو یک جنس باشد که بعد از آن ممزوج سازند متمیز نشوند از یکدیگر
هفتم آنکه سرمایه حاضر باشد پس اگر غایب باشد یا دین باشد صحیح نیست هشتم آنکه نفع
میانهٔ ایشان بالسویه باشد بقدر مال ایشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شرط تفاوت
کنند جایز است و بعضی گفته اند که اگر زیادتی را کارکننده بردارد با شرط صحیحست نهم آنکه مدت
قرار بدهند چه آن عقد لیست جایز هر وقت که خواهد قسمت میتوانند کرد دهم آنکه یکی از ایشان
دیگری را وکیل کنند در تصرف کردن بفروختن و خریدن چه تصرف هیچکدام بدون اذن دیگری
در مال ممزوج صحیح نیست و با اذن اقتصار بر آن کند که شریک گفته پس اگر تعدی کند از آن ضامن است
و در سه موضع عقد شرکت منفسخ میشود اول رجوع هر یک از شریکان هر وقت که خواهد دوم
دیوانه شدن هر یک از ایشان سیم مردن هر یک از ایشان و شریک امین است پس اگر تلف
شود بی تقصیر او ضامن نیست و قول او مقبول است و در تلف هرگاه دعوی سبب ظاهر کند
چون غرق شدن و همچنین قول او مقبولست در عدم خیانت و عدم تقصیر و همچنین قول او مقبول است
اگر دعوی کند که آنچه خریده جهت نفس خود خریده یا با شرکت خریده فصل چهارم در مضاربه
کردن و آن چنان است که شخصی مال خود را بکسی دهد که تجارت کند بآن و حصهٔ از نفع آن بردارد و
شرطهای آن پانزده است اول ایجاب چون ضاربتک یعنی کردم این مال را با تو که تجارت
کنی بآن و نفع آن میانهٔ من و تو دو نصف باشد دوم قبول و آن هر لفظی است که دلالت کند بر رضا
بایجاب سیم آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل باشند چهارم آنکه جایز التصرف باشند

پنجم

پنجم آنکه مال را بمیده ... ملک ... یا وکیل مالک و ولی ... ششم آنکه سرمایه ... هفتم آنکه سرمایه نقد
باشد چه اگر متاع باشد صحیح نیست هشتم آنکه سرمایه معلوم القدر باشد آیا مشاهدهٔ آن کافی
است یا نه خلاف است نهم آنکه سرمایه نقره و طلا سکه دار رایج باشد چه اگر بی سکه باشد
فلوس یا مغشوش باشد صحیح نیست و سرمایه اگر دین باشد صحیح نیست دهم آنکه سرمایه در دست
عامل باشد که مضاربه بآن میکند پس اگر شرط کند که در دست او باشد صحیح نیست و اگر در دست
... باشد آیا صحیحست یا نه خلاف است یازدهم کار کردن چه حصهٔ نفع در برابر کار کرده است
و آن هر چیز نیست که مالک متولی آن میتوانست شد چون باز کردن متاع و پیچیدن آن و خریدن و
فروختن آن و در صندوق نهادن و آنچه بدان ماند دوازدهم آنکه عمل تجارت باشد پس مضاربه
بر غیر تجارت کردن صحیح نیست سیزدهم آنکه فایده مخصوص عامل و مالک باشد پس اگر شرط
کند که فایده را باجنبی دهند صحیح نیست اما اگر مالک جهة غلام خود چیزی شرط کند صحیحست
چهاردهم آنکه فایده مشترک باشد میانهٔ ایشان پس اگر مالک شرط کند که فایده از او باشد
یا از عامل صحیح نیست پانزدهم آنکه حصه معلوم باشد چون نصف یا ثلث یا ربع اما اگر گوید از
فایده صد دینار از تو باشد صحیح نیست و عقد مضاربه عقدیست جایز هر وقت که خواهد فسخ
میتواند کرد خواه مال نقد شده باشد و خواه نشده باشد و هرگاه فسخ کنند و متاع نقد نشده
باشد و فایدهٔ آن ظاهر باشد عامل بفروشد و اگر مالک از فروختن امتناع نماید حاکم او را بر فروختن
جبر نماید و منفسخ میشود مضاربه بمردن هر یک از ایشان و دیوانه شدن هر یک و هر شرط مشروعی
که مالک کند در عقد صحیحست مثل آنکه سفر نکند بمال او یا از شخصی معین بخرید متاع اما اگر شرط کند
که عامل ضامن باشد اگر چیزی از مایه نقصان شود بر عامل باشد یا شرط مدتی کنند صحیح نیست
و نفقهٔ عامل در سفر بکمال نفقه از اصل مال است و عامل همچو وکیل است و تصرفات او صحیحست
با غبط و عالم بودن باذن مالک و آنگاه از قیمت واقعی کمتر بفروشد و بظهور فایده کارکننده مالک حصهٔ
خود میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه نقد شود مالک میشود و عامل امین است و قولش
مقبولست در مقدار مایه و تلف و تقصیر نکردن و نقصان شدن و مقدار فایده و قول مالک مقبولست

در رد کردن متاع و آنکه نخود در نسیه فروختن بنداده و مقدار حصهٔ عامل از فایده [illegible] فصل چهارم
در وکیل کردن کسی جهة تصرف در چیزی بالذات [illegible] و در این چند موقف است موقف اول
در شروط وکالت و آن هاده چیز است اول ایجاب و آن هر لفظی است که دلالت بر نایب [illegible]
کردانیدن شخصی دیگر برای تصرف کردن در مال او دوم قبول و آن نیز لفظی است که دلالت
کند بر رضای با یجاب خواه قولی چون قبلت و خواه فعلی چون خریدن و فروختن و مقارنهٔ قبول
مر ایجاب را شرط نیست چون کسی که غایب است میتواند وکیل کرد سیم آنکه هر یک ایشان
بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد چه وکیل کردن طفل و دیوانه و سفیه صحیح نیست اما ولی ایشان
وکیل جهة ایشان تعیین می تواند کرد و وکیل کردن کسی که او را باکراه بران دارند و مست و خفته
و بیهوش صحیح نیست و وکیل کردن مفلسی که حاکم او را از مالش منع کرده باشد در مال صحیح نیست
اما در غیر مال صحیحست چون طلاق و خلع و وکیل کردن بندهٔ کسی را در چیزی که اذن مولی در ان
شرطست صحیح نیست اما در آنچه اذن مولی شرط نیست چون طلاق زوجه صحیحست اما غلامی
که مکاتب باشد وکیل تعیین می تواند کرد چهارم آنکه احرام بسته نباشد چه وکیل شدن او در نکاح
و خریدن شکار صحیح نیست پنجم آنکه معتکف نباشد چه اگر در مسجد اعتکاف کرده باشد نمیتواند
شد که خرید و فروخت کند در مسجد ششم آنکه وکالت معلق بر شرط متوقعی نباشد چه اگر
موقوف بر شرط متوقع باشد چون آمدن مسافر و طلوع آفتاب صحیح نیست اما در وکالت
شرط کند که بعد از مدتی تصرف کند جایز است هفتم آنکه چیزی را که جهة آن وکیل تعیین میکند
میباید که ملک او باشد پس اگر وکیل کردن جهة فروختن مال غیر یا مالی که خواهد خرید یا طلاق زوجه
که خواهد نکاح کرد صحیح نیست هشتم آنکه آنچیزی را که وکیل جهة او تعیین می کند میباید که چیزی باشد
که مسلمان مالک آن شود پس وکیل کردن مسلمان در خریدن و یا فروختن شراب صحیح نیست
نهم آنکه آنچیز قابل وکالت باشد چه اگر قابل نیابت نباشد صحیح نیست پس وکیل کردن جهة نماز
کردن در حالت حیات صحیح نیست دهم آنکه آنچیزی که وکیل جهة او تعیین میکند می باید که معین
باشد پس اگر غیر معین باشد چون خریدن غلامی صحیح نیست تا آنکه ذکر وصف آن کند و هر گاه

آن شروط

آن شروط متحقق شود و کالت صحیحست و آن عقد نیست جایز [illegible] و فسخ میشود
اول عزل موکل با علم وکیل بعزل [illegible] وکالت گیر و گیرنده و فسخ [illegible] و در وعده چه این قسم
وکالت بعزل موکل باطل نمیشود دوم انکار وکیل وکالت را سیم مردن هر یک از ایشان
چهارم دیوانه شدن هر یک از ایشان و اگرچه دوری باشد پنجم بیهوش شدن هر یک از ایشان
ششم منع حاکم شرع موکل را جهة سفاهت یا افلاس هرگاه وکیل کرده باشد در مالیات
اما [illegible] کسی را وکیل کرده باشد در طلاق زوجه مفلس مثلا از منع حاکم وکالت او باطل نمیشود
هفتم آنکه موکل بنده شود مثل آنکه موکل کافر حربی باشد و مسلمان او را بگیرد و بنده کند
چه وکالت او درینصورت باطل میشود هشتم آنکه آنچیزی را که وکیل جهة آن تعیین کرده باشد
موکل خود آنرا بالفعل آورد نهم خالی شدن وکیل دهم گریختن غلامی که آقا او را وکیل کرده باشد
یازدهم تلف شدن غلامیکه جهة فروختن او وکیل کرده باشد دوازدهم فعل موکل منافی
وکالت را چون فروختن غلامیکه وکیل جهة فروختن او تعیین کرده بود میباید که وکیل
اقتصار کند بر آنچه موکل تعیین کرده چه با تعدی از ان ضامن است اگر تلف شود و هرگاه وکالت
فروختن چیزی مطلق واقع شود تقاضا می کند فروختن را بقیمت وقت در ان شهر بشرط
آنکه کسی نباشد که زیاده از قیمت وقت بخرد آیا درینصورت جایز است تسلیم متاع بی
آنکه قیمت را مشتری حاضر سازد و خلافست میانهٔ مجتهدین اقرب آنست که جایز است و
اگر وکیل کند او را در خریدن و فروختن وکیل جهة نفس خود حرام است و اگر وکیل کند او را در
خواستن زن دختر خود را وکیل جهة او نمی تواند نکاح کرد و وکیل بی اذن موکل تعیین نمیتواند
کرد مگر آنکه آن وکیل صاحب جاه باشد یا آنکه آنچیز بجماعتی محتاج باشد اما باذن جایز است و هرگاه
موکل وکیل تعیین کند جهة وکیل پس وکیل ثانی و وکیل موکل است و بمردن وکیل اول و عزل او
وکالت وکیل ثانی باطل نمیشود اما اگر گفته باشد که ثانی نیز وکیل باشد بمردن او و عزل او باطل
نمیشود و وکیل امین است ضامن نمیشود آنچه بی تقصیر و تعدی او تلف شود و اگرچه او را باجرت
گرفته باشند با تقصیر و تعدی وکالت او باطل نمیشود و قول او مقبولست در دعوی نمودن

بانکه عالم بعزل بوده [illegible] موکل [illegible] تلف [illegible] قول او مقبول [illegible]
موقف دوم در چیزهائیکه قابل بنیابت نیست [illegible] اول وضو و غسل و تیمم
کردن با قدرت چه با عدم قدرت جایز است نیابت گرفتن جهة [illegible] دوم
نماز واجب در حال حیات سوای دو رکعت نماز حج واجب با تعذر چه در ان [illegible] نایب میتواند [illegible]
سیم روزهٔ واجب در حال حیات چهارم اعتکاف واجب پنجم حج واجب با قدرت
برفتن چه اگر از رفتن عاجز باشد جایز است نایب گرفتن ششم سوگند خوردن [illegible]
چه دیگری بنیابت او سوگند نمیتواند خورد و نذر کرد هفتم غصب کردن چه دیگری بعوض او غصب
نمیتواند کرد هشتم میراث چه دیگری میراث بنیابت کسی نمی برد نهم شب خوابیدن پیش
زنان دهم ظهار کردن یعنی با زن خود گوید که پشت تو همچو پشت مادر و خواهر منست چه در ین
نیز نیابت جایز نیست یازدهم سوگند خوردن بر دخول نکردن بر زن خود دوازدهم لعان
کردن با زن خود بطریقی که مذکور خواهد شد سیزدهم رضاع زیرا که هرگاه زنی را جهة شیر دادن
گرفته باشند نایب نمیتواند گرفت چهاردهم انقضای عده پانزدهم قسامه شانزدهم
جنایت هفدهم التقاط و احتطاب و احتشاش هیجدهم اقامت شهادت مگر بر وجه شهادت
بر شهادت چه درینصورت حجت او و حاکم نایب میتواند گرفت موقف سیم در چیزهائیکه
قابل نیابت است و آنها سی و هفت چیزند اول اخراج زکوة و خمس و قسمت تصدقات
دوم خریدن و فروختن بنیابت کسی که احرام بسته باشد سیم قبض کردن قیمت متاع ۴
گرو کردن و قبض گرو پنجم مصالحه ششم حواله هفتم ضامن شدن هشتم شریک شدن
نهم مضاربه دهم بر زگر گرفتن یازدهم باغبان گرفتن دوازدهم وکیل گرفتن سیزدهم عاریت
و ودیعت چهاردهم طلب شفعه کردن و گرفتن آن پانزدهم اجاره کردن شانزدهم ابراء از حق نمودن
هفدهم نکاح کردن مگر نکاح جهت کسی که احرام بسته باشد هیجدهم تعیین کردن صداق نوزدهم خلع
بیستم رجعه کردن در عدهٔ رجعیه بیست و یکم طلاق بیست و دوم جعالت بیست و سیم بخشیدن و وقف
کردن بیست و چهارم قصاص کردن بیست و پنجم قبض دیت بیست و ششم قبض حقوق چون میراث

ووصیت

[illegible] بیست و هفتم [illegible] آن بیست و هشتم [illegible] عدم تعیین آن بیست و نهم
[illegible] سی ام [illegible] خوردن آدمی سی و یکم اثبات حدود آدمی سی و دوم
[illegible] انداختن و اسب دوانیدن سی و سیم آزاد کردن بنده و مکاتب و مدبر ساختن سی و چهارم
[illegible] سی و پنجم دعوی نمودن سی و ششم اثبات حجتهای مدعی و حقوق او
سی و هفتم طواف نساء و رمی کردن جهة کسی که فراموش کرده باشد موقف چهارم در
[illegible] وکالت و آن بر سه قسم است اول وکالت حرام چون وکالت ذمی جهة دعوی
کردن بر مسلمان از جانب مسلمان و ذمی وکیل شدن از جانب مسلمان جهة فروختن چیزهای
حرام چون شراب و گوشت خوک و اگرچه وکیل جهود باشد دوم وکالت مکروه چون وکالت
مسلمان جهة ذمی بر مسلمان و بعضی از مجتهدین این را نیز حرام میدانند سیم وکالت
جایز و آن بر هفت قسمست اول وکالت از جانب در طلاق زوجه و بعضی از مجتهدین این قسم را
جایز نمیدانند دوم وکالت از جانب سفیهان باذن حاکم سیم وکالت زنان جهت
نکاح و طلاق از جانب غیر چهارم وکالت فاسق در تزویج دختر با پسر خود با یجاب و قبول
پنجم وکالت غلام باذن آقا ششم وکالت کافر هفتم وکالت مفلس سنت است
که وکیل صاحب بصیرهٔ تمام باشد و عارف باشد بلغتی که با آن مکالمه میکند واجب است
بر او تسلیم کردن آنچه در دست او است یا طلبیدن موکل بشرط آنکه تسلیم ممکن باشد چه در ان حال
اگر تسلیم نکند تلف شدن را ضامن است اما اگر تسلیم نکردن جهة گواه گرفتن باشد جایز است
و واجب است بر وکیل گواه گرفتن در دادن دین موکل و تسلیم متاع چه بی گواه صحیح نیست
اما اگر وکیل باشد در ودیعت واجب نیست گواه گرفتن و حرام است بر وکیل خریدن آنچه
وکیل باشد در فروختن او جهة خود بی اذن موکل حرام است بر و نکاح کردن دختر خود اگر وکیل باشد
در نکاح کردن زوجه جهة موکل و سنت است امر صاحب را که بنفس خود مرتکب دعوی شود
و وکیل تعیین کند و ثبوت بیکی از دو چیز میشود با قرار موکل پیش حاکم شرع و بگواهی دادن دو
گواه عادل پیش حاکم شرع و عزل وکیل ثابت میشود بعلم وکیل و اگرچه خبر دهنده یکمرد عادل بوده باشد

ودر روایت هشام ابن سالم [illegible] **فصل ششم** در اسب دوانیدن و تیر انداختن و شروط
آنها هفده است **اول** ایجاب و قبول از بالغ و عاقل و جایز التصرف و بعضی از مجتهدین گفته اند
که این جعاله است ایجاب کافیست **دوم** حیوانیکه بران پیش دستی توان کرد چون اسب و شتر و
استر و خر و فیل پس غیر اینها جایز نیست چون کبوتر و شاطر و کشتی گرفتن و برداشتن سنگ
و آیا اینها بعوض باشد حرام است خلافست بعضی از مجتهدین گرفتن بعوض را جایز داشته اند
سیم تعیین عوض یعنی آنچه قرار می دهند که سابق بگیرد می باید که مقدار آن معلوم باشد
بمشاهده یا وصف و جایز است که دین باشد خواه حال و خواه مؤجل و جایز است که عوض از
مال متسابقان باشد یا یکی از ایشان یا از اجنبی یا از بیت المال **چهارم** تعیین جنس آلتی که پیش
دستی می کنند بسبب آن چون دو اسب یا دو تیر پیکان دار بمشاهده اما تعیین آن دو شخص
لازم نیست **پنجم** برابر بودن هر دو اسب مثلا در احتمال پیش دستی نمودن یعنی یک ضعیف
باشد و دیگری قوی **ششم** آنکه هر دو از یک جنس باشند پس اگر یکی اسب و دیگری استر
باشد صحیح نیست اما اگر در صنعت مختلف باشند چون عربی و یابو صحیحست **هفتم** آنکه هر دو
یکبار بدوانند که اگر پیش بدوانند صحیح نیست اما مساوات در مکان ایستادن شرط نیست
هشتم گردانیدن عوض جهة سابق در اسب دوانیدن یا محلل پس اگر بغیر ایشان دهند
صحیح نیست **نهم** بعلم بعدد تیر انداختن در محاطه و در مبادرة خلافست **دهم** تعدد زدن
تیر بر نشانه مثل آنکه بگوید هر که پنج تیر از جمله بیست تیر بر نشانه زند عوض از و باشد **یازدهم**
علم بصنعت زدن مثل آنکه شرط کند که تیر از نشانه بگذرد یا بر نشانه خورد یا پیش نشانه بیفتد
یا بر جانب نشانه بخورد یا بهر طریق که باشد و با اطلاق منصرف تا خیر میشود **دوازدهم** آنکه هر دو در
عدد تیر زدن و سایر احوال مساوی باشند **سیزدهم** آنکه عالم باشند بقدر نشانه بمشاهده
یا بتقدیر چه نشانه مختلف می باشد **چهاردهم** تعیین انداز نده پس اگر معین نباشد صحیح نیست
پانزدهم پیش دستی کردن به تیر زدن بر نشانه نه بر دور انداختن پس اگر بگوید که عوض
از کسی باشد که دو تیر بیندازد صحیح نیست **شانزدهم** آنکه ابتدای مسافت و انتهای آن مشخص باشد

پس اگر

پس اگر مجهول باشد صحیح نیست **هفدهم** آنکه زدن نشانه ممکن باشد پس اگر ممکن نباشد چون زدن
[illegible] صحیح نیست **فصل هفتم** در اقسام غلبه در تیر انداختن و آن بر سه قسم است
اول مبادرت مثل آنکه گوید هر کس پنج تیر از جمله بیست تیر بزند او سابق است و عوض مال از و است
پس اگر یکی از ایشان پنج تیر از جمله ده بزند و دیگری چهار تیر بزند از ده تیر اول سابق است
و اکمال درینصورت لازم نیست **دوم** محاطه یعنی کم کردن آنچه برابر بزنند مثل آنکه گوید که هر که
پنج تیر از بیست تیر بزند سابق است پس اگر هر دو پنج تیر از ده تیر بزنند می اندازند تا بیست
تیر کامل شود **سیم** مفاضله مثل آنکه گویند هر کدام بیشتر بزنند از بیست یکی یا دو یا سه او سابق است
و سبق در مایه باطل میشود بمردن انداز نده آیا بمردن اسب دواننده باطل میشود و یا وارث او اسب
میدواند خلاف است **فصل هشتم** در جعاله و آن مالی است که شخصی جهة آوردن غلام گریخته
یا چارپای گریخته یا عملی تعیین میکند و شروط آن پنج است **اول** ایجاب و آن لفظی است
که دلالت کند بر آنچه مذکور شد **دوم** قبول فعلی چه لفظی در جعاله لازم نیست **سیم** آنکه بالغ
و عاقل و جایز التصرف باشد **چهارم** آنکه عامل را ممکن باشد تحصیل العمل **پنجم** آنکه عمل چیزی
باشد که صحیح باشد چون اجاره گرفتن جهة آن و تعیین عمل و عوض شرط نیست پس اگر
بگوید هر کس بنده گریخته مرا بر گرداند نصف آن با عوض آزاد باشد اما اگر عوض را مشخص سازد
ذکر و قدر آن شرط است و بجهالت متصرف باجرت المثل میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که
اگر از شهری که مالک در آنست بیاورد دیک مثقال طلا میگیرد و اگر از غیر آن شهر بر گرداند چهار مثقال
طلا و مستند این قول حدیثی است ضعیف لا مشهور است و اصح آنست که متصرف باجرت
المثل میشود و لازم میشود اجرة به تسلیم آن بمالک پس اگر بدر خانه مالک برساند و بگریزد
مستحق اجرة نمیشود و اگر بمیرد پیش از تسلیم بعضی از مجتهدین گفته اند که مستحق اجرت میشود
و اگر کسی گم شده کسی را بیاورد بی آنکه صیغه واقع شده باشد مستحق چیزی نمیشود و لازم است
بر و رسانیدن آن بمالک آن و اگر با صیغه واقع شده باشد زیاده از یک کس بیاورد همه در اجرة
شریک شوند برابر آنکه مالک شرط تفاوت میانه ایشان کرده باشد و اگر در مقدار آنچه مالک قرار داده باشد

یا در جنس آن نزاع کنند [illegible]
دعوی میکنند مگر آنکه مالک دعوی کند زیاده از اجرت المثل [illegible]
و اگر در اصل جعاله نزاع کنند قول قول مالک است **فصل نهم** در لقطه و آن [illegible]
چیزیست که اگر بر ندارند ضایع شود و آن بر سه قسم است اول انسان آنرا لقیط و منبوذ
و ملقوط گویند و آن هر طفل خانیی است که کس نداشته باشد که او را بزرگ و محافظت
نماید زیرا که اگر کسی داشته باشد جبر برش تواند کرد حاکم شرع بر نفقه او چون پدر [illegible]
یا آقا در غلام جبر کردن او لازم است و برداشتن او واجب کفاییست هرگاه بترسند
از تلف شدن او و بعضی از مجتهدین آنرا سنت میدانند و اگر دو کس یا زیاده بر سر داشتن
طفلی نزاع کنند سابق اولیست و اگر بیکدفعه بردارند آنکس که در دهکده باشد اولیست
از کسی که در صحرا منزل او باشد و مالدار اولیست از مفلس و ظاهر العداله اولیست از
مجهول الحال و اگر در جمیع آنچه مذکور شد مساوی باشند قرعه بزنند نام هر کدام که بیرون آید
از آنکس است و شروط آنکسی که بر میدارد سه چیز است **اول** آنکه بالغ و عاقل باشد **دوم**
آنکه آزاد باشد چه برداشتن غلام بی اذن آقا صحیح نیست مگر در وقتیکه بر طفل بترسد
و کسی نباشد سوای بنده چه درینصورت واجبست برداشتن بنده او را **سیم** آنکه
مسلمان باشد هرگاه طفل مسلمان باشد یعنی در دار اسلام افتاده باشد یا در دار حرب
یا آنکه در و مسلمان باشد و بعضی از مجتهدین اسلام را شرط نمیدانند چه غرض محافظت است
و آن بر کافر نیز ممکن باشد و بعضی از مجتهدین شرط عدالت در بردارنده کرده اند و نفقه طفل
اما اگر مال داشته باشد از مال او است و اگر مال نداشته باشد استعانت جویند از سلطان
و اگر نباشد بر مسلمانان واجبست بذل نفقه او و اگر ایشان نباشند یا ندهند آنکسی که
برداشته آن طفل را و اگر از مال خود بدهد و قصد کند که رجوع کند جایز است و بعضی از مجتهدین
رجوع را جایز نمیدانند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر طفل غلام باشد جهة نفقه که داده باشد
او را میتواند فروخت باذن حاکم شرع و اگر ممکن باشد استعانت از غیر و یا از

مال خود

مال خود رجوع نمی تواند کرد [illegible] حاکم نفقه خود را برداشت
[illegible] و قول قول بردارنده است با قسم در قدر نفقه که معروف است و همچنین قول قول او است
در اصل نفقه و در تقصیر نکردن ضامن نیست اگر طفل تلف شود مگر با تقصیر در محافظت
او و اگر کسی دعوی نماید که طفل فرزند من است و ثابت سازد ملحق میشود باو و اگر طفل بعد از آنکه
بالغ شود انکار کند انکار او اعتبار ندارد و عاقله او امام است و هرگاه کسی میراث خوار و ضامن
جریره او نباشد پس دیت خطای او بر امام است و حکم کرده میشود بآزادی و اگر کسی دعوی بندگی
او نکند چه اصل در هر کس آنست که آزاد باشد و اگر بنده او را بکشد او را در عوض باید کشت
اما اگر آزادی او را بکشد نمیتوان کشت در عوض او چه احتمال دارد که طفل بنده باشد و اگر کسی
زخمی بر و بزند میرسد او را بعد از بالغ شدن زخمی بر و زند یا دیت بگیرد **قسم دوم**
حیوان و آنرا ضاله گویند و آن هر حیوانیست ضایع که در دست کسی نباشد که اگر بر ندارند ضایع
شود و برداشتن او مکروه است و آنچه در احادیث وارد شده از نهی برداشتن آن محمول است
آنکه بردارنده بقصد تملک بردارد چه اگر نه بآن قصد بردارد حرام است و شیخ طوسی در کتاب
مبسوط برداشتن را مخصوص حاکم شرع ساخته است و سنت است برداشتن حیوانیرا
که اگر بر ندارند تلف شود و در غیر آبادانی جهة نگاه داشتن اما اگر آبادانی بردارد حرام است
و ضامنست درینصورت و اگر نفقه بدهد رجوع نمیرسد او را بر مالک سوای گوسفند که آنرا میتوان
برداشت و مخیر است درینصورت میانه نگاه داشتن و دادن بحاکم شرع و ضامن نیست
درینصورة اگر تلف شود و اگر گوسفند را در صحرائیکه آب نباشد بگیرند خوردن آن فی الحال
حلال است باجماع مجتهدین و ضامنست قیمت آنرا هرگاه صاحب آن پیدا شود و شتر و گاو را نمی
توان گرفت اگر صحیح باشد یا در موضعی باشد که آب و گیاه باشد پس اگر درینصورت آنها بگیرند
ضامن میشوند و بری الذمه نمیشوند مگر بدادن آنها بحاکم یا بصاحب و اگر رها کنند بری الذمه نمی
شوند و خر را در صحرا میتوان گرفت و چه صبر بر تشنگی ندارد و بعضی از مجتهدین گرفتن او را نیز
منع کرده اند و جایز است برداشتن سگ شکاری و سگ گله و سگی که محافظت باغ و زراعت کند

بعد از یکسال تعریف کردن اشتغال کردن بعضی از آنها جایز است و ضامن نیست بر داشتن آن بقصد قیمت متعارف آنها را هر گاه صاحب آن پیدا شود و اگر طفل یا مجنون حیوانی را بگیرد ولی ایشان یکسال تعریف میکند بعد از آن مخیر است یا صرفه طفل در نگاه داشتن آن حیوان و مالک شدن آن و ضامن بودن قیمت آن و نفقه دادن آن حیوان **قسم سیم** لقطه اموال و آن برداشتن مالیست ضایع جهة نگاه داشتن از برای صاحب آن و برداشتن آن مکروه است و اگرچه اعتماد بر خود داشته باشد مگر آنکه ترسد که تلف شود چه درینصورت مکروه نیست و اگر اعتماد نداشته باشد برداشتن آن حرام است و در بردارندهٔ لقطه حرم مکه عدالت شرط است پس اگر فاسق باشد برداشتن آن حرام است و عادل مخیر است میانه نگاه داشتن آن و بحاکم سپردن و اگر فاسقی لقطه را بردارد حاکم از و میگیرد یا کسی را همراه می سازد تا یکسال آنگاه آن فاسق اگر قصد تملک کند حاکم بعد از یکسال باو میدهد بی آنکه ضامن از و بگیرد و آنچه در غیر حرم مکه از طلا و نقره و جواهر یافته باشد و در معموره نباشد و سکه اسلام یعنی شهادتان یا اسم پادشاهان مسلمان بر و نقش نکرده باشند از کسی است که یافته باشد آنرا و اگر اثر اسلام در آنها باشد یا در معموره باشد و صاحب نداشته باشد مشهور میانه مجتهدین آنست که اگر زیاده از یکدرم باشد یکسال تعریف آن لازم است آنگاه اگر قصد تملک کنند مالک میشوند و اگر صاحب پیدا شود ضامن اند و آنچه در بلاد اسلام در ملک شخصی پیدا شود صاحب آنرا خبردار کند پس اگر دعوی کند که از منست باو دهند و گواه و قسم برو لازم نیست و اگر گوید که از و نیست اگر اثر اسلام بر و نباشد از کسی است که آنرا یافته باشد و اگر اثر اسلام بر و باشد حکم لقطه بر و جاری میشود و آنچه مذکور شد از طلا و نقره اگر در دیار کافران پیدا شود از کسی است که یابد خواه در معمور باشد و خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه نداشته باشد و آنچه در شکم چارپا یافته شود از طلا و نقره و جواهر اگر از کسی خریده باشند اورا واقف سازند اگر آنکس گوید که از من نیست از آنکس است که یافته او را هرگاه اثر اسلام در و نباشد اما آنچه در حرم مکه یابند بی تعریف یکسال مالک نمیشوند و اگرچه یکدرم باشد

وبعضی از

وبعضی از مجتهدین گفته اند که اگر در حرم مکه نیز در هم ملتقط پس باید بی تعریف [illegible] یابنده است و اگر یابندهٔ لقطه حیوان و مال بردارد بعد از یکسال تعریف تلف کند ضمان تعلق برقبهٔ او میگیرد که بعد از آزاد شدن بدهد **تتمه** احکام لقطه چهار چیز است **اول** وجوب و آن تعریف است یعنی شناسانیدن کسی که اورا برداشته یا نایب او بآنکه فریاد کند هر روز یا شب آنگاه هر روز یکبار یا دو بار آنگاه هر ماهی یکبار بحیثیتی که فراموش نشود تا یکسال و واقع کند و تعریف در مکانها که مردم جمع شوند چون بازارها و مسجدها در صباحها و شامها و روزهای عید و جمعها و در وقت داخل شدن قافله بشهر و در قریات کردن ذکر جنس نکند چون طلا و نقره و اگر در غربت یافته باشد بعد از تعریف بشهر خود می تواند و سال را در شهر خود تمام کرد و اگر در صحرا یافته باشد در هر جا که خواهد تعریف کند و آنچه باقی نماند بر نفس خود نماید یا به دیگری بفروشد و قیمت آنرا نگاه دارد و ضامن نیست یا آنکه منتفع شود ضامن است و اگر در سال تعریف فوت شود ضامن نیست و اگر زیادتی بهم رسد خواه منفصل چون فرزند متصل چون فربهی درین یکسال از مالک است و بعد از یکسال از ملتقط است بعد از نیت تملک **دوم** ضمان یا تملک و تقصیر در حفظ و بدون تملک امانت است **سیم** مالک شدن و آن بعد از تعریف یکسال است با قصد مالک شدن **چهارم** رد تمالک آن و جیبست هرگاه بدو گواه عادل ثابت سازد که ملک اوست و بیک گواه ثابت نمیشود و وصف کردن آن کافی نیست و اگرچه ظن هم بصدق او داشته باشد بلکه درینصورت رد کردن جایز نیست و اگر درینصورت از رد کردن امتناع نماید حاکم شرع جبرش نمیکند و اگر در صورت وصف رد کند آنگاه گواه گواهی دهد که ملک غیر بوده غیر انتزاع عین میکند یا تلف رجوع کند بر هر کدام که خواهد و اگر بران کسی رجوع کند که بوصف کننده داده اورا رجوع میرسد بر وصف کننده بشرط آنکه در وقت دادن قرار تملک او نکرده باشد چه درینصورت رجوع نمیتواند کرد و اگر هر یک گواه بگذرانند بعد از آنکه باول داده باشد و گواهان ایشانرا بر دیگری ترجیح نتوان نهاد قرعه بزنند با هم هر یک از ایشان که بیرون آید باو دهند پس اگر اسم دوم بیرون انتزاع می کنند از اول و اگر تلف شود ضامن نیست کسی که

باول داده اگر بحکم حاکم شرع داده و اگر بی اذن حاکم داده ضامن است **تکمیل** التقاط بر پنج قسم است **اول** واجب و آن برداشتن طفلی است که اگر بر ندارند ضایع شود و بعضی از مجتهدین این سنت میدانند **دوم** حرام و آن وقتیست که شخصی بر میدارد و داند که خیانت میکند یا فاسقی باشد در لقطه حرم **سیم** سنت و آن برداشتن مالی است که اگر بر ندارند ضایع شود **چهارم** مکروه و آن بر چند قسم است **اول** مطلق برداشتن **دوم** برداشتن فاسق در غیر لقطه حرم **سیم** برداشتن مال و حیوان **چهارم** برداشتن چیزیکه قیمت آن کم باشد و منفعت آن بسیار چون عصا و میخ و نعلین و مطهره و تازیانه و بعضی از مجتهدین برداشتن نعلین و مطهره و تازیانه را حرام میدانند و کمتر از یکدرهم در حرم برداشتن **قسم پنجم** لقطهٔ مباح و آن کمتر از یکدرهم است و در غیر حرم مکه و آنچه بر یابندهٔ لقطه واجب است دو چیز است **اول** نگاهداشتن **دوم** گواه گرفتن در طفل و آنچه بر و نیز سنت است دو چیز است **اول** گواه گرفتن در لقطهٔ مال و حیوان **دوم** آنکه بشناسانند بگواه بعضی از اوصاف آنرا تا آنکه فایدهٔ گواهی حاصل شود و آنچه بر و مکروه است تعریف کردن در مسجد و آنچه بر صاحب کم شده واجب آنست که هرگاه بیابند آنچه یافته باشد رد کنند به و قبول کند و اگر در صورتیکه یابنده قصد تملک آن کرده باشد و عیب ناک شود آنرا با ارش نقصان آن رد کنند قبول کند **فصل دهم** در احیاء موات و آن زمینهائیست که کسی متصرف آنها نباشد و معطل باشند بواسطه منقطع شدن آب از آن زمینها یا جهة مستولی شدن آب بر آنها و این زمینها ملک امام است پس اگر مسلمان تصرف کند در آنها بعمارت کردن مالک میشود بهفت شرط **اول** آنکه اگر امام ظاهر باشد باذن امام عمارت کند و با غیبت او هر کس که عمارت آنها کند اولیست در تصرف آنها از دیگری تا عمارت او باقی باشد **دوم** آنکه مملوک مسلمانی یا کسی که با امام صلح کرده باشد پس اگر زمین موات ملک کسی باشد عمارت کردن آن بی اذن مالک آن صحیح نیست و اگر مالک آن غایب باشد و کسی آنرا عمارت کند تا آمدن غایب او اولیست از دیگری تا آنکه عمارت او قدیم باشد و اگر عمارت او خراب شود دیگری عمارت کند تا نی اولیست بتصرف در آن زمین

سیم

سیم آنکه کسی تحجیر و تصرف در آن نکرده باشد پس اگر کسی تحجیر کرده باشد یعنی تصرف میکند ناپید که مسلمان باشد پس اگر حجر او را باطل کرده و امام اورا اذن دهد مجتهدین را دیدنی دو قول است **چهارم** آنکه آن شخصی که ارادهٔ عمارت زمین موات دارد میباید که کاری کند که آن زمین را در عرف و عادت گویند که احیای کرد پس گردانیدن دیوار زمین یا چیدن سنگها و بستن مرزها درین کافی نیست چه اینها افادت ملکیت او نمیکند بلکه افادهٔ اولویت او میکند و اگر آن زمین مستقل شود از و بدیگری آن دیگر اولیست از و و اگر بفروشد آن زمین را آن بیع صحیح نیست و بعضی از مجتهدین برین رفته اند که آنچه مذکور شد از دیوار گردانیدن و سنگ چیدن و مرز بستن افادهٔ ملکیت میکند **پنجم** آنکه زمین موات مکان عبادت نباشد چون عرفات و مشعر و منی **ششم** آنکه مکانی نباشد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنرا جهت مصلحت مسلمانان مخصوص چیزی ساخته باشد چنانچه مخصوص ساخته بود بقیع را که از نخلستان مهاجران بود جهة چریدن چارپاهای زکوة و تصدقات و جزیه و همچنین است حکم زمینهای که آنحضرت مقاطعه کرده باشد با جماعتی چنانچه عقیق را ببلال بن الحارث قطع کرده بود بجزی و کسی از صحابه دران تصرف نکرده بود تا زمان خلافت [redacted] و او منع کرده بلال را از آن **هفتم** آنکه حریم عمارت نباشد چه هر چیز در مباح حریمی دارد و آن بر چند قسم است **اول** حریم خانه و آن بمقدار خاک ریز و برف انداز آنست و جای که آب باران از ناودان بران ریزد و هم داخل شدن بآنخانه **دوم** حریم دیوار و آن بمقدار ریختن خاک آن دیوار است هرگاه خراب شود **سیم** حریم شهر و آن حوالی آن شهر است جهة جمع شدن اهل آن شهر و اسب دوانیدن و خاک ریز و محل چریدن چارپایان اهل آن شهر **چهارم** حریم نهر و آن بمقدار ریختن خاک آن نهر است و آنقدار که بر دو جانب آن نهر راه روند **پنجم** حریم چاهی که شتر را آنجا آب میدهند چهل ذرع است پس اگر کسی خواهد جهة آب دادن شتران خود چاهی بکند دران چهل ذرع نمیتواند کند و در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرموده که حریم چاه در جاهلیت پنجاه ذرع بود و در اسلام بیست و پنج ذرع است **ششم** حریم چاهی که بشتر آب میکشند جهة زراعت کردن باب آن چاه و آن شصت ذرع است **هفتم** حریم چشمه در زمین نرم

هزار زرع است و در ... است پانصد زرع پس غیر دیگر را نمیرسد که درین زمین و حوالی آن
چشمه چشمهٔ دیگر احداث کند و در بعضی احادیث وارد شده که جهت حریم قنات نیز همین
مقدار وارد شده **ششم** حریم راه و آن در زمین موات هفت زرعست و این حریمها همه در
زمین موات است و حریم در زمین معموره نیست **فصل یازدهم** در مشترکات بدانکه منافع
مشترک بر پنج قسمت **قسم اول** راهها فایدهٔ آن رفتن درانست که نشستن ضرر برساند
بجماعتی که در راه میروند و اگر در راه بنشینند جهة خرید و فروخت اگر راه وسیع باشد که بمتردد
ضرر نرساند جایزست اما با ضرر جایز نیست و اگر خود از انجا برخیزد و متاع او آنجا باشد دیگری
نمیتواند آنجا نشست اما اگر متاع خود را بردارد و قصد داشته باشد که باز بهمان مکان عود
نماید خلافست میانهٔ مجتهدین دران اقرب آنست که حق او ازان مکان باطل شد برخواستن
ازان مکان و بنا در راه جایز نیست و اگر در راه سایه کند چون بوریا بشرطی که ضرر نرسانند
بمترددین جایزاست و اگر دو کس یکدفعه در مکان خواهند بنشینند اقرب آنست که
قرعه بزنند بنام هر کدام که بیرون آید اولی است از دیگری و هوای راهها که تردد می نمایند
دران حکم زمین موات دارد هر کس خواهد احداث چیزی میتواند کرد بشرطی که ضرر بمترددین
نرسانند اما در راهی که مخصوص جماعتی باشد احداث چیزی نمیتواند کرد مگر باذن ایشان **قسم دوم**
مسجدها و فائدهٔ آن معلوم است و هر کس سبقت کند بگرفتن محلی اولی است از دیگری بآن
مکان و هر گاه که برخیزد و دیگری بنشیند ثانی اولی است اگرچه بقصد وضو ساختن برخواسته
باشد مگر آنکه رخت خود را گذاشته باشد **قسم سیم** موقوفات عامه چون مدرسهها
و رباطها و فائدهٔ آنها نزول طلب علوم و قوافل است در انها پس هر کس ساکن حجره شود
از انها ازان جماعت که اهلیت سکنی آنجا داشته باشد اولیست از دیگری تا در انجاست و بیرون
کردن او جایز نیست و اگرچه بسیار در انجا بماند بشرط آنکه مدتی معین نکرده باشد چه در صورت
انقضای آن مدت بیرون میتوان کرد و همچنین بیرون میتوان کرد اگر واقف شرط کرده باشد
و هر گاه از حجره بیرون رود حق او ازان مکان باطل میشود آیا اگر رخت او آنجا باشد حق او باطل میشود

[illegible]

یا نه خلافست **قسم چهارم** معدنها و کانها و آن بر دو قسم است اول کانهای ظاهر که محتاج بخرج نیست
چون نمک و نفط و کبریت و قیر و مومیائی و سرمه و یاقوت چه اینها مشترکست میانهٔ مسلمانان
و بعضی از مجتهدین این را مخصوص امام میدانند و اگر کسی از انها بردارد منع او نمیتوان کرد تا حاجت
او تمام نشود دیگری نمیتواند گرفت و اگر دو کس یا زیاده سبقت کنند و اجتماع ایشان ممکن
نباشد قرعه بزنند و احتمال قسمت و تقدیم محتاج نیز دارد و اگر در جانب نمکسار چاهی در زمین
موات بکنند و آب بدانجا آرند و نمک کنند مالک آن میشوند و غیری دران نمک شریک نیست
دوم معدنهای باطنی که محتاج بخرج و عمل است چون کان طلا و نقره و آهن و مس و رصاص
و بلور و فیروزه و آن نیز مشترک است میانهٔ مسلمانان و بعضی از مجتهدین آنرا نیز مخصوص
امام میدانند پس اگر ظاهر باشد باحیا مالک آن میشود و اگر ظاهر نباشد پس اگر شخصی آنرا ظاهر
کند و احیا کند اگر در ملک او باشد مالک میشود و همچنین اگر در زمین موات باشد و احیا کردن
مالک آن میشود و اگر معادن در زمینی پیدا شود که بایع احیا کرده مالک او هست خواه ظاهر کرده
باشد و خواه مخفی و تعلق باحیا کننده دارد اما اگر پیش از احیا ظاهر باشد مالک او نمیشود
و اگر چاهی بکند که معدن برساند همان مشترک است میانهٔ مسلمانان و مالک نمیشود **قسم**
پنجم آبها و آن شش قسمت **اول** آنکه در ظرفی کرده باشند یا حوضی آنها ملک کسی است
که ظرف و حوض ازوست و اگرچه از مباح گرفته باشند جایزست فروختن آب آنها **دوم**
آب چاهی که در ملک خود بکند یا در زمین مباح چه در نصورت مالک میشوند و کسی را بی اذن
دران تصرف جایز نیست و فروختن کیلی و وزنی جایزاست با کراهیت و فروختن همهٔ آب
چاه جایز نیست چه تسلیم آن متعذرست و چاه قدیم هر گاه پر از خاک شود کسی آنرا پاک کند
مالک آن میشود و اگر کسی چاهی در زمین مباح بکند بقصد مالک شدن بلکه جهة نفع گرفتن او
اولیست و آن در وقتی که آنجا باشد هر گاه که مفارقت کند از انجا هر که سابق باشد در انجا اولیت
با نتفاع ازان چاه و مخصوص احدی نیست و هر گاه کسی چاهی در ملک خود بکند منع همسایهٔ
خود نمیتواند کرد از چاه کندن عمیق نیز از چاه او و اگرچه آب چاه او بآنجا سرایت کند **سیم**

آب چشمه و باران و آب [illegible] میان [illegible] ملک شخص مشترک میان همه مسلمانان
و مخصوص احدی نیست و از آنها هر کس هر چه بردارد مالک آن میشود چهارم آب نهرهای بزرگ
چون آب فرات و دجله و بغداد میانهٔ مسلمانان مشترکست پنجم نهرهای کوچک که ملک
کسی نباشد آن نیز میانه مسلمانان مشترک است و اگر آب آن کم باشد و وفا بهمه نکند
ابتدا اول بکسی کند که نزدیک دهنه باشد اگر جهة زراعت باشد باید تعلین آب باو دهند
و اگر جهة درخت غیر خرما باشد تا قدم و درخت خرما تا ساق بعد از ان سر دهند آن جماعت آب را
بکسانی که در پهلوی ایشان باشند ششم سر دادن پیش از ان قدری که مذکور شد
واجب نیست و اگر چه بمتاخر نرسد پس اگر از اول چیزی باقی بماند ما بقی حقی نیست آب نهر
مملوکه که جدا کرده باشند از مباح بآنکه کسی نهری از فرات مثلا بریده باشد مالک آن
آب میشود و هر کس که در ان نهر کار کرده شریک است در ان بقدر نفقه و عمل پس اگر همه
وفا کنند فبها و الا بقدر حصه و نصیب خود قسمت کنند تمت فی باب دهم
باب یازدهم از کتاب جامع عباسی در بیان نکاح کردن بدوام و
متعه و تحلیل ملک یمین و در ان مقدمه و سه مطلب و خاتمه است مقدمه در بیان فضیلت
نکاح و اقسام آن بدانکه احادیث در فضیلت نکاح کردن بسیار وارد شده چون این مختصر
گنجایش ذکر جمیع آنها نداشت لهذا بر سه حدیث اختصار میرود از انجمله در حدیث ائمهٔ معصومین
آمده که بهتر فائده که مسلمانان را بعد از اسلام حاصل شده باشد بهتر از زن صالحه نیست که هر گاه
او را ببیند خوشحال شود و هر گاه از و غایب شود حفظ ناموس و مال او کند و هم در حدیث ائمه معصومین
علیهم السلام واقع شده که دو رکعت نمازی که صاحب زن بگذارد بهتر است از هفتاد رکعت
نمازی که عزب بگذارد و هم در حدیث آمده که بدترین مردمان آنکسی اند که عزب مرده باشند
و اقسام نکاح کردن نظر بنکاح کننده پنج است اول واجب و آن وقتیست که نفس او
مشتاق باشد که اگر نکاح نکند در زنا افتد دوم سنت و آن وقتی است که خوف زنا نباشد
و قادر بر نفقه و مهر باشد سیم حرام چون زیاده بر چهار زن آزاد و دو کنیز خواستن مرد آزاد

درباده

در [illegible] زیاده بر چهار کنیز خواستن بنده و نکاح کردن کافره [illegible] مسلمانان را چهارم
مکروه و آن وقتی است که نفس مشتاق نباشد و عاجز باشد از نفقه بر قول بعضی از مجتهدین پنجم
مباح و آن ما ورای چهار قسم مذکور است و اقسام نکاح نظر بمنکوحه نیز پنج است اول واجب
چون نکاح زن یا کنیز که بر ایشان ترسند که بزنا افتند دوم مستحب چون نکاح خویشان چون
دختر عم سیم حرام چون نکاح زنانی که برضاع و غیر آن حرامند و زن کافره غیر یهودیه و اهل کتاب را
بدوام خواستن و نکاح جماعتی از زنان که در میان ایشان یکی از محرم چون مادر یا خواهر
دخول کننده باشند چه نکاح جمیع آنها حرام است چهارم مکروه چون نکاح زنان سفیه و زنی که عقیم
باشد یعنی از فرزند بهم نرسد و نکاح دختر زنی که بعورت او نگاه کرده باشد پنجم مباح و آن
نکاح ما عدای چهار قسم مذکور است باز نکاح کردن منقسم میشود بسه قسم اول نکاح کردن
زن آزادی که سبب میراث بردن از یکدیگر شود و این قسم را نکاح دایمی گویند دوم نکاح
کردن زن آزادیکه سبب میراث نشود و آن نکاح متعه گویند سیم نکاح کردن کنیز و آن بر سه
وجه است اول کنیز را بعقد خواستن دوم کنیز بتحلیل خواستن چنانکه مذکور خواهد شد سیم
خریدن کنیز چه بخریدن وطی او حلال میشود مطلب اول در بیان نکاح متعه بدانکه مشروع بودن
نکاح متعه پیش فرقهٔ ناجیهٔ اثنا عشریه اجماعی است و مشروعیت بنص قرآن و احادیث
موافق و مخالف ثابت است طایفهٔ مخالفین را که ایشان دعوی میکنند که مشروع
بوده اما منسوخ شده و احادیثی که در باب نسخ آیهٔ کریمهٔ قرآنیه نقل کرده اند همه معارض یکدیگرند
و قول [redacted] که دو متعه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حلال بوده و من
نهی میکنم دلالت بران می کند که نسخ نشده بود و بوسطه قول [redacted] آیهٔ صحیحهٔ قرآنیه را نسخ
کردن معقول نیست زیرا که اگر [redacted] باجتهاد خود حرام کرده اجتهاد در مقابل نص قرآن
خطاست و اگر بطریق روایت از حضرت رسالت پناه بوده چگونه بر جمیع صحابه تا زمان خلافت
او چنین حکم مجهول بوده باشد و در صحاح هروی که از علمای مخالفین است مذکور است که شخصی
از اهل شام از عبد الله عمر پرسید که پدر تو متعه را نهی کرده عبد الله عمر جواب شافی گفته که اگر چه پدرم

نهی کرده اما حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله حلال کرده و کار لیکه آنحضرت امر کرده باشد
جهة قول پدرم ترک نمیتوان کرد و متعه کردن بر سه وجه است اول سنت چون متعه کردن
مؤمنهٔ عفیفه دوم حرام چون متعه کردن زن بت پرست و دشمن اهل البیت علیهم السلام و دوستی
را متعه کردن زن مسلمان حرام است سیم مکروه چون متعه کردن فاحشه و دختر بکر بی رخصت
پدر او و شرطهای نکاح متعه شش است اول ایجاب چون انکحتک او متعتک یعنی نکاح
کردم ترا یا متعه کردم تو را اگر زن خود لفظ گوید و اگر وکیل ایشان لفظ گوید وکیل زن چنان گوید
متعتک و موکلتی من موکلک یعنی متعه کردم وکیل کنندهٔ خود را جهة وکیل کنندهٔ تو دوم
قبول چون قبلت در صورت اول و قبلت لموکلی در صورت دوم سیم ذکر مدت و کمی و
زیادتی معتبر نیست پس اگر مدت را در عقد ذکر نکند میانهٔ مجتهدین خلاف است بعضی گفته اند که
عقد باطل میشود و بعضی گفته اند که نکاح دایمی میشود چهارم ذکر مهر پس اگر ذکر مهر نکند باطل است
بخلاف نکاح دایم که اگر ذکر مهر نکند صحیح است و کمی و زیادتی او را مقداری نیست و بعضی از
مجتهدین گفته اند که کمتر از یکدرهم عقد نباید کرد پنجم آنکه زن مسلمان باشد یا اهل کتاب در
مجوسیه اشکالست ششم آنکه زنان اهل کتاب را اگر متعه کنند ایشانرا از خوردن شراب و گوشت
خوک و استعمال محرمات و عقد متعه قابل شرط مشروعی است چون شب یا روز پیش او آمدن
یکمرتبه یا دو مرتبه دخول کردن بشرط آنکه مشخص باشد چه اگر زمان مجهول باشد صحیح نیست
و متعه محتاج بطلاق نیست بلکه هر گاه مدت تمام شود جدا میشود از شوهر و متعه را نفقه دادن
لازم نیست و میراث نمی برد و اگر در عقد متعه شرط میراث بردن کنند آیا میراث می برد خلافست
و لعان و ایلا در متعه نیست چنانچه در دایمی است بطریقی که مذکور خواهد شد و آیا متعه را ظهار
میتوان کرد یعنی باو می توان گفت که پشت تو همچو پشت مادر من است چنانچه تفصیل او
خواهد آمد خلافست بگواه گرفتن در عقد متعه سنت نیست چنانچه در نکاح دایم سنت است
اگر ترسند که او را گویند زنا میکند سنت است که گواه گرفتن و سنتست که متعه را از حالش سوال
کند هر گاه باو بدگمان باشند و خلاف است میانهٔ مجتهدین که آیا زیاده از چهار متعه جمع کردن جایز است

باطل

باشد نکاح دایم زیاده از چهار حرام است اولی آنست که زیاده از چهار متعه جمع نکند مطلب دوم
در بیان نکاح کنیز و آن بر سه قسم است اول عقد و آن مخصوص کنیز غیر است و خلاف است
میانهٔ مجتهدین که عقد کردن آزاد بر کنیز جایز است یا نه بعضی گفته اند که جایز است و شرط یکی
ترسیدن وقوع در زنا دوم مفلسی که قدرت نداشته باشد بر خواستن آزاد و فرزند این
کنیز اگر شوهر آزاد باشد آزاد است و اگر آقای کنیز شرط کرده باشد که فرزندی که بهم رسد
بنده باشد آیا باین شرط فرزند بنده میشود یا نه میانهٔ مجتهدین خلاف است قول مشهور است
که بنده میشود و شرطهای آن شش است اول ایجاب دوم قبول بطریقی که مذکور
شد سیم اذن صاحب چه عقد غلام و کنیز بی اذن آقا موقوف بر اجازت آقاست
و بعضی از مجتهدین گفته اند که باطلست در نصورت فرزند که بهم رسد بنده است اگر چه آزادی را
شوهر کند هر گاه با علم دخول کند چهارم اذن زن آزاد چه اگر کسی بی اذن زن آزاد کنیز را عقد
کند و اگر چه آن زن آزاد دیوانه یا پیر یا کوچک باشد جایز نیست پنجم آنکه زیاده از دو کنیز
نباشد اگر شوهر آزاد باشد بقول بعضی از مجتهدین و بعضی زیاده از یک کنیز جایز نمیدارند
ششم آنکه زیاده از چهار کنیز نباشد اگر شوهر بنده باشد قسم دوم مالک شدن کنیز
چه جایز است بملک کنیز را دخول کردن و عقد و ملک جمع نمیشوند چه هر گاه کنیز غیر را عقد
کنند و آنگاه بخرند نکاح فاسد میشود و بملک دخول میکند و این قسم منحصر در عددی نیست
چه می تواند شخصی بلکه هزار کنیز خود را دخول کرد بخلاف عقد و هر گاه آقا کنیز خود را بدیگری
تزویج کند جایز نیست مر او را دخول کردن بآن کنیز مگر بعد از طلاق شوهر و انقضای عدهٔ
او و فسخ عقد او نمی تواند کرد هر گاه شوهر غلام او نباشد اما اگر شوهر غلام او باشد
تفریق میانهٔ ایشان می تواند کرد و سنت است مر آقا را که هر گاه کنیز خود را بغلام خود
نکاح کند چیزی بدهد از مال خود که بصورت مهر باشد و بعضی از مجتهدین این چیز دادن را
واجب میدانند و اگر یکی از غلام یا کنیز را بدیگری بفروشد مشتری مخیر است در فسخ عقد
او و هر گاه آقا کنیز خود را بدیگری عقد کند روز خدمت آقا می کند و بر و لازم است که شب

بگذارد که پیش شوهر خود [illegible] و اگر آقا کنیز خود را همراه سفر برد و شوهر او بخواهد که همراه سفر رود بعد
آقا منع شوهر او نمیتواند کرد و میانهٔ دو کنیز خوابیدن جایز بخلاف دو زن آزاد که خوابیدن
میانهٔ ایشان مکروه است و همچنین جایز است دخول کردن با کنیز هرگاه طفل آنجا باشد که
نگاه کند و وطی کنیز فاجره و کنیزیکه از زنا بهم رسیده باشد جایز است و منی در غیر فرج کنیز
ریختن نیز جایز است و هیچیک از دو شریک را وطی کردن کنیز مشترک جایز نیست
و در تحلیل خلافست قسم سیم اباحت و تحلیل است و آن چنانست که شخصی بدیگری دخول
کردن کنیز خود را حلال کند و این قسم از خواص فرقهٔ ناجیه است و خلافست میانهٔ مجتهدین
که این قسم داخل قسم اولست یا داخل در قسم ثانی سید مرتضی رضی الله عنه او را داخل
در قسم اول میداند و شرطهای این قسم شش است اول ایجاب چون احللت لک
وطی امتی هذه یعنی حلال کردم بر تو دخول کردن فلان کنیز خود را و آیا بلفظ اباحت
جایز است خلافست دوم قبول چون قبلت سیم آنکه کسی تحلیل میکند میباید که مالک
کنیز باشد پس تحلیل کنیز غیر جایز نیست چهارم آنکه مالک کنیز دیوانه و مست و طفل
و خفته و بیهوش نباشد و مفلس نباشد که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد جهت قرضخواهان
پنجم آنکه کسی که وطی کنیز را بر او حلال میکند میباید که شخصی نباشد که وطی او حرام باشد مثل
آنکه کنیز مسلمان را بکافری تحلیل کند یا کنیز شیعه را بسنی تحلیل کند چه اینها جایز نیست ششم
آنکه آن کنیز شوهر نداشته باشد و هرگاه این شرطها بهم رسد وطی کردن کنیز بمجرد گفتن
صاحب که دخول کردن او را بر تو حلال کردم حلال میشود و تعین مدت شرط نیست اقتصار
بر قول صاحب کنیز باید کرد پس اگر بوسه کردن کنیز را یا خدمت کردن او را حلال کند
دخول کردن جایز نیست اما اگر دخول کردن را حلال کند حلالست اما خدمت کردن حلال
نیست و فرزندیکه از کنیز بهم رسد اگر پدر او آزاد باشد و صاحب کنیز شرط نکرده باشد که
فرزند او بنده باشد آزاد است مطلب سیم در بیان نکاح دایمی و مقدمات و شروط آن
و در آن سیزده فصل است فصل اول در بیان مقدمات نکاح بدانکه شصت و نه امر بنکاح متعلق است

یکی امر [illegible] و سی و چهار امر سنت و شش امر مباح [illegible] امر مکروه اما یک امر
واجب نهایت کردن بجهت سنتکاری یکردن مومنی که قادر باشد بر نفقه دادن و اگرچه در نسب موافق
نباشد [illegible] ولی اذن اگر بدهد گناه دارد و اما سی و چهار امر سنت اول خواستگاری
کردن [illegible] پیش از عقد دوم پیش از عقد دو رکعت نماز گذاردن سیم استخاره کردن چهارم
[illegible] استخاره دعای منقول خواندن پنجم دو رکعت نماز حاجت کردن ششم اختیار
[illegible] بکر کردن هفتم اختیار کردن زنیکه در شان او زاینده باشد یعنی خویشان او زاینده
باشند هشتم اختیار کردن زنیکه صاحب اصل یعنی زنی را بخواهد که پدر و مادر او مومن و صالح
باشند نهم اختیار زن صاحب جمال کردن که مهر او کم باشد و قصد جمال او نکند دهم اختیار
کردن زنانیکه خویش باشند جهة صلهٔ رحم خلاف مر سنیان زیرا که ایشان خویشان را مکروه میدانند
یازدهم اختیار کردن مومنه زیرا که نکاح زن سنی جایز نیست دوازدهم عقد را ظاهر کردن
در این نکاح سیزدهم گواه گرفتن بر عقد چهاردهم خطبه خواندن پیش از عقد و میباید که این خطبه
مشتمل باشد بر حمد خدای تعالی و صلوات بر حضرت رسالت پناه و ائمهٔ معصومین علیهم السلام
و گفتن الحمد لله کافیست و بعضی از سنیان خطبه خواندن را واجب میدانند پانزدهم دیدن
روی و دستهای زنیکه ارادهٔ نکاح او داشته باشد و ایستادن و نشستن دیدن او [illegible]
طعام دادن جماعتی از فقرای مومنان اگر روز یا دو روز هفدهم اجابت کردن و رفتن
مجلس عروسی و خوردن طعام آن مجلس و اگرچه روزهٔ سنتی داشته باشد خصوصا اگر داند
که اگر افطار نکند صاحب طعام آزرده میشود لیکن اگر مجلس عروسی مشتمل باشد بر کردن چیزهای حرام
رفتن بآنجا حرام است مگر آنکه کسی باشد که تواند منع کرد یا آنکه بواسطهٔ خاطر او فعلهای حرام را
برطرف کنند و اگر ندانسته بآن مجلس روند اگر قدرت داشته باشد واجبست که از آن مجلس
برخیزند و بروند و اگر رفتن از آنجا دشوار باشد در نشستن آنجا گناه ندارند و اگر مجلس عروسی
مشتمل باشد بر صورتهای دار بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر آن صورتها در قالی و فرش باشد جایز است
رفتن بآن مجلس و بعضی گفته اند که اگر سر باش باشد نیز رفتن بآنجا جایز است و اگر دو کس بیکدفعه

بیست و چهارم [illegible] آزاد [illegible] و کنیز میتوان خوابید بیست و پنجم
نکاح دختر زنیکه او را زاییده باشد و تربیت کرده باشد فصل دوم در بیان شرطهای
عقد و نکاح دایمی و آن شانزده است اول ایجاب چون زوجتک یعنی زن گوید بمرد که
تزویج کردم ترا دوم قبول چون قبلت النکاح یعنی مرد گوید قبول دارم نکاح را و قبلت گفتن
بی آنکه نکاح را با او ضم کنند نیز کافیست و اگر در لفظ ایجاب و قبول موافق نباشند چنانچه
مذکور شد جایز است و مقدم داشتن ایجاب بر قبول لازم است و اگر هر یک از زن و شوهر شخصی
دیگر را وکیل کنند وکیل زن چنین گوید که زوجت موکلتی من موکلک یعنی نکاح کردم وکیل کنندهٔ
خود را جهة وکیل کنندهٔ تو و وکیل مرد گوید که قبلت لموکلی یعنی قبول کردم نکاح را جهة وکیل کنندهٔ
خود سیم آنکه هر یک از ایجاب و قبول را بصیغهٔ گذشته گویند چنانچه مذکور شد پس اگر بصیغهٔ
مضارع بگویند جایز است اما اگر بصیغهٔ امر بگویند بعضی از مجتهدین آنرا جایز داشته اند چهارم
آنکه در صیغه قصد انشا نکند یعنی قصد [illegible] نکند چه اگر قصد ماضی کند صحیح نیست پنجم آنکه ایجاب
و قبول را بصیغهٔ عربی بگوید [illegible] بر صیغهٔ عربی باشد اما اگر قادر نباشد بر آن بهر لفظ که
دانند صحیحست ششم آنکه هر یک [illegible] ایجاب و قبول را بلفظ بگوید [illegible] اشارت کنند
صحیح نیست اما اگر قادر بر گفتن لفظ نباشد باشاره کافیست هفتم آنکه عقد [illegible]
نسازند پس اگر معلق بر شرط سازند صحیح نیست اما اگر در عقد شرط مشروعی کنند [illegible]
هشتم آنکه ایجاب و قبول در یک مجلس واقع شود یا [illegible] اصله باشد و اگرچه اندک [illegible]
اما اگر فاصلهٔ بسیاری باشد صحیحست نهم آنکه هر یک از زن و شوهر بالغ باشند پس اگر طفل باشند
عقد ایشان بی اذن ولی صحیح نیست دهم آنکه هر یک [illegible] ایشان عاقل باشند چه اگر دیوانه
باشند عقد ایشان بی اذن ولی صحیح نیست یازدهم آنکه قصد کنند عقد را پس اگر مست یا بیهوش
یا خفته باشند صحیح نیست و اگرچه بعد از آنکه بخود آیند اذن دهند دوازدهم آنکه هر یک از ایشان
مسلمان باشند چه اگر یکی کافر باشد یا آنکه زن مومنه باشد و شوهر سنی صحیح نیست سیزدهم
آنکه آزاد باشند چه عقد بنده بی اذن آقا صحیح نیست چهاردهم آنکه زن یکی از آنها نباشد که بر مرد

حرام است پانزدهم آنکه ولی [illegible] عقد [illegible] دختر خود را عقد کند
بی آنکه مشخص سازد صحیح نیست شانزدهم آنکه در عقد وکیل مخالفت قول موکل نکند پس
اگر آن شخص [illegible] در هم عقد کند صحیح نیست بر قول بعضی از مجتهدین و آیا قدرت داشتن
شوهر بر نفقه و مهر شرط هست خلافست میانهٔ مجتهدین اقرب آنست که شرط نیست و اگر از
نفقه دادن بعد از عقد کردن عاجز شود زن اختیار فسخ ندارد فصل سیم در بیان جماعتی
که ولی عقدند و آنها سه قومند اول پدر و جد پدری چه ایشان ولی طفل و دیوانه و سفیه اند تا وقتی
که بالغ و عاقل شوند و با وجود ایشان کسی ولی نیست و خلافست میانهٔ مجتهدین که جد در حالت
فوت پدر ولی است یا آنکه در ولی بودن او زندگی پدر شرط است اقرب آنست که ولی است
اگرچه پدر مرده باشد و اگر پدر و جد کسی را وصی طفل سازند آیا آن وصی را ولایت نکاح طفل
هست یا نه میانهٔ مجتهدین نیز درین مسئله خلاف است اقوی آنست که او را ولایت نکاح
هست و اگر طفلی فاسد العقل بالغ شده باشد وصی [illegible] او نکاح میتواند جهت او نکاح کرد
اگر ولی طفل یا دیوانه جهت ایشان نکاح کند [illegible] عقل اختیار فسخ نیست
مگر در چهار موضع اول [illegible] او را بهم جنس نکاح [illegible] آنکه کسی بتزویج کرده باشند
که آلت [illegible] نداشته باشد سیم آنکه زنی جهة او نکاح کرده باشد که صاحب عیب باشد
[illegible] جهة طفل کنیزی خواسته باشد یا دختر خود را بغلامی داده باشد چه بر قول بعضی از
[illegible] ایشان را اختیار فسخ [illegible] بعد از بالغ شدن خصوصا بر مذهب جماعتی از مجتهدین
در حلال بودن کنیز خواستن ترسیدن و زنا افتادن را شرط دانند چه برین مذهب طفل را
بعد از بالغ شدن فسخ میرسد [illegible] پدر و جد هر یک را جهة دیگری عقد کنند عقد کسی که پیشتر کرده باشد
صحیحست و اگر هر دو بیکدفعه عقد کرده باشند عقد جد صحیحست و یکی از چهار امر ولایت پدر و
جد ساقط میشود اول آنکه بنده باشد چه ولایت بنده بی اذن آقا صحیح نیست دوم آنکه ناقص
العقل باشند سیم آنکه کافر باشند و طفل مسلمان چه کافر او ولایت بر فرزند مسلمان نیست
اما بر فرزند کافر ولایت است چهارم آنکه احرام بسته باشد جهة حج یا عمره چه اگر محرم در حالت

کسی را بعروسی [illegible] رود که [illegible] او عقد [illegible] نکرده باشد هجدهم رخصت گرفتن دختر بکر
در عقد کردن از پدر نوزدهم وکیل کردن زن برادر بزرگ را [illegible] عقد [illegible] نباشد [illegible]
اختیار کردن عقدیرا که برادر بزرگ کرده اگر یکی از برادران جهت شخصی عقد کرده باشند
او را بیست و یکم دو رکعت نماز کردن هر یک از زن و شوهر پیش از دخول کردن زن [illegible]
دعای برآمدن حاجات کردن بیست و سیم دعای منقول خواندن بیست و چهارم [illegible]
مردمی که آنجا حاضر باشند در وقت دعا خواندن تا آنکه آمین گویند بیست و پنجم دست
بر پیشانی زن نهادن و روی او را بقبله کردن پیش از دخول و دعای منقول خواندن و طلبید
فرزند صالح تمام اعضای موزهای زن را از پای او کندن و پایهای او را بآب شستن و در
دور خانه ریختن بیست و ششم دخول کردن در شب بیست و هفتم در وقت دخول کردن و بعد از
دخول کردن بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بیست و هشتم با وضو بودن هر یک از زن
و شوهر بیست و نهم غلام خود را رخصت بنکاح دادن اگر نکاح خواهد سی ام منی را در خارج
فرج ریختن هرگاه کنیز را حامله خریده باشد بعد از چهار ماه خواهند که با او دخول کنند سی و یکم
مشخص کردن مهر اگر در حال عقد کردن مشخص نکرده باشد پیش از دخول سی و دوم بیشتر از
یک زن آزاد نخواستن سی و سیم چشم خود را در وقت جماع پوشیدن و اما آن هشت امر
حرام اول خواستگاری کردن بعد از آنکه کسی دیگر آن زن را خواستگاری کرده باشد و اجابت
کرده باشند و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند دوم خواستگاری کردن زنی که در عده
رجعیه باشد خواه بصریح و خواه بکنایت و در عده وفات خواستگاری کردن بصریح حرامست
اما بکنایت جایز است سیم عقد کردن و کیل زن او را جهة خود چهارم نکاح کردن کسی که
احرام بسته باشد پنجم نکاح کردن زن مسلمانی را بکافر ششم تزویج مؤمنه جهة سنی
و بعضی از مجتهدین مکروه میدانند هفتم تزویج کردن زن مسلمان را بکافر هشتم
غارت کردن چیزی که در عروسی نثار کنند هرگاه دانند که صاحب راضی نیست و اما آن
شش امر مکروه اول ترک نکاح کردن بقصد زمان و [illegible] چه در احادیث ائمه معصومین علیهم السلم

[illegible] کسی زنی را بقصد مال یا جمال نکاح کند محروم [illegible] اگر بقصد سنت پیغمبر
[illegible] را جهت [illegible] تعالی مال و جمال او را روزی کند دوم عقد کردن هرگاه قمر در برج عقرب باشد
سیم عقد کردن در سه روز آخر ماه چهارم ترک بسم الله کردن در حالت دخول کردن پنجم
زیاده از دو روز طعام دادن ششم در جماع نگاه بفرج زن کردن هفتم سخن گفتن در حال جماع
[illegible] شوهر مگر ذکر خدای تعالی چه در حدیث آمده که اگر در انحال سخن گویند فرزندی که حاصل
[illegible] گنگ خواهد بود مخصوص ساختن طعام دادن عروسی بمالداران اما اگر بعضی مفلس و بعضی
مالدار باشند جایز است هشتم رفتن بمجلس عروسی کافر نهم غارت کردن آنچه در عروسی نثار
کنند هرگاه نداند که صاحب راضی نیست دهم شوهر کردن زن مرد فاسق را خصوصا
شراب خوار و سنی و مستضعف یازدهم نکاح کردن کردان و زنانی که سیاه باشند
سوای زنان کوی دوازدهم نکاح کردن زنانیکه سفیه و احمق باشند سیزدهم نکاح کردن
زنان فاحشه و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند هرگاه توبه ظاهر نکرده باشند چهاردهم
نکاح کردن زنان دیوانه و سلیطه و حسود و بد خلق و عقیم پانزدهم بزنی که اراده نکاح او
داشته باشد صریح گفتن که جماع کردنی که تو را راضی میکند در نزد من است یا بکنایت گوید
که ای بسا جماعتی که تو را راضی کنند شانزدهم عقد کردن زنیکه او را زایانیده باشد و تربیت
کرده باشد هفدهم نکاح دختر زنیکه پدر او آن زن را خواسته باشد و بعد از آنکه طلاق داده
باشد و شوهر کرده باشد و بهم رسیده باشد هجدهم نکاح کردن زنیکه با مادر یک شوهر
کرده باشد غیر از پدر او نوزدهم نکاح کردن بکر بی رخصت پدر او بیستم نکاح کردن خواهر
زنی که او را طلاق باین داده باشند فی الحال بر قول بعضی از مجتهدین بیست و یکم منع کردن
زنان از عیادت خویشان و تعزیت بیست و دوم ریختن منی را در غیر فرج زن آزادی که بقصد
دوام او را خواسته باشد بی اذن آن زن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند و هرگاه این عمل کنند
سنتست که ده مثقال طلا دیت نطفه بآن زن دهد و بعضی از مجتهدین این را عمل حرام میدانند
اما در متعه و شیر دهنده و عقیم و زنان مسن و سلیطه و کنیز بی اذن ایشان جایز است

احرام عقد کند صحیح نیست و هرگاه یکی از پدر و جد پدر حاضر نباشد و لایت پدر و جد ساقط میشود
و مستقل با مام میشود دوم آقا جهة بندگان نکاح میکند چه آقا را ولایت نکاح بندگان خود است
و اگر ایشان بنکاح راضی نباشد بتعدی آقا میتواند ایشانرا بیکدیگر عقد کرد با وجود آقا دیگری
ولی نیست و بندگان را بی اذن آقا نکاح صحیح نیست قوم سیم حاکمان شرع هرگاه پدر و جد
نباشند یا طفل بی عقل بالغ شود چه در ینصورت نیز حاکم شرع ولی اوست و اگر چه پدر و جد
او باشند و همچنین امام ولی کسی است که بعد از بالغ شدن دیوانه شود و باحتیاج و صرفه نکاح
میتواند جهة او نکاح کرد فصل چهارم در ذکر جماعتی از زنان که بر مردان حرامند و ایشان
بر دو قسمند اول جماعتیکه ایشانرا میتوان خواست مطلق و ایشان دو صنفند صنف اول جماعتی
از زنانند که بواسطه خویش صحیح و مانند صحیح حرامند و هرگز حلال نمیشوند و آنها هفت قومند
اول مادر و هر چند بالا روند دوم فرزند سیم فرزند زاده هر چند پایین رود چهارم خواهر
پدری و مادری پنجم دختر خواهر و دختر برادر هر چند پایین روند ششم عمه هر چند بالا
رود چون عمه پدر و عمه مادر و عمه جد و عمه جده هر چند بالا رود اما عمه عمه گاه است که حرام نیست
هفتم خاله و هر چند بالا رود چون خاله پدر و خاله مادر اما خاله خاله گاه است که حرام نیست
و بر زنان نیز هفت جماعت حرامند اول پدر هر چند بالا رود دوم فرزند سیم فرزند زاده هر چند
پایین رود چهارم برادر پدری و مادری پنجم پسر برادر و خواهر هر چند پایین رود ششم
عم و هر چند بالا رود بطریقیکه مذکور شد هفتم خال و هر چند بالا رود بطریقیکه مذکور شد
صنف دوم جماعتی از زنانند که حرام شدن ایشان عارض شده و سبب آن شده که نکاح ایشان
اصلا جایز نیست و آنها پانزده قومند اول مادر زن و هر چند بالا رود و هر گاه کسی زنیرا
بنکاح صحیح و مانند آن دخول کند مادر آن زن و هر چند بالا رود حرام مؤبد میشود و اگر چه مادر رضاعی
آن زن باشد و همچنین مادر کنیزی که با او دخول کرده باشد حرام مؤبد میشود و اگر زنی را عقد
کنند و دخول نکنند آیا مادر او حرام مؤبد میشود یا نه در ین مسئله میانه مجتهدین خلاف است
اقوی آنست که حرام مؤبد میشود و آیا در عقد کردن دختر میباید که لازم باشد از هر دو طرف

یا از یک طرف یا آنکه لازم بودن عقد لازم نیست بلکه اگر عقد فضولی مادر حرام میشود خلافست میانه
مجتهدین درین مسئله قوم دوم دختر زن مدخوله و هر چند بالا روند چه هرگاه زنی را بنکاح صحیح
دخول کند دختر او هر چند پایین رود حرام مؤبد میشود و اگر چه دختر رضاعی باشد خواه آن دختر
بعد از دخول کردن بهم رسیده باشد یا پیش از دخول کردن و آیا دخول کردن بشبهه یا بزنا همین حکم
دارد میانه مجتهدین درین مسئله خلافست اما زنا کردن بدختر بعد از نکاح مادر مادر را حرام نمی
[illegible] قوم سیم زن پدر و هر چند بالا رود و اگر چه پدر رضاعی باشد بر پسر حرام مؤبد است
و اگر چه پدر دخول نکرده باشد و همچنین است کنیزی که پدر دخول کرده باشد و همچنین حرام مؤبدند
زنانیکه پدر کسی یا پسر او با ایشان زنا کرده باشند قوم چهارم زن فرزند هر چند پایین رود اگر چه
رضاعی باشد بر پدر حرامست اگر چه پسر دخول نکرده باشد و همچنین است کنیزیکه پسر دخول
کرده باشد اما اگر هر یک از پدر و پسر زن یکدیگر را بشبهه دخول کنند آیا بر دیگری حرام میشود درین
مسئله میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که حرام نمیشود و همچنین خلافست میانه مجتهدین
درینکه کنیز برا پدر یا پسر دست بشهوة مالیده باشد یا نگاه کرده باشد بجائی که غیر از آقا کسی دیگر
دست نتواند مالیدن و نگاه کردن آیا بمجرد دست مالیدن یا نگاه کردن حرام مؤبد میشود بر دیگری
اقرب آنست که حرام نمیشود بلکه مکروه است و بعضی از مجتهدین بران رفته اند که اگر پسر دست
مالیده باشد یا نگاه کرده باشد بر پدر حرام نمیشود اما اگر پدر دست مالیده باشد یا نگاه کرده باشد
بر پسر حرام میشود قوم پنجم جماعتی از زنانند که بواسطه یعنی شیر خوردن طفلی از ایشان میشوند
و شرطهای شیر خوردن ده است اول آنکه شیر دهنده زن باشد پس اگر طفل شیر مردی را
بخورد رضاع بهم نمیرسد دوم آنکه هر یک از شیر خورنده و دهنده زنده باشد اگر مرده باشد
رضاع نیست سیم آنکه شیر آن زن از آبستنی بهم رسیده باشد پس اگر زنی بی آنکه حامله باشد
شیر بهم رساند رضاع بهم نمیرسد چهارم آنکه طفل شیر خالص از پستان آن زن بمکد پس چیزی
در دهن آن طفل باشد که با شیر ممزوج شود و بخورد که در عرف آن شیر نگویند رضاع بهم نمیرسد
پنجم آنکه آن طفل شیر را از پستان آن زن بمکد پس اگر آن زن شیر خود را در ظرفی بدوشد و آن طفل

بخورد رضاع بهم میرسد [illegible] آنکه آن زن از نکاح صحیح بهم رسیده باشد پس اگر بزنا بهم رسیده باشد
رضاع بهم نمیرسد و در شیری که از دخول کردن بشبهه بهم رسد آیا رضاع بهم میرسد میانهٔ مجتهدین درین
مسئله خلاف است اقرب آنست که رضاع بهم میرسد و رضاع شوهر و آقا در شیر دادن شرط
نیست پس اگر کنیز زن کسی یا زن شخصی بی رخصت شوهر یا آقا طفلی را شیر دهد رضاع بهم میرسد و همچنین
زائیدن زن حامله در شیر دادن طفل شرط نیست پس اگر زن آبستن پیش از زائیدن طفلی را
شیر دهد رضاع بهم میرسد و همچنین دوام نکاح در آن زن شرط نیست پس اگر متعه شخصی که از او
آبستن باشد یا زن حامله را که شوهر طلاق داده باشد شیر دهد طفلی رضاع بهم میرسد هفتم آنکه
طفل آنمقدار شیر بخورد که استخوان او سخت شود و گوشت بروید و یا آنکه یک شبانه روز شیر
بخورد یا پانزده مرتبه شیر بخورد آنمقدار که سیر شود و خود پستان را بگذارد و در حدیث صحیحی وارد
شده که ده مرتبه کافیست هشتم آنکه طفل در میانهٔ پانزده مرتبه شیر دیگری را نخورد نهم آنکه
شیر خوردن طفل پیش از دو سال شدن او باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که طفل شیر دهنده می
باید که دو سال باشد پس اگر بعد از دو سال شدن او شیر بخورد رضاع بهم نمیرسد دهم آنکه صاحب
شیر یک کس باشد پس اگر زنی طفلی را از شیر شوهر خود پانزده مرتبه داده باشد و طفل دیگر را از شیر
شوهر دیگر داده باشد بر یکدیگر حرام نمیشوند و شیخ طوسی بران رفته که اینها بر یکدیگر حرام می شوند
و هرگاه این شرطها بهم رسد زن شیر دهنده مادر آنطفل میشود و شوهر او که صاحب شیر باشد
پدر میشود و فرزندان که از ایشان حاصل شده باشند یا شیر ایشانرا خورده باشند برادر و خواهر
میشوند و بسبب شیر خوردن هفت جای دیگر حرام مؤبد میشوند اول زن شیر دهنده و مادر او
هر چند بالا رود حرام مؤبد اند بر طفل شیر خورنده و همچنین هر زنیکه پدر و مادر و اجداد طفل را شیر
دهد حرام مؤبد اند جهة آنکه اینها همه بمنزلهٔ مادر اند در نسب دوم هر دختری که زن شخصی شیر دهد
چه آن دختر بمنزلهٔ دختر است در نسب سیم فرزند آن دختری که زن او شیر داده باشد چه اینها
بمنزلهٔ فرزند زاده است در نسب چهارم هر دختریکه از شوهر شیر دهنده حاصل شده باشد یا شیر
او را خورده باشد و دخترانی که آن زن شیر دهنده زائیده باشد بران طفل حرام است چه اینها بمنزلهٔ

خواهرند

خواهرند در نسب پنجم فرزندان فرزند شوهر زن شیر دهنده [illegible] ششم خالهٔ رضاعی و فرزندان
فرزند نسبی شیر دهنده چه ایشان بمنزلهٔ دختران خواهر و برادر اند در نسب ششم خواهر زن شیر
دهنده چه او بمنزلهٔ خاله است در نسب هفتم خواهر شوهر آن چه او بمنزلهٔ عمه است در نسب
و همچنین هفت کس از مردان بر زنان حرام مؤبد میشود بسبب شیر خوردن اول شوهر زن شیر
دهنده چه او بر دختری که شیر او را خورده باشد بر و حرام مؤبد است چه او بمنزلهٔ پدر او است
در نسب دوم پسرانی که از آنطفل شیر خورنده بهم رسد چه آنها بمنزلهٔ فرزند زاده اند در نسب
سیم پسر نسبی و رضاعی شوهر شیر دهنده و نسبی شیر دهنده و بر دختر شیر خورنده چه آنها بمنزلهٔ
برادر اند در نسب چهارم فرزندان فرزند رضاعی و نسبی شوهر شیر دهنده و نسبی شیر دهنده
چه بمنزلهٔ پسران برادر و خواهر اند در نسب پنجم برادر شوهر شیر دهنده چه او بمنزلهٔ عم است
در نسب ششم برادران زن شیر دهنده چه او بمنزلهٔ خال است در نسب هفتم مادر اما
رضاعی شیر دهنده و فرزندان رضاعی او که از غیر آن شیر خورنده باشند و عمه و خالهٔ رضاعی
او و خواهر و دختر و دختر خواهر و دختر برادر رضاعی او بر شیر خورنده حرام نمیشوند و در حرام شدن
اولاد رضاعی شیر دهنده بر پدر طفل شیر خورنده خلاف است شیخ طوسی بران رفته که حرام
میشود و خواهر آنطفل که از آن شیر نخورده باشد بر شوهر شیر دهنده حرام نمیشوند و برادران
آنطفل که از آن شیر نخورده باشند میتوانند که دختران شیر دهنده و شوهر او را نکاح کرد و بعضی از
مجتهدین این را حرام میدانند و در رضاع حرام میسازد لاحق نکاح سابق را مثلا اگر مادر شخصی
زن او را شیر دهد آن زن حرام مؤبد میشود بران شخص و اگر زن بزرگ شخصی زن کوچک او را شیر دهد
هر دو بر شوهر حرام میشوند هرگاه بزن بزرگ دخول کرده باشد زن بزرگ حرام میشود قسم ششم
زنانیکه شوهر داشته باشند یا در عدهٔ رجعیه باشند و جماعتی که با ایشان زنا کنند چه در این صورت
آن زنان برانها که دخول کرده اند حرام مؤبد میشوند و کنیزی که آقای او با او دخول کرده باشد اگر شخصی
با او دخول کند آیا بر آنشخص آن کنیز حرام مؤبد میشود یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست درین مسئله
قسم هفتم زنانی که ایشانرا شوهرهای ایشان طلاق گفته باشند و هنوز از عده بیرون نرفته باشند

دوم
۲ پسریکه زن شیر دهد بر زن
شیر دهنده حرام است چه او
بمنزلهٔ پسر او است در نسب

اگر جماعتی دانسته [illegible] صورت آن زنان بمجرد عقد کردن بر ایشان حرام مؤبد
میشوند و اگرچه دخول با آنها نکرده باشند و اگر ندانسته بران زنان عقد کرده باشند حرام نمیشوند تا آنکه
دخول کنند پس اگر دخول کرده باشند حرام مؤبد میشود اما اگر کسی در مدت استبرای کنیز شخصی
ندانسته آن کنیز را عقد کند آیا بر آنکس حرام میشود یا مثل عقد کردن بر زن که عده داشته باشد میانهٔ مجتهدین
درین مسئله خلافست و اگر کسی زن یا متعه کسی را ندانسته عقد کند آیا بمجرد عقد بر و حرام مؤبد میشود
دران زن نیز خلافست قسم هشتم زنانی که مردان در حالتی که احرام بسته باشند ایشانرا دانسته
نکاح کنند چه آن زنان بر ایشان حرام مؤبد میشوند و اگر ندانسته عقد کرده باشند و دخول
نکرده باشند آن عقد باطل است و حرام مؤبد نمیشوند اما اگر دخول کرده باشند آیا آنزمان حرام
مؤبد میشوند بر ایشان درین مسئله میانهٔ مجتهدین خلاف است قسم نهم زنانی که شوهران ایشان
ایشانرا لعان کرده باشند و لعان آنست که شخصی بزن خود گوید که فلان بر تو زنا کرده و گواه
نداشته حاکم شرع ایشانرا امر می کند با آنکه یکدیگر را لعنت کنند بطریقی که رفته باشد که در بحث
لعان بیاید چه بعد از لعان آن زنان بر شوهران خود حرام مؤبد میشوند قسم دهم زنان کر و
گنگ که شوهران ایشان با ایشان گفته باشند که فلان با تو زنا کرده چه درین صورت بمجرد این
گفتن آن زنان بر شوهران حرام مؤبد میشوند قسم یازدهم دختران عمه و خاله هرگاه بعمه و خاله
زنا کنند چه دختران ایشان بر آنکسانیکه زنا با ایشان کرده باشند حرام مؤبد میشود اما اگر
بعمه و خاله بشبهه یا عقد دختران ایشان پیش از زنا با ایشان باشد حرام نمیشوند قسم دوازدهم
مادران و دختران و خواهران مردانی که با ایشان لواطه کرده باشند و حشفه یا بعضی از حشفه
در فرج ایشان غایب شده باشد چه مادران و دختران و خواهران ایشان بر لواطه کننده حرام
مؤبد میشوند هرگاه عقد ایشان پیشتر از لواطه کردن نباشد آیا مادر و خواهر رضاعی آن بمجرد دخول
کردن با و حرام میشوند یا نه خلاف است و همچنین خلاف است در حرام بودن مادر مادر او و دختر
دختر او و آیا دختر خواهر او حرام نمیشود قسم سیزدهم زنان آزادی که شوهران ایشان نه مرتبه
ایشانرا طلاق عدی دهند چه بعد از آن ایشان بر شوهران حرام مؤبد میشوند قسم چهاردهم

کنیزانی

کنیزانیکه شوهران ایشان شش مرتبه ایشانرا طلاق عدی دهند [illegible] ایشان بر شوهران
حرام مؤبد میشوند قسم پانزدهم دختری که نه سال نداشته باشد و شوهر با او دخول کند و مخرج
حیض یا بول یا غایط او یکی شود حرام مؤبد میشود بر شوهر و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر بعد از آنکه
هر دو مخرج یکی شود و نیک شود حلال میشود و آیا اگر دختر بالغ را نکاح کنند و دخول کنند و این حال او
بهم رسد آیا حرام مؤبد میشود یا نه درین مسئله میانهٔ مجتهدین خلاف است و همچنین در آنکه اگر دختر را
بانگشت بکارت ببرند آیا حرام میشود یا نه و همچنین خلافست در آنکه اگر کنیز را چنین کنند آیا حرام
مؤبد میشود یا نه اقرب آنست که نمیشود قسم دوم جماعتی از زنان که حرام مؤبد نیستند بلکه
بواسطهٔ مانعی حرام شده اند چون جمع میانهٔ دو صنف از ایشان یا غیر آن و آنها هفده اند اول
جمع کردن میانهٔ مادر و دختر بشرطی که دخول بمادر نکرده باشند چه هرگاه مادر را طلاق دهد دختر
را میتوان خواست اما جمع کردن میان هر دو حرامست دوم جمع کردن میانهٔ دو خواهر و اگرچه بعقد
متعه باشد حرامست چه تا یک خواهر را طلاق ندهد خواهر دیگر را نمیتواند خواست تا آن خواهر از عده
بیرون نرود اگر طلاق رجعی باشد که شوهر تواند در عده رجوع کرد و در طلاق باین خلافست
میانهٔ مجتهدین اصح آنست که جایز است سیم جمع کردن میانهٔ عمه و خاله هر چند بالا روند و دختر
برادر و دختر خواهر بی اذن عمه و خاله در عقد اگرچه متعه باشد حرام است اما اگر اذن دهند حرام نیست
و در حرام بودن جمع کردن میانهٔ عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر هرگاه کنیز باشند خلاف است
میانهٔ مجتهدین و استاد بنده اعنی افضل المتأخرین بهاء الملة والدین محمد طاب ثراه درین مسئله
متوقف بود زیرا که حدیثی بنظر نرسیده بود چهارم جمع کردن میانهٔ کنیز و زن آزاد بی اذن آزاد
حرام است و آیا باذن او جایز است خلافست میانهٔ مجتهدین درین مسئله پنجم جمع کردن مرد آزاد
میانهٔ زیاده از چهار زن دایمی و متعه بر قول بعضی از مجتهدین ششم جمع کردن مرد آزاد میانهٔ
زیاده از دو کنیز و بعضی از مجتهدین جمع میانهٔ دو کنیز را جایز نمیدانند هفتم جمع کردن بنده میانهٔ سه زن
آزاد یا بیشتر چه بنده را زیاده از دو زن آزاد جایز نیست هشتم جمع کردن بنده میانهٔ پنج کنیز
یا زیاده چه بنده را زیاده از چهار کنیز حرامست نهم نکاح زن بت پرست چو کفر مانع است از

حلال بودن او بر مسلمان [illegible] دهم نکاح زن مسلمانی که کافر مرتد شده باشد چه مرتد شدن مانع است از
خواستن او یازدهم زن جهود و ترسا را بعقد دائمی خواستن اما متعه کردن ایشان جایز است
بر قول بعضی از مجتهدین دوازدهم زن آزاد که سه مرتبه شوهر او را طلاق گوید بر آن شوهر حرام است
تا آنکه او را دیگری بعقد دخول کند و طلاق دهد آنگاه حلال میشود اگرچه طلاق دهنده بنده باشد
سیزدهم زن آزاد که شش مرتبه شوهر او طلاق گوید بر شوهر حرام است تا آنکه او را دیگری بعقد
در آورد و طلاق دهد آنگاه حلال میشود و اگرچه طلاق دهنده بنده باشد چهاردهم کنیز را هرگاه شوهر
او دو مرتبه طلاق گوید حرام میشود تا آنکه شخصی دیگر او را بعقد دخول کند و طلاق دهد و اگرچه طلاق
دهنده او آزاد باشد پانزدهم کنیز را هرگاه چهار مرتبه طلاق دهند حرام میشود بر شوهر تا آنکه
دیگری او را بعقد دخول کند و طلاق دهد و اگرچه طلاق دهنده او آزاد باشد شانزدهم هرگاه
دو شخص دختر خود را بدیگری دهند که مهر هر یک فرج دیگری باشد حرام است و این را نکاح شغار
گویند و این نکاح باطلست هفدهم هرگاه جماعتی از زنان که شمردن ایشان ممکن نباشد و یکی
از ایشان محارم باشد چون مادر و خواهر و مشتبه باشد نکاح کردن آن جماعت بالتمام حرام است
فصل پنجم در اقسام دخول و آن پنجاه و یک وجه است سه وجه واجب و شانزده وجه
حرام و پنج امر سنت و بیست و هفت وجه مکروه اما سه امر واجب اول دخول کردن بعد از
چهار ماه هرگاه چهار ماه بگذرد و بزن خود کسی دخول نکند واجبست که دخول کند دوم هرگاه
قسم بخورد کسی که با زن خود دخول نکند آن زن بحاکم شرع معامله خود را عرض میکند و حاکم
شرع آن شخص را تا چهار ماه مهلت میدهد و مخیر می سازد میانه دخول کردن و طلاق دادن
و بعد از چهار ماه واجبست بر او دخول کردن و کفاره یا طلاق دادن چنانچه در بحث ایلا خواهد
آمد سیم هرگاه کسی با زن گوید که پشت تو همچو پشت مادر من است آن زن حال را بحاکم
شرع میگوید و حاکم تا سه ماه او را مهلت میدهد آنکه واجب است بر او دخول با کفاره
یا طلاق دادن چنانچه در بحث ظهار خواهد آمد اما شانزده وجه حرام اول دخول در حالت
حیض داشتن زنان دوم در حالتی که زنان نفاس داشته باشند سیم در حالتی که هر یک

از زن و شوهر محرم باحرام حج یا عمره باشند چهارم در حالتی که هر یک از ایشان روزه واجب چون رمضان
یا نذر معین داشته باشند و در نذر غیر معین خلافست پنجم در حالتی که وقت نماز تنگ باشد
ششم هرگاه یکی از ایشان اعتکاف واجب کرده باشند هفتم در حالتی که یکی از ایشان در مسجد
باشند هشتم هرگاه کسی با زن خود گفته باشد که پشت تو همچو پشت مادر منست پیش از آنکه کفاره
ندهد دخول کردن حرام است نهم در حالتی که شخصی زن دیگر را بشبهه دخول کند شوهر آن زن را
دخول کردن بآن زن حرام است تا آنکه از عده آن دخول کننده بیرون رود دهم هرگاه بسبب
دخول کردن دختر غیر بالغ مخرج غایط یا مخرج حیض و بول یکی شود دخول کردن باو حرام است و بعضی
گفته اند که اگر نیک شود دخول کردن حلال میشود یازدهم دخول کردن یکی از زنان در شبی که نوبت
دیگر زن باشد بی اذن زنی که نوبت او باشد بر قول بعضی از مجتهدین دوازدهم در وقتی که زن نگذارد
که شوهر باو دخول کند جهة گرفتن مهر خود اگر شوهر بقهر و غلبه دخول کند حرام است سیزدهم در حالتی که
زنان را طلاق گفته باشند که شوهر را رجوع رسد پیش از آنکه از عده بیرون روند دخول کردن غیر شوهر
بایشان حرام است چهاردهم دخول کردن بکنیز حامله که خریده باشند پیش از آنکه چهار ماه از آبستنی
او نگذرد حرام است پانزدهم دخول کردن بزنیکه عاجز باشد از دخول کردن او بواسطه بیماری او یا
بزرگی آلت شوهر حرام است شانزدهم هرگاه کنیزی را بخرند پیش از آنکه آن کنیز یک حیض یا چهل و پنج روز
از وقت خریدن بگذرد دخول کردن با آن کنیز حرام است آیا در این مدت چنانچه دخول کردن حرام است
بوسیدن آن کنیز و دست مالیدن باو حرام است میانه مجتهدین در این مسئله خلافست و اما آن پنج وجه
سنت اول مطلق دخول کردن با زن خود بی آنکه ضرری باو رسد و قوت آن داشته باشد سنت است
دوم در اول ماه رمضان دخول کردن سیم روز شنبه و دوشنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از نماز خفتن
دخول کردن چهارم روز پنجشنبه در وقت ظهر دخول کردن پنجم در روز جمعه بعد از عصر دخول کردن
و اما بیست و هفت وجه مکروه اول دخول کردن بعد از آنکه محتلم شده باشد و پیش از آنکه وضو
سازند یا غسل بکنند چه در حدیث آمده که اگر کسی محتلم شده باشد و دخول کند با زن خود و وضو نساخته
باشد یا غسل نکرده باشد فرزندیکه حاصل شود دیوانه شود دوم برهنه دخول کردن سیم در

کشتی و جائیکه [illegible] شده و در زیر درختهای میوه دار دخول کردن چهارم از وقت طلوع
صبح تا طلوع آفتاب دخول کردن پنجم دخول کردن [illegible] طلوع آفتاب هرگاه زرد باشد
ششم دخول کردن در وقت ظهر مگر در روز پنجشنبه که سنت است هفتم دخول کردن در آخر
روزی در وقتیکه آفتاب زرد باشد هشتم دخول کردن بعد از غروب آفتاب تا رفتن شفق
نهم دخول کردن در اول هر ماهی مگر در اول ماه رمضان که سنت است چنانچه مذکور شد و همچنین مکروه
دخول کردن در اول ساعت شب دهم دخول کردن در میان هر ماهی خصوصا در ماه شعبان یازدهم
دخول کردن در آخر هر ماهی چه در حدیث آمده که فرزندیکه در اول ماه یا در آخر ماه یا در میان ماه صورت
بند د از شکم بیفتد و اگر نیفتد دیوانه خواهد بود دوازدهم دخول کردن در وقتی که آفتاب و ماه
گرفته باشند یا بادی سیاه و زرد و ترسناک بود یا زمین بجنبد سیزدهم دخول کردن در
در جائیکه طفلی ایشان را به بیند چه در حدیث آمده که اگر فرزندی بهم رسد در اینحالت اگر پسر باشد
زنا کننده باشد و اگر دختر باشد زانیه باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر طفل ممیز باشد
مکروه است و در حدیث مطلق واقع شده و همچنین مکروه است دخول کردن با زن هرگاه
زن دیگر نگاه کند چهاردهم رو بقبله و پشت بقبله و ایستاده و رو بآفتاب دخول کردن
پانزدهم دخول کردن در سفر هرگاه آب حاضر نباشد و آیا اگر در حضر آب نباشد دخول کردن
مکروه است میانه مجتهدین در این مسئله خلاف است شانزدهم دخول کردن با دختر بکر هرگاه
او را متعه کرده باشند چه سنت است که در اینحالت بکارت او را نبرند هفدهم دخول کردن در
پس زنان و مالک نیز که یکی از علمای سنیان است برین رفته و بعضی از مجتهدین این دخول
کردن را حرام میدانند هیجدهم دخول کردن بکنیز حامله بعد از آنکه از آبستنی او چهار ماه گذشته باشد
نوزدهم دخول کردن بزنیکه از زنا بهم رسیده باشد خواه بعقد باشد و خواه بخریدن بیستم دخول
کردن پیش از دادن مهر یا بعضی از آن بیست و یکم دخول کردن بزنیکه مهر او را در وقت عقد
کردن ذکر نکرده باشند پیش از آنکه مشخص کنند بیست و دوم دخول کردن بزنی که از حیض و نفاس
پاک شده باشد و غسل نکرده باشد بیست و سیم دخول کردن در شب عید قربان بیست و چهارم

دخول کردن در میان اذان و اقامت بیست و پنجم دخول کردن [illegible] و از سفر آمده باشد
بیست و ششم دخول کردن در شبی که روز آن بسفر رود بیست و هفتم دخول کردن بزنی بایستها
غیر از آن تمتع دخول کردن بشبهه بر سه قسم است اول شبهه بکسی که دخول کرده باشد چنانچه
کسی زنی را در جامه خود ببیند و گمان کند که زن او است و دخول کند دوم شبهه بکسی که دخول باو واقع
شده باشد چون دخول کردن بکنیز مشترک یا مکاتب یا ام ولد سیم شبهه بماخذ حکم جهة اختلاف
در آن چون دخول کردن بزنیکه از زنا مخلوق شده باشد چه میانه مجتهدین در حرام بودن او خلاف است
پس در اینصورت اگر دخول کند شبهه خواهد بود و احکام دخول کردن بشبهه پنج است اول
ساقط شدن حد از دخول کننده بشبهه در کنیز شرطست که گمان حلیت داشته باشد چه بقدر حصه
شریک لازم است دوم ثابت شدن نسب بوطی شبهه چه اگر شخصی بزنی بگمان آنکه زن او است
دخول کند فرزندیکه حاصل شود فرزند او است اما اگر دانسته باشد دخول کند نسب بهم نمیرسد سیم
عده داشتن زنیکه بشبهه باو دخول کنند جهة محافظت نطفه دخول کننده از ممزوج شدن بنطفه
شوهر آن زن اما اگر دانسته دخول کند عده ندارد و اگر زن جاهل باشد آیا عده دارد میانه مجتهدین
خلاف است چهارم مهر دادن چه کسی که بر زنی بشبهه دخول کند مهر دادن بر او لازم است بشرطیکه
زن عالم نباشد که اگر عالم باشد مهر ندارد پنجم حرام شدن مادران زن و دختر او بر کسی که بشبهه
بآن زن دخول کرده باشد بشرطی که زن نیز جاهل باشد و بعضی از مجتهدین در این مسئله توقف
کرده اند و بر تقدیر حرمت محرمیت آن زن بهم نمیرسد باجماع مجتهدین چه محرمیت از خواص نکاح
صحیحست و در هر موضعی که نکاح کردن با آن زن حرام است نگاه کردن او لازم نیست که حرام باشد
چه نگاه کردن بزن اجنبیه جهة گواه شدن بواسطه او حلالست و دست مالیدن او حرام است اما نگاه
است که دست مالیدن زن جایز است و نگاه کردن باو مکروه چون دست مالیدن بزن خود و
نگاه کردن او چه مکروه است نگاه بفرج کردن چنانچه مذکور شد فصل ششم در آنچه عقد کردن
بزن و تمکین دادن زن شوهر را بر دخول کردن و دخول کردن باو مرتب میشود و آن صد و هفت
امر است سی و یک امر واجب و بیست امر حرام و دو امر سنت اما سی و یک امر واجب اول

غسل کردن [illegible] دهم [illegible] کردن [illegible] آب نباشد سیم قضا کردن [illegible]
واجب هرگاه دران حال دخول چهارم قضای اعتکاف واجب هرگاه در اثنای آن دخول واقع شود
پنجم تمام کردن دو اعتکاف واجب یا زیاده هرگاه شرط تتابع کرده باشد و دخول کردن در اثنای
اعتکاف واقع شود ششم قضای حج و عمرهٔ واجب هرگاه پیش از آنکه وقوف بعرفه و مشعر کرده
باشد از روی عمد دخول کند هفتم تمام کردن افعال آنچه که بسبب دخول کردن باطل کرده باشند
هشتم کفارهٔ دخول در روزهٔ واجب و اعتکاف واجب و حج واجب و آنچه در بحث رو[illegible]
اعتکاف مذکور شد نهم نفقه دادن زنیکه دخول باو کرده باشند و راحلهٔ او بر دخول کننده واجبست
در سال دوم که حج کنند هرگاه فاسد کردانیدن حج از جانب شوهر باشد و زن اطاعت او نکرده
باشد دهم تفرقه کردن میانهٔ زن و شوهر در سال دوم که حج کنند هرگاه بآنموضع که در سال اول
دخول کرده باشند برسند باینطریق که شخصی با ایشان باشد تا آنکه افعال حج را تمام کنند و نگذارد که با
یکدیگر خلوت کنند یازدهم هرگاه دخول در حالی که زن حیض دار باشد واقع شود کفاره واجبست
چنانچه در بحث حیض مذکور شد و بعضی از مجتهدین کفاره را سنت میدانند دوازدهم عده داشتن
هرگاه بشبهه دخول واقع شود هرگاه آنزن در سن زنانی باشد که حیض بینند و همچنین عده لازم است
هرگاه شوهر زنرا طلاق دهد و دخول باو کرده باشد سیزدهم هرگاه زنیرا عقد کرده باشند و زنا
کنند واجبست که حاکم شرع او را سنگسار کند زنا کننده را و اگر زن نیز شوهر داشته باشد او را سنگسار
کنند و اگر شوهر نداشته یا مرد زن دیگر نکاحی نداشته باشد و زنا کند موجب صد تازیانه است و موی
سر او را باید تراشید و آخر در ایکسال از شهر بیرون باید کرد چنانچه زود باشد که بتفصیل مذکور شود
چهاردهم هرگاه زن آزاد را سه طلاق گوید شوهر اول واجبست که شخصی دیگر آنرا نکاح کند و دخول کند
و طلاق دهد تا بران شوهر حلال شود و همچنین هرگاه شش طلاق گوید محتاج بکسی است که دخول کند
تا حلال شود و همچنین در سه طلاق غیر عدی محتاج بمحلل است اما اگر طلاق عدی باشد در مرتبهٔ نهم حرام مؤبد
میشود چنانچه مذکور شد و اگر کنیز باشد در طلاق دوم و چهارم محتاج است بکسی که دخول کند و طلاق
دهد تا حلال شود پانزدهم تعزیر کردن مردیکه زن مردهٔ خود را دخول کند واجبست شانزدهم

هرگاه

[illegible] کنیز را بجز دو بشرط آنکه بکر [illegible] دخول [illegible] که ظاهر [illegible] یک قیمت کنیز را
[illegible] واجبست که بفروشنده دهد هفدهم هرگاه کنیزیرا خریده باشد انگاه ظاهر شود که آبستن است
بعد از انکه دخول کرده باشد بیست و یک قیمت آن کنیز را با کنیز بفروشنده دهد هیجدهم هرگاه
شخصی مرتد [illegible] باشد دخول کند بزن خود مهر لازم است که بدهد نوزدهم هرگاه کنیزی آقای او
باو دخول کرده باشد شخصی بخرد واجبست که بگذارد که یک حیض ببیند یا چهل و پنج روز میباید که
[illegible] انگاه دخول کند اما اگر آقا دخول نکرده باشد همان ساعت دخول میتواند کرد بیستم
زنی را که عقد کرده باشد پیش از دخول طلاق دهد نصف مهر واجبست بر شوهر که بآن زن دهد و اگر
دخول کرده باشد تمام مهر او را باید داد بیست و یکم اگر در وقت عقد کردن مهر را مشخص نکرده باشد
مهر المثل واجبست که بدهد شوهر بآن زن بیست و دوم هرگاه آنزن مقرر ساختن مهر خود را بشوهر رجوع
کرده باشد واجبست بر شوهر که بعد از دخول مهر آن زن را مشخص سازد بیست و سیم مهر المثل واجبست
بر شوهر و در هر موضعی که مهر مسمی فاسد باشد و همچنین مهر المثل واجبست در وطی شبهه و تعدی
بزنی زنا کردن بیست و چهارم نفقه دادن بزنیکه او را عقد دایمی کرده باشند و اگرچه آن زنرا طلاق داده
باشند تا از عده بیرون نرفته و همچنین زنی را که طلاق گفته باشد و حامله باشد و همچنین جامه که
بدن خود را بپوشد بآن زن دادن واجبست و همچنین واجبست خانه که در و بنشیند و خادمی که
خدمت او کند هرگاه از جماعتی باشد که خدمتکار داشته باشد و همچنین واجبست فرش دادن
بآن زن و آلتهای که بدن بآن پاکیزه کند و ازالهٔ بوی بد از بدن کند و آلتهای که بآن طعام پزد و واجبست
اجرهٔ حمام در وقت احتیاج و قیمت آب غسل کردن بر قول بعضی از مجتهدین بیست و پنجم شب
خوابیدن هر چهار شب یکشب پیش زن چه خوابیدن یک شب از چهار شب پیش زن واجبست
بیست و ششم اگر ظلم کرده باشد بران زن و پیش او نخوابیده باشد قضای آن واجبست بیست ۷
اگر منی را در بیرون فرج زن دایمی بریزد بی اذن آن زن واجبست که ده مثقال طلا بآن زن دهد ۲۸
بر زنیکه شوهر او مرده باشد واجبست که بعد از فوت او تا چهار ماه و ده روز ترک زینت کند ۲۹
واجبست بر زن تهیهٔ آنچه دخول کردن و تمتع کردن از آن موقوف باشد بران حاضر سازد سی‌ام

هرگاه زنی نفس خود [illegible] شوهر [illegible] طلاق [illegible] فسخ نکاح [illegible] شود
پیش از دخول کردن و مشخص ساختن مهر واجبست بران شوهر اگر [illegible] باشد که بآن زن جامهٔ
اعلی که قیمت آن ده مثقال طلا باشد یا ده مثقال طلا بدهد و اگر مفلس باشد انگشتری طلا یا نقره
و اگر میانه باشد جامه یا اسبی که پنج مثقال طلا قیمت آن باشد یا پنج مثقال طلا بدهد و فرقی نیست
درین میانهٔ بنده و آزاد سی و یکم کشتن حیوانیکه ماکول باشد و دخول کنند باو و واجبست
قیمت آنرا بمالک دادن و همچنین واجبست سوزانیدن آن و اما بیست امر حرام اول نماز کردن
ایشان پیش از غسل دوم طواف کردن ایشان سیم روزه داشتن ایشان چهارم
سجدهٔ تلاوت و سجدهٔ سهو کردن ایشان پنجم خواندن چهار سوره که در خواندن آنها سجده واجبست
و خواندن بعضی از آنها چون خواندن بسم الله الرحمن الرحیم بقصد این چهار سوره ششم داخل
شدن ایشان بمسجد مکه و مدینه هفتم درنگ کردن ایشان در مسجدها سوای آن دو مسجد
هشتم مادر زنیرا که عقد کرده باشد حرام است خواستن نهم دختر زنیرا که باو دخول کرده باشد
حرام است خواستن دهم پدر و فرزند آن زن بران زن حرام است یازدهم خواستن خواهر زنیکه
عقد کرده باشد در حالتی که آنزن بر نکاح او باقی باشد و اگر در عدهٔ رجعیه هم باشد حرام است دوازدهم
دختر برادر یا دختر خواهر زنرا که نکاح کرده باشد بی اذن ایشان حرام است سیزدهم معقودهٔ هر یک از
پدر و پسر بر دیگری حرامست چهاردهم مرد آزادی که چهار زن نکاحی داشته باشد زیاده
از آن خواستن و همچنین زیاده از دو کنیز خواستن حرامست پانزدهم بنده را زیاده از دو
زن آزاد و چهار کنیز خواستن حرام است شانزدهم شخصی که زن آزادی داشته باشد و کنیز خواستن
او چه بی اذن آنزن حرام است هرگاه آنمرد آزاد باشد اما اگر شخصی غلام باشد آیا کنیز را بر حضرت زن
آزاد میتواند خواست میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلاف است اقرب آنست که نمیتواند و بعضی از
سنیان این را جایز میدانند هفدهم فرزند زنی را که دخول باو کرده باشد رد کردن و گفتن که از
من نیست حرام است هیجدهم منی را در غیر فرج زن آزادی ریختن حرام است و در کنیز و متعه حرام نیست
نوزدهم حرام بودن زنیکه عقد کرده باشد چه بر غیر شوهر بمجرد عقد حرام میشود بیستم امتناع نمودن

زن از

[illegible] از دخول کردن شوهر یا جهت گرفتن مهر [illegible] سنت اما دوازده امر سنت
اول [illegible] چون دخول کردن جهت خواب کردن هرگاه غسل نکرده خواهد که بخوابد سنت است
[illegible] که مجتهدین گفته اند که او را بول و غایط نمی‌شکند و هرگاه در انحال آب نباشد
تیمم [illegible] جهت خواب کردن دویم برابر داشتن درگشاده روئی و قیمت روز با میانه
[illegible] اما پنجاه و چهار امر باقی اول باطل شدن وضو و غسل و تیمم بدخول کردن دویم باطل
شدن نماز بدخول کردن سیم باطل شدن روزه اگر عمداً دخول کرده باشد ۴ باطل شدن تتابع
در روزهای نذری که دران شرط کرده باشد در اثنای آن دخول کرده باشد و همچنین باطل میشود کفاره
و غیر آن از رمضان هرگاه دخول در اول ماه واقع شده باشد پنجم باطل شدن اعتکاف بسبب دخول
۶ باطل شدن حج و عمره هرگاه پیش از وقوف عرفه و مشعر عمداً دخول کرده باشد هفتم فاسق شدن
کسی که در حالت احرام یا روزهٔ اعتکاف واجب دانسته دخول کند ۸ غیر بکر شدن مکره بسبب
دخول کردن باو پس احکامی که مخصوص بکر است از و ساقط است مثل آنکه در بکر جهت نکاح سکوت
کافی بود و در غیر بکر میباید حرف زند چنانچه مذکور خواهد شد نهم بیرون رفتن از عنین بودن بسبب
دخول ۱۰ ملحق شدن فرزندیکه بعد از شش ماه یا بیشتر بزاید بدخول کننده و اگرچه دخول او بشبهه
باشد هرگاه آنزن از شوهر خالی باشد یازدهم در عدهٔ رجعیه رجوع کردن بسبب دخول ۱۲ لعان
کردن با زن خود چه هرگاه نفی ولد کند لعان باید کرد سیزدهم ساقط شدن امتناع کردن زن از
دخول کردن شوهر جهت گرفتن مهر بعد از دخول چهاردهم ثبوت طلاق سنت و بدعت پانزدهم
ثبوت مهر بوطی کنیز مکاتبه شانزدهم ثبوت مهر بوطی کنیز مشترک ۱۷ کردیدن کنیز فراش بسبب
دخول کردن چه باینمعنی روایت دارد ۱۸ قطع عدهٔ رجعیه هرگاه از زن حامله باشد نوزدهم ثبوت
فسخ مشتری کنیز را هرگاه بایع وطی کرده باشد بیستم اجازت بایع اگر مشتری دخول کرده باشد
بکنیز ۲۱ ثبوت فسخ بسبب دخول کردن در کنیزی که بخشیده باشد بکسی در جائیکه رجوع کرده جایز
باشد بیست و دوم فسخ بیع هرگاه در قیمت عیبی ببیند چون دخول کردن بکنیز بیست و سیم دلالت
کردن بر اختیار کردن هرگاه شخصی مسلمان باشد و زیاده از چهار زن داشته باشد لازم است

که اختیار کردن [illegible] آنها هرگاه دخول کننده مشخص میشود که اختیار کرده و همچنین در طلاق مبهم و عتق مبهم دلالت بر تعیین میکند بیست چهارم موقوف بودن انقضای عده هرگاه مدخوله مرتد شود مطلقا یا آنکه دخول کننده مرتد ملی باشد یا مدخوله مسلمان شود یا دخول کننده مسلمان شود و مدخوله او بت پرست باشد بیست پنجم مانع شدن دخول کردن از رد کردن جهت آبستن بودن کنیز و غیر بکر بودن که درینصورت دخول مانع نیست از رد کردن آنکنیز بیست ششم ساقط شدن اختیار بعد از دخول کنیزی که آزاد شود اختیار فسخ عقد خود دارد اما بعد از دخول اختیار فسخ ندارد وخواه شوهر او آزاد باشد وخواه غلام بر قول بعضی از مجتهدین بیست هفتم ممنوع بودن بسبب دخول کسی که زیاده از چهار زن کافره داشته باشد و خود مسلمان شود تا انقضای عده ایشان از نکاح کردن زنان دیگر چه احتمال دارد که در عده مسلمان شود اما اگر دخول نکرده باشد میتواند فی الحال زن دیگر خواست و همچنین ممنوع است از خواستن خواهر آنزن کافره تا آنکه از عده بیرون آید و همچنین ممنوع است از اختیار کردن بکنیز هرگاه مسلمان شود و زن آزاد کافره داشته باشد تا آنکه آنزن از عده بیرون آید بیست هشتم واقع شدن ظهار معلق بدخول ۲۹ واقع شدن آزادی معلق بدخول بنذر سی ام باطل شدن اختیار زن و شوهر بسبب دخول مگر دیوانگی در مرد که باطل نمیشود چنانچه زود باشد که بیاید سی و یکم تغیر مهر بحسب روزها در متعه سی و دوم قرار یافتن صحیح بودن نکاح بیمار بدخول کردن چه بیمار اگر زنی را نکاح کند آن نکاح قرار نمی گیرد مگر بآنکه دخول کند که اگر دخول نکرده بمیرد نکاح باطل میشود سی و سیم ثبوت تحصین هر یک از ایشان بسبب دخول خواه بعقد دوام وخواه بملک سی و چهارم نشر حرمت رضاع چه اگر دخول نکرده باشد نشر حرمت نمیکند ۳۵ محرم شدن دختر بسبب دخول مادر و محرم شدن مادر بسبب عقد دختر سی و ششم امتناع فسخ کردن زن نکاح خود را بعنین شدن شوهر بعد از دخول سی و هفتم محقق رجوع در ایلا و ظهار بدخول کردن سی و هشتم منع کردن چیزها یکه بوی داشته باشد چون پیاز و سیر و ازاله [illegible] و بوی بد و امر کردن و پاک ساختن آنچه طبیعت ازان متنفر باشد چه دادن مهر تقاضای آن می کند که شوهر اینها را تواند کرد سی و نهم التزام نمودن زن جهود به غسل کردن بر قول بعضی از مجتهدین در نکاح متعه نه کردن او

ازمحاورت

[illegible] نجاست [illegible] چهلم منع [illegible] عبادت تنها و سفر غیر واجب چهل یکم وفا کردن کسیکه قسم خورده باشد که نکاح کند بعقد کردن وفا بنذر خود کرده و همچنین خلاف نذر و سوگند کرده اگر قسم خورده باشد یا نذر کرده باشد که نکاح نکند بمجرد عقد خلاف نذر و سوگند نکرده چهل دوم بیرون آمدن دخول کننده از عزب بودن بسبب عقد چهل سیم تمتع گرفتن از زن و نگاه کردن بجمیع بدن او و نظر کردن زن نیز بجمیع بدن مرد بسبب عقد چهل چهارم مالک شدن طلاق و خلع و ایلا و ظهار و لعان بسبب عقد چهل پنجم ثبوت فسخ هر یک با عیب چهل ششم سفر کردن و دور شدن از زن که او را خواسته باشد چهل هفتم ساقط شدن عفو ولی بعد از دخول از صداق چه پیش از دخول عفو میتوان کرد ۴۸ ثبوت میراث بردن زن و شوهر از یکدیگر بسبب عقد صحیح و دخول در بیمار چهل و نهم جایز بودن غسل دادن و کفن کردن هر یک از زن و شوهر یکدیگر را بسبب عقد هرگاه عقد دایمی باشد پنجاهم مالک شدن نصف صداق را بمجرد عقد هرگاه طلاق دهند پنجاه و یکم برانگیختن حاکم شرع در وقتیکه میانه زن و شوهر نزاع بوده باشد دو کس از خویشان ایشانرا که میانه ایشان صلاح کنند پنجاه دوم قبول کردن قول شوهر هرگاه اختلاف کنند در قدر مهر و قول زن در گرفتن مهر پنجاه سیم سوگند خوردن هر یک از زن و شوهر در معین مهر با اختلاف ایشان پنجاه و چهارم منع کردن زن از سوگند خوردن و نذر کردن و عهد و شیر دادن هرگاه مستلزم منع حقی از حقوق باشد بدانکه جمیع احکامیکه مذکور شد قبل و دبر در آنها شریکند الا در پنج موضع که مخصوص قبل است اول حلال شدن زن آزادی که سه طلاق او را داده باشند یا کنیزی که او را دو طلاق داده باشند و موقوف است حلال شدن آنزن بر شوهر بدخول شخصی دیگر از قبل آنزن دوم کسی که ایلا کرده باشد یعنی قسم خورده باشد که با زن خود دخول نکند وقتی که دخول در قبل آنزن کند حکم ایلا بر طرف میشود سیم احصان یعنی زن داشتن هر دو شوهر داشتن زن بدخول در قبل ثابت میشود چهارم طلب سخن کردن زن در نکاح کردن وقتی لازم است که دخول در قبل او واقع شده باشد پنجم بیرون آمدن منی از قبل موجب غسل است بر قول بعضی از مجتهدین اما از دبر منی بیرون آمدن موجب غسل نیست و احکامی بر دخول کردن مرتب میشود که میباید که در انمقدار حشفه یا بعضی از آن غایب شود

جواز نج

و آیا این احکام نسبت [illegible] غایب شود مرتب میشود یا نه میانه مجتهدین درین مسئله خلاف است ظاهر آنست که این احکام در او جاری نیست مگر حرام [illegible] مادر و خواهر و دختر کسیکه با او دخول کنند شش حکم از خواص بکارتست اول ولایت پدر و جد در نکاح بکر دوم استحباب اختیار بکر جهت تزویج کردن سیم وصیت نمودن بجاریه بکر چه اگر غیر بکر باشد از عهده بیرون نمی تواند آمد چهارم وکیل کردن در خریدن بکر پس وکیل اگر غیر بکر بخرد غیر صحیح نیست پنجم اکتفا کردن بسکوت بکر در نکاح بخلاف غیر بکر که میباید سخن گوید ششم مخصوص بودن در وقت زفاف بهفت شب خوابیدن پیش او بخلاف غیر بکر که پیش او سه شب باید خوابید و بکارت همچنانکه بسبب وطی بر طرف میشود بغیر وطی نیز بر طرف میشود چون جستن دختر از جای بجای یا بسبب زدن چیزی بر و یا بیماری یا بواسطه بسیاری سن آن و آیا احکام بکارت زایل میشود از غیر بکری که بغیر جماع بکارت او رفته باشد چون احتیاج او بحرف زدن در نکاح و مخصوص بودن بسه شب خوابیدن در ابتدای نکاح یا آنکه آنها مخصوص غیر بکریست که بکارت او بجماع رفته باشد و درین مسئله میانه مجتهدین خلافست و بعضی از سنیان گفته اند که اینچنین زن نه داخل بکر است و نه داخل غیر بکر تتمه عادت مجتهدین امامیه این شده که در کتاب نکاح خصایص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ذکر کنند و اگرچه بعضی از آنها تعلق بنکاح ندارد بنابرین بنده دعاگو نیز اقتدا بدیشان درین کتاب کرده آنها را مذکور ساخت بدانکه سی و سه چیز از خواص آنحضرت است اول حرام بودن نکاح کنیزان بعقد چه غیر آنحضرت را جایز است بدو شرط قدرت نداشتن بر زن آزاد خواستن و ترسیدن افتادن بزنا دوم حرام بودن نکاح کردن زنان یهود و نصاری بعقد چه غیر او را جایز است بر قول بعضی از مجتهدین سیم حرام شدن زنانی که آنحضرت نکاح با ایشان میکرده و ایشانرا میخواسته بر شوهران ایشان و این حکم بر طرف شده و واجب بوده طلاق دادن شوهران ایشانرا چهارم حلال بودن زیاده از چهار زن زن خواستن چه غیر آنحضرت را زیاده از چهار زن نبوده و حرام بودن زیاده از نه زن خواستن و حرام بودن بدل کردن هر یک از نه زن بدیگری و این دو حکم نسبت بآنحضرت بر طرف شد پنجم مخیر بودن زنان آنحضرت میانه بودن

جائیز جمع

نزد او

نزد او [illegible] طلاق [illegible] کرد ششم حلال بودن نکاح بلفظ هبه و وطی کردن بی مهر چه غیر آنحضرت را جایز نیست هفتم واجب نبودن پیش خوابیدن پیش زنان غیر آنحضرت را و واجبست که از چهار شب یکشب پیش زن بخوابد هشتم حرام بودن زنان آنحضرت بر غیر او نهم واجب بودن مسواک کردن بر آنحضرت دهم واجب بودن قربانی کردن آنحضرت یازدهم واجب بودن شب برخواستن و نماز شب بر آنحضرت دوازدهم واجب بودن انکار کردن بر کسیکه فعل نامشروعی کند و اظهار کردن انکار بر و واجب و اگرچه داند که دیگری بر و انکار کرده باشد سیزدهم حرام بودن گرفتن تصدقات بر قول بعضی از مجتهدین و تصدقات سنتی نیز بر و حرام است چهاردهم حرام بودن چشمک زدن بر خلاف ظاهر از زدن یا کشتن بخلاف غیر آنحضرت که حرام نیست مگر در عمل حرامی پانزدهم حرام بودن چیزی نوشتن و کتابت کردن شانزدهم حرام بودن شعر گفتن هفدهم حرام بودن کندن زره از تن بعد از آنکه پوشیده باشد پیش از آنکه دشمن را به بیند هجدهم حلال بودن اختیار کردن آنحضرت آنچه خواهد از غنیمتی که لشکری در جنگ بگیرند چون کنیزان خوش شکل و چارواهای نیکو و جامهای خوب و غیر آن چنانچه در بحث جهاد مذکور شد نوزدهم حلال بودن روزه وصال داشتن و آن چنانست که کسی یکروز و تا شب تا سحر روزه دارد و قصد روزه کند چه این روزه بر غیر آنحضرت حرام است بیستم حلال بودن گرفتن نان و آب از گرسنگان و تشنگان چه غیر آنحضرت را حرام است بیست و یکم حلال بودن مخصوص ساختن زمینها جهت چریدن چاروای آنحضرت چه غیر آنحضرت را حرام است بیست دوم حلال بودن غنیمت بر آنحضرت و بر امت او چه پیغمبران دیگر را حلال نبوده بلکه جمع میکرده اند و آتش بهم رسیده و آنها را می سوزانیده بیست سیم جایز بودن سجده کردن بر زمین و تیمم کردن بر خاک چه پیغمبران سابق را جایز نبوده گردن بر خاک و بغیر وضو و غسل جایز نبوده بیست ۴ برانگیختن آنحضرت بر تمام عالمیان بیست ۵ باقی بودن معجزه او یعنی قرآن تا قیام قیامت بیست ۶ گردانیدن آنحضرت را خاتم پیغمبران بیست ۷ نصرت کردن آنحضرت بترسیدن دشمنان از او در جنگ از یکماهه راه بیست هشتم نگاه داشتن امت او از مسخ شدن و فرو رفتن بزمین بیست و نهم مخصوص بودن او بروز قیامت بشفاعت عام سی ام مخصوص بودن آنحضرت بدیدن

ازپشت چنانچه ازپیش [illegible] که آنحضرت [illegible] مخصوص بودن آنحضرت
بخواب کردن چشم او وبیدار بودن دل او باینمعنی که اگر آنحضرت درخواب باشد وکسی چیزی کوید
می یابد آنرا سی دوم مضاعف شدن ثواب زنان او وعقاب آنها سی وسیم [illegible] بودن یه [illegible]
شدن او بی احرام بمکه چه غیر اورا احرام هست مکر جماعتی راکه فقها استثنا کرده اند چون هیمه کش و
غیر آن فصل پنجم در بیان صداق بدانکه ذکر صداق در نکاح دایمی شرط نیست بلکه [illegible]
پس اگر در عقد ذکر صداق نکنند آن عقد صحیح هست ومهر المثل لازم است با دخول اگر بعوض کردن
مهر راضی نشوند لیکن سنت است که دخول نکنند تا مهر را مشخص نکنند آیا اگر در عقد شرط کنند
که مهر نداشته باشد صحیحست یا نه میانه مجتهدین دربن دو قولست وسنت است که صداق
پنجاه مثقال طلا یا کمتر باشد ومکروه است که زیاده از پنجاه مثقال صداق کنند وسید مرتضی
رضی الله زیاده از پنجاه مثقال طلا عقد را جایز نمیدانند وسنت است که اگر شوهر پیش از دخول
بمیرد زن یا ولی مهر اورا عفو کند ومکروه هست که خویشان زن بعد از مردن او طلب صداق زن
کنند هرگاه زن در حالت زندگی خود طلب نکرده باشد وشروط صداق هرگاه صداق در حال
عقد کردن مذکور شود شش است اوّل انکه چیزی که بصداق ذکر میکنند مسلمان مالک آن
شود خواه عین باشد وخواه منفعت چون تعلیم سورهٔ از قرآن وتعلیم منفعتی پس اگر چیزی باشد
که مسلمان مالک آن نتواند شد چون شراب وگوشت خوک صحیح نیست وبعضی از مجتهدین
کفته اند که نکاح درینصورت باطل میشود وبر تقدیری که عقد صحیح باشد آیا مهر المثل میدهد یا
قیمت خوک وشراب را میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست اقرب آنست که مهر المثل میدهد
اما اگر جهودان شراب را صداق کنند صحیحست وهرگاه مسلمان شوند وقبض نکرده باشند قیمت
آنرا میدهند دوم انکه صداق معلوم باشد بدیدن واگرچه وزن آن معلوم نباشد چون پارچه
طلا ونقره یا خرمن کندم یا انکه وصف کنند آنرا که جهالت از آن برطرف شود پس اگر چیزی مجهول
را صداق کنند صحیح نیست ومهر المثل میدهند سیم انکه در صداق شرطی نکنند که مخالف نکاح باشد
پس اگر وعده نهند جهة دادن صداق وشرط کنند که اگر در آن وعده ندهد نکاح باطل باشد صحیح نیست

واما

[illegible] باشد صحیح نیست [illegible] صداق میانهٔ مجتهدین [illegible] خلافست چهارم انکه صداق چیزی
نباشد که وجود او عنیم او دلازم داشته باشد پس اگر صداق اینچنین چیزی باشد صحیح نیست
مثل انکه آقای آن غلام جهة آنغلام زنی نکاح کند که تمام او یا بعضی از او آزاد باشد وآنغلام را صداق
او کند چه درینصورت صداق باطل میشود ومهر المثل میباید داد پنجم انکه صداق مقداری نباشد
که زن آن راضی نباشد صحیح نیست ششم انکه ولی طفل اورا کمتر از مهر المثل صداق نکند جهة
طفل صغیر خود یا زیاده صداق نکند چه اگر کمتر یا زیاده از مهر المثل صداق بکند صحیح نیست وآیا درینصو[رت]
صداق باطلست یا نکاح میانه مجتهدین درین مسئله خلافست وصحیحست که آقای کنیز کنیز خود را آزاد
کند وآزادی آنکنیز را مهر آن کنیز کند وآیا درینصورت ابتدای آزادی میکند یا نکاح میانهٔ مجتهدین
خلافست اقرب آنست که بهر کدام که ابتدا کند صحیح است چه هر دو بمنزلهٔ یک کلام هست
فصل ششم در بیان انکه بدخول کردن مهر مسمی واجب است بدانکه مهر مسمی بدخول کردن در قبل
یا در دبر زن بعقد صحیح یا بشبهه واجب میشود وممکن نیست که دخول بیمهر باشد الا در چهار موضع
اوّل انکه شخصی کنیز خود را بغلام عقد کند ودخول کند چه درینصورت دخول بیمهر است لیکن
سنت است که آقا بغلام خود چیزی بدهد که بصورت مهر باشد وبعضی از مجتهدین چیز دادن را بر آقا
درینصورت واجب میدانند دوم انکه زن کافره حربیه باشد ونفس خود را بر شوهر کافر خود روا
کذاشته باعتقاد ونکاح ودخول کرده باشد وبعد از آن هر دو مسلمان شوند چه درینصورت
مهر نیست سیم انکه زن سفیه دانسته بی اذن ولی شوهر دخول باو کند چه درینصورت مهر نیست
چهارم انکه زن آزادی غلام شخصی را دانسته بی رخصت آقا شوهر کند ودخول واقع شود چه
درینصورت مهر ندارد ودو واجب نیست یکبار دخول کردن مکر یکمهر در پنج موضع اوّل آنکه شخصی
کنیز دیگری را بشبهه دخول کند ودر اثنای دخول کردن آقای آن کنیز اورا بفروشد وتمام شدن دخول
در ملک آقای دوم باشد چه بعضی از مجتهدین کفته اند که دخول کننده دو مهر میدهد یکی با آقای
اول ویکی با آقای دوم دوم انکه زن پسر را پدر بشبهه دخول کند چه بعضی از مجتهدین کفته اند
که پدر دو مهر میدهد یک مهر بزن جهة دخول با آن زن ویکمهر به پسر خود جهة فسخ نکاح میانهٔ پسر وزن

سیم انکه شخصی زن [illegible] آن زن را [illegible] دختر را [illegible] عقاد در را
پسر چه درینصورت هر کدام پیشتر دخول کرده باشند مهر آن زنیکه [illegible] دخول کرده میدهد
ونصف مهر زن خود را وکسی را که بعد از و دخول کرده باشد نیز مهری ونصف [illegible] میدهد
ودر نصف مهر رجوع میکند بر کسیکه دخول پیشتر کرده باشد پس آنکسی که دخول پیشتر کرده [illegible]
دو مهر میدهد چهارم آنکه دو زنرا هر کاه در دو وقت عقد کرده باشد وبا زنیکه آخر عقد کرده [illegible]
دخول کند انگاه ظاهر شود که یکی مادر ودیگری دختر بوده چه درینصورت آن زنیکه دخول [illegible]
شده بشبهه مهر میکیرد وآن زنیکه پیشتر عقد کرده اند نصف مهر میکیرد پس سبب دخول کردن
یکمهر ونصف میدهد پنجم آنکه با زنیکه از حیض دیدن مأیوس شده باشد هر کاه دخول کنند و
در اثنای دخول کردن اورا طلاق دهد چه درینصورت مهر مسمی ومهر المثل با آن زن میدهد واگر
در ثانی الحال عقد کنند دو مهر مسمی میدهد فصل هفتم در بیان انکه چند موضع نکاح فسخ
میشود در بیست وهشت موضع نکاح برطرف میشود اوّل انکه طلاق دهند دوم آنکه میانهٔ زن و
شوهر نزاع در بخشش بهم رسد وچیزی در عوض بدهد واین را خلع مبارات کویند سیم آنکه ولی او
در حالت طفولیت اورا بغیر مثل خود نکاح کرده باشد چه درینصورت بعد از بالغ شدن میتواند
فسخ کرد چهارم انکه ولی طفل اورا بدیوانه یا خصی نکاح کند چه بعد از بالغ شدن اختیار فسخ دارد
پنجم انکه زن مسلمان شود پیش از دخول چه فسخ نکاح خود میتواند کرد وبعد از دخول موقوفست
بر انقضای عدت پس اگر شوهر او مسلمان نشود فسخ میکند ششم آنکه زن جهودیه از دین
خود بدین غیر اسلام انتقال کند پیش از دخول چه نکاح او فسخ میشود اما بعد از دخول موقوفست
بر انقضای عده پس اگر عده منقضی شود ومسلمان نشود فسخ میشود وهمچنین است حکم شخصی که
مرتد شود وپدر او کافر باشد چه بعد از دخول فسخ بر انقضای عده است پس اگر در عده آن شخص
رجوع باسلام کند فسخ نمیکند واگر کسی که پدر او مسلمان باشد مرتد شود بعد از عده وفات
نکاح زوجهٔ او فسخ میشود هفتم انکه زن وشوهر را در جنگ بکیرد یا انگه شوهر صغیر گرفتار شود یا
شوهر بالغ را بنده کند مثل آنکه کافر باشد وگرفتار شود چه درینصورت فسخ نکاح زن میشود هشتم

انکه آقای

انکه آقای غلام وکنیز میانه [illegible] یکدیگر نهم هر یک
از زن وشوهر راضی بنکاح [illegible] بادعای آن دیگری از طائفهٔ شخصی باشد انگاه ظاهر شود که از آن طائفه نبود
باشد چه درینصورت آن دیگر برا فسخ نکاح میرسد بر قول بعضی از مجتهدین دهم آنکه جده هر یک
از زن وشوهر یکی از ایشان را شیر دهد بر یکدیگر حرام میشوند ونکاح ایشان فاسد میشود زیرا که شیر خورنده
[illegible] باشد عم زن خود میشود یا خال واگر دختر باشد عمه یا خاله یازدهم انکه مادر زنی را دخول کنند
نکاح دختر او باطل میشود دوازدهم خریدن زن شوهر خود را چه درینصورت نکاح برطرف میشود سیزدهم
فروختن آقا کنیز خود را چه موجب آن میشود که آقای دوم مخیر میشود در رضای بنکاح اول وفسخ آن
پیش از دخول وبعد از دخول خواه یکی از ایشان بنده باشد وخواه آزاد وخواه مالک واحد باشد و
خواه متعدد وبعضی از مجتهدین کفته اند که کسی که بنده را بجز فسخ نکاح زن آزاد نمیتواند کرد ۱۴ انکه هر یک
از مرد یا زن پیش از عقد دیوانه باشد خواه دیوانکی او دایمی باشد وخواه دوری وخواه دخول کرده
باشد وخواه نکرده باشد فسخ نکاح میتواند کرد اما اگر بعد از عقد دیوانکی حادث شود زن نکاح اورا
فسخ نمی تواند کرد اما مرد را اختیار فسخ هست پانزدهم انکه مرد خصی باشد یعنی خواجه سرا باشد پیش از
عقد چه زن فسخ نکاح خود می تواند کرد اما اگر بعد از عقد حادث شود فسخ نمیتواند کرد وهمچنین است
حکم در کسیکه خصیه اورا کوفته باشند یا بریده باشند پیش از دخول واگر بعد از دخول باشد در خصیه
بریده مجتهدین را دو قولست واگر بعضی را بریده باشند وبعضی باشد زن اختیار فسخ ندارد شانزدهم
انکه مرد عنین باشد بحیثیتی که در دخول کردن مطلقا عاجز باشد چه درینصورت زن بحاکم شرع
حال خود را عرض میکند وحاکم اورا یکسال مهلت میدهد پس اگر چنانچه دربن یکسال دخول تواند
کرد فبها والا بعد از آن زن را فسخ نکاح میرسد واگر اینحال بعد از دخول کردن حادث شود زن را فسخ نمیرسد
هفدهم انکه هر یک از زن وشوهر جذام داشته باشند چه فسخ نکاح میتواند کرد وبعضی از مجتهدین جذام را
در زن عیب میدانند ومیکویند که اگر مرد جذام داشته باشد فسخ نکاح او نمیتواند کرد هجدهم هر یک
از زن وشوهر برص داشته باشند چه فسخ نکاح میتوانند کرد وبعضی از مجتهدین برص را بر مرد عیب
نمیدانند وعجب از بعضی از مجتهدین که جذام را در مرد عیب میدانند وبرص را در عیوب مردان ذکر

نکرده اند وحال آنکه دلیل [illegible] نیز [illegible]

آنکه هردو چشم زن کور باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح [illegible] میتواند کرد بیستم [illegible]

لنگ درزمین گیر باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح او میتواند کرد بیست یکم آنکه زن [illegible]

داشته باشد وقرن بفتح قاف وسکون راء مهمله چیزیست که شبیه باستخوان که در فرج زن [illegible]

ومانع میشود از دخول کردن باوچه درینصورة مرد فسخ نکاح او میتواند کرد بیست دوم آنکه زن [illegible]

داشته باشد وعقل چیزیست که در فرج زن بهم میرسد بشابه گوشت که مانع دخول میشود بآن [illegible]

چه درینصورت بر قول بعضی از مجتهدین مرد را فسخ نکاح آن زن میرسد بیست و سیم آنکه زن رتق

داشته باشد ورتق بفتح راء مهمله وتاء منقطه بر فوق او دو نقطه وقاف بهم آمدن فرج است در روئیدن

گوشت بنوعی که دخول کردن باو دشوار باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین مرد درینصورة فسخ نکاح آن

زن میتواند کرد بیست چهارم هر یک از مخرج بول وغایط وحیض یکی بودن زن چه باینحال مرد فسخ نکاح

اینچنین زن میتواند کرد بیست و پنجم آنکه هر یک از زن وشوهر خنثی باشند چه درینصورت بعضی از

مجتهدین گفته اند که فسخ نکاح میتواند کرد بیست ششم آنکه هرگاه کنیزی آزاد شود وشوهر او جذام داشته

باشد چه درینصورت آن کنیز اختیار فسخ نکاح خود دارد مگر درینصورت که فسخ نمیتواند کرد وآن

در وقتی است که شخصی صد درهم داشته باشد وکنیزی داشته باشد که قیمت او صد درهم باشد

وعقد کرده باشد او را بدیگری بصد درهم ودر حال مرض او را آزاد کند چه درینصورت کنیز را فسخ

نکاح نمیرسد زیرا که اگر فسخ کند آزاد نمیشود بیست هفتم خواستن دختر برادر ودختر خواهر زنی را

بدون اذن عمه وخاله هر کسی را که عمه وخاله را نکاح کرده باشد چه درینصورة عمه وخاله فسخ نکاح خود

میتواند کرد بیست هشتم خیار فسخ فوریست پس اگر بعد از دانستن عیب فسخ نکند اختیار فسخ ندارد

ودر فسخ کردن نکاح بعیب اذن حاکم شرع نیست وثبوت در چیزهائیکه ظاهر باشد چون برص

وجذام وجنون بدو گواه عادل است ودر چیزهائیکه ظاهر نباشد چون عیبها باطنی زنان بگواهی زنان

واقرار ایشان ثابت میشود فصل هشتم در بیان آنکه در چند موضع مهرالمثل لازم است بدانکه

زن در بیست وپنج موضع مهرالمثل میگیرد بادخول اول آنکه ذکر مهر نکرده باشند در عقد چه درینصورة

مهرالمثل

میگیرد با دخول [illegible] درینصورت آن [illegible] طلاق [illegible] باید گرد آنزن ومتعه

آنست که اگر شوهر او مالدار باشد جامه اعلی یا اسب یا ده مثقال طلا بدهد واگر متوسط باشد جامه

متوسط یا پنج مثقال طلا بدهد واگر مفلس باشد انگشتری طلا بدهد یا نقره چنانچه مذکور شد واگر مفارقت

بغیر طلاق واقع شود چون فسخ لعان وآنچه مذکور شد از متعه دادن سنت است وبعضی از مجتهدین

متعه دادن را درینصورت نیز وجب میدانند وفرقی نیست در متعه گرفتن میانه زن آزاد وکنیز

[illegible] آزاد دوم آنکه در عقد گفته باشد که آنچه یکی از زن وشوهر یا اجنبی بعد از عقد مشخص کنند

مهر آن باشد آنگاه آنکس بمیرد پیش از آنکه مشخص سازد مهر برود دخول کرده باشد چه درینصورة

مهرالمثل میگیرد آن زن سیم آنکه صداق را چیزی کرده باشد که مسلمان مالک آن نشود چون شراب

وگوشت خوک هر یکی از زن وشوهر مسلمان باشد چه درینصورت مهرالمثل باید داد چهارم آنکه

صداق چیزی مجهول باشد چه درینصورت مهرالمثل میگیرد پنجم آنکه صداق بر عیب باشد چه درینصورة

مهرالمثل باید داد وبعضی از مجتهدین گفته اند که مثل آنچیز باید داد که بی عیب باشد ششم آنکه زن

وشوهر در قدر مهر اختلاف کنند وهر دو سوگند بخورند چه درینصورت مهرالمثل میگیرد زن هفتم

آنکه شخصی زیاده از چهار زن بادخول با ایشان مسلمان شود چه درینصورت مهرالمثل میدهد وبعضی

از مجتهدین مهر مسمی را درینصورت وجب میدانند هشتم آنکه صداق پیش از قبض کردن

تلف شود ومقدار آنرا ندانند چه درینصورت مهرالمثل میبا یدداد نهم آنکه صداق مغصوب باشد

با آنکه عالم باشند بغصب چه درینصورت مهرالمثل باید داد واگر جاهل بغصب باشند مثل آنرا

یا قیمت آنرا باید داد وبعضی از مجتهدین نیز درینصورت گفته اند که مهرالمثل باید داد دهم آنکه در

صداق شرط نامشروعی کرده باشند چه درینصورت نیز مهرالمثل باید داد یازدهم آنکه صداق

چیزی کرده باشند که متضمن نکاح باشد چون صداق کردن آقای غلام جهة زن شوهر او را که غلام او

باشد چه درینصورت مهرالمثل میدهد دوازدهم آنکه ولی طفل کمتر از مهرالمثل یا زیاده از آن صداق

کند چه درینصورت منصرف به مهرالمثل میشود سیزدهم عقد وخلاف آنچه زن گفته باشد واقع شود

چه درینصورت مهرالمثل باید داد بر قول بعضی از مجتهدین چهاردهم آنکه سفیه بی اذن ولی بزیاده از

مهرالمثل صداق کند [illegible] مهرالمثل [illegible] پانزدهم آنکه شخصی [illegible] که تزویج

کردم بتو کنیز خود را بشرطیکه تزویج کنی بمن دختر خود را و آن کنیز را صداق کند چه درینصورت

مهرالمثل میدهد شانزدهم آنکه بشبهه با دیگری دخول کرده باشد چه درینصورت مهرالمثل میدهد هفدهم

هرگاه کنیزی شخصی گرو کرده باشد آنکس دخول کند بآن کنیز بگمان آنکه جایز است مهرالمثل باید داد

بدخول کردن هیجدهم هرگاه کسی کنیز کسی را بر حضت او دخول کند مهرالمثل باید داد نوزدهم

هرگاه کنیز را ببیع فاسد خریده باشد ودخول کند مهرالمثل باید داد بیستم هرگاه زنی را [illegible]

دخول کند مهرالمثل باید داد بیست یکم هرگاه زن بزرگ مدخوله شخصی زن او را شیر دهد مهرالمثل

زن کوچک را میدهد هرگاه دانسته شیر داده باشد بیست دوم هرگاه دو عادل گواهی دهند که فلان مرد

زن خود را طلاق داده آن زن بشوهر رود وبعد از دخول کذب گواهان ظاهر شود مهرالمثل میدهد بآن

زن ورجوع میکند بر گواهان وهمچنین است حکم در صورتیکه گواهان گواهی دهند که میانه زن وشوهر او

رضاع واقع شده آنزن بران شوهر حرام است وحاکم شرع میانه ایشان تفریق کند وآنزن شوهر

کند انگاه ظاهر شود که گواهان دروغ گفته اند چه درینصورت شوهر دوم مهرالمثل میدهد وزن از آن

شوهر اولست بیست سیم هرگاه دو کس دعوی کنند شوهر بودن یک زن را وزن تصدیق یکی از ایشان

کند زن میباید که قسم بخورد جهة ساقط شدن دعوی آنشخص دیگر پس اگر زن قسم نخورد وآنشخص

قسم بخورد مهرالمثل باید داد بیست چهارم هرگاه دعوی کند شخص بر زن بعد از آنکه آن زن بشوهر

رفته باشد که من در عده رجوع کرده ام وزن تصدیق او کند قول زن را قبول نمیکنند غرامت

مهرالمثل را می کشند بیست پنجم آنکه زن دعوی نماید که مهر من مقدار معین است وشوهر گوید که

نمیدانم زیرا که وکیل من عقد کرده ووکیل مرده باشد یا آنکه شوهر گوید فراموش شده شوهر سوگند

میخورد ومهرالمثل میدهد بر قول بعضی از مجتهدین ومعتبر در مهرالمثل در حال زنست بحسب شرف

وجمال بشرطی که از پنجاه مثقال طلا زیاده نباشد که اگر زیاده باشد پنجاه مثقال طلا را باید داد

فصل نهم در بیان آنکه در چند موضع مهر نیست بدانکه در چهارده موضع زن مهر نمیگیرد اول

مرتد شدن زن پیش از دخول او مهر ندارد دوم مسلمان شدن مرد کافری که زیاده از چهار

زن دخول

زن بیدخول داشته باشد چه زیاده از چهار زن [illegible] مسلمان شود پیش از

دخول سیم مرتد یکی [illegible] وشوهر پیش از دخول در حالتی که ذکر مهر در عقد نکرده باشند چه

درینصورة زن مهر ندارد چهارم شیر خوردن زن کوچک شخصی از زن بزرگ مدخوله او بی آنکه زن

بزرگ عالم باشد مثل آنکه در خواب یا بیهوش باشد چه درینصورت زن کوچک مهر ندارد پنجم شوهر

کردن زن آزادی غلام شخصی را بی اذن آقای او ودانسته درینصورت مهر ندارد ششم شوهر کردن

کنیز آزادی را بی اذن آقا ودانسته مهر ندارد هفتم فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب یکی از عیبها که مذکور

شد که موجب فسخ نکاح است چه باوجود عیب وفسخ نکاح پیش از دخول مهر ندارد وبعد از آن هشتم

فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب حرام بودن مؤبد آنزن بر مرد چه درینصورت پیش از دخول مهر ندارد

وبعد از دخول نیز اگر آن زن عالم بوده مهر ندارد وبعضی از مجتهدین گفته اند که درینصورت مهرالمثل

دارد وبعضی از مجتهدین گفته اند که اگر چیزی گرفته آنچه گرفته مهر اوست ودیگر چیزی دادن لازم

نیست نهم فسخ کردن شوهر نکاح زنی را که با دعای آزاد بودن آنزن نکاح کرده باشد وبعد از آن ظاهر

شود که کنیز است چه درینصورت با فسخ کردن مهر ندارد پیش از دخول آن واگرچه شوهر بنده باشد

دهم فسخ کردن زن نکاح مردی را که با دعای آزاد بودن آنمرد را نکاح کرده باشد آنگاه ظاهر شود که

بنده بود چه درینصورت با فسخ کردن پیش از دخول مهر ندارد یازدهم فسخ کردن مرد نکاح زنی را

که با دعای آنکه دختر زنی بوده که او را مهر کرده اند نکاح کرده باشند آنگاه پیش از دخول ظاهر شود که دختر

کنیز است چه با فسخ کردن مهر ندارد دوازدهم فسخ کردن کنیزی که پیش از دخول آزاد شود وشوهر او

غلام بوده باشد چه درینصورت مهر ندارد سیزدهم فسخ کردن زن آزاد پیش از دخول نکاح خود را

بواسطه خواستن کنیزی بی اذن او چه درینصورت با فسخ مهر ندارد چهاردهم فسخ کردن عمه وخاله پیش از

دخول نکاح خود را جهة خواستن دختر برادر ودختر خواهر ایشان بی رخصت ایشان چه درینصورة

با فسخ پیش از دخول مهر ندارد فصل دهم در بیان آنکه در چند موضع نصف مهر لازم است بدانکه

در نه موضع زن نصف مهر میگیرد اول طلاق دادن زن پیش از دخول واگرچه متعه باشد ومدت

بآن زن ببخشد نصف آنچه باو قرار داده بدهد واگر زنی مهر خود را صلح کرده باشد بچیزی آنگاه پیش از

دخول آنزن را طلاق [illegible] نصف [illegible] دوم
فسخ کردن نکاح زن یکی از چیزهائیکه در زنان عیب است پیش از دخول موجب نصف مهر [illegible] سیم
عنین بودن شوهر پیش از عقد چه درینصورت زن نصف مهر میکیرد و بعضی از مجتهدین درینصورت
تمام مهر را واجب میدانند چهارم مسلمان شدن زن پیش از شوهر از دخول چه درینصورت
نصف مهر میکیرد پنجم خصی بودن شوهر پیش از عقد چه بر قول بعضی از مجتهدین نصف مهر میکیرد ششم
مرتد شدن شوهر چه درینصورت پیش از دخول زن نصف مهر میکیرد و بعضی از مجتهدین تمام [illegible]
کفته اند هفتم خریدن زن شوهر خود را پیش از دخول بر قول بعضی از مجتهدین و بعضی دیگر کفته اند که دیگر
مهر ندارد هشتم طلاق دادن یا تفخیذ یعنی درمیان ران زن منی ریختن چه باین عمل زن نصف
مهر میکیرد بعد از طلاق و اگر بسبب اینعمل منی بفرج رود و حامله شود آیا نصف مهر میکیرد و
درین مسئله خلافست اقرب آنست که نصف مهر میکیرد نهم شیر دادن زن بزرک داشته
زن کوچک را چه درینصورت زن بزرک نصف مهر زن کوچک را میدهد و بعضی از مجتهدین
درینصورت کل مهر را امانت داشته اند فصل یازدهم دربیان اختلاف میانه زن و شوهر
بدانکه اگر اختلاف کنند زن و شوهر در عنین بودن باینکه زن ادعا کند که شوهر او عنین و شوهر
منکر باشد و کواه عادل نباشد قول قول شوهر است باقسم در سه موضع نیز اگر زن دعوی
کند که شوهر او عنین است قبول نمیکنند اول آنکه شوهر او طفل باشد دوم آنکه دیوانه باشد
چه احتمال دارد که بعد از آنکه دیوانکی او برطرف شود دعوی کند که دخول کرده بودم سیم آنکه
زن کنیز باشد بر قول جماعتی از مجتهدین که شرط کرده اند در صحیح بودن نکاح کنیز ترسیدن
از زنا زیرا که اگر قول کنیز درینصورت مسموع باشد لازم می آید که نکاح باطل باشد و اگر اختلاف شود
میانه زن و شوهر در اصل مهر و شوهر منکر باشد قول قول اوست باقسم هرکاه کواه نباشد
پیش از دخول و بعد از دخول نیز همین حکم دارد بر قول مشهور و اگر اختلاف کنند در وصف
مهر یا جنس او و کواه نباشد قول قول شوهر است باقسم خواه پیش از دخول باشد خواه
بعد از دخول و خواه موافق مهر المثل باشد و خواه نباشد هرکاه یکی از زن و شوهر کواهان بر مدعای خود

داشته

داشته باشد کواهان زن مقدم است و اگر شوهر دعوی کند که مهر را [illegible] داده و زن منکر باشد قول
قول زنست باقسم خواه پیش از دخول باشد و خواه بعد از دخول و در بعضی احادیث وارد شده
[illegible] دخول قول قول شوهر است باقسم و اگر اختلاف کنند در آنکه آنچه زن کرفته مهر او بوده و زن دعوی
[illegible] کند قول قول شوهر است باقسم و اگر میانه ورثه زن و شوهر اختلاف شود همین حکم دارد و اگر زن
دعوی دخول کند و شوهر منکر دخول باشد پس اگر زن بکر باشد و شوهر کواهان عادل بر عدم دخول داشته
باشد قول قول اوست باقسم و اگر کواهان عادل نداشته باشد مجتهدین را درین مسئله دو قول است
و اگر زن دعوی کند که شوهر او را در دو وقت عقد کرده و دو مهر لازم است و شوهر دعوی کند
که دو مرتبه یک عقد کردم و یک مهر لازم است بر من قول قول زنست باقسم و اگر اختلاف کنند
در نیک شدن مرض افضا و زن منکر نیک شدن باشد قول قول زنست باقسم خاتمه دربیان آنچه
تعلق بنکاح دارد و در آن شش فصل است فصل اول دربیان شب خوابیدن پیش زن
بدانکه در خوابیدن شب پیش زنان خلافست میانه مجتهدین که آیا واجبست بعضی کفته اند که واجب
نیست مکر آنکه ابتدا بقسمت کند میانه ایشان و بعضی از مجتهدین کفته اند که اگر کسی یک زن داشته
باشد قسمت نیست و مشهور آنست که واجبست پس اگر مرد زیاده از یکزن دایمی داشته
باشد بر او لازم است که در چهار شب یکشب پیش او بخوابد پس اگر دو زن داشته باشد
دو شب پیش ایشان بخوابد و دو شب دیگر هرجا که خواهد بخوابد و اگر سه زن داشته باشد سه شب
پیش ایشان بخوابد و یکشب هرجا که خواهد بخوابد و اگر چهار زن داشته باشد و همه زن دایمی باشند
واجبست که هر یک شب پیش یکزن بخوابد و تا ضرورتی نباشد بی رضای زنی که نوبت او باشد
جای دیگر نخوابد که حرامست و روز پیش زنان بودن لازم نیست و در بعضی از احادیث وارد
شده که شب پیش هر زنیکه بخوابد صباح با او چاشت کند و محدثین حمل کرده اند این حدیث را
بر اینکه سنت است که با آن زن چاشت کردن و شب خوابیدن پیش زنان و ابتدا بزنی کند که
نام او بقرعه برآید و آیا زیاده از یکشب قسمت کردن میانه زنان بدون رضای ایشان جایز است
مثل آنکه قرار دهد که پیش هر یک سه شب بخوابد میانه مجتهدین درین مسئله خلافست اما اکثر از یکشب

قسمت کردن جایز [illegible] شب [illegible] شوهر [illegible]
و غیر اینها و در زن میانه بیمار و حایض و نفسا و احرام بسته و غیر اینها [illegible] شب خوابیدن واجبست [illegible]
و غرض دخول کردن نیست و متعه کنیزی که عقد کرده باشند و زن کوچک [illegible]
دیوانه باشد و زنیکه سرکشی با شوهر کرده باشد و از اطاعت او بیرون رفته باشد در شب خوابیدن
با زنان دیگر شریک نیست و تفاوتی نیست در شب خوابیدن میانه زنان آزاد الا در خوابیدن پیش
دختر بکر که در وقت آوردن او بخانه شوهر هفت شب پیش او خوابیدن شوهر لازم است و اگر بکر
نباشد سه شب پیش او باید خوابیدن چنانچه مذکور شد اما میانه کنیز و زن آزاد در خوابیدن پیش ایشان
تفاوت هست چه کنیز نصف زن آزاد ازین قسمت می برد پس اگر کسی یکزن آزاد و کنیزی داشته
باشد دو شب پیش زن آزاد میخوابد و یکشب پیش کنیز و پنج شب دیگر هرجا که خواهد بخوابد و اگر
شوهر بسفر رود شب خوابیدن پیش زنان ساقط میشود و آیا قضای شب خوابیدن نسبت
بزنیکه سفر واجب چون حج واجب باشد یا غیر واجب چون حج سنت برضای شوهر واجبست میانه
مجتهدین درین مسئله خلافست و زنیکه شب نوبت خوابیدن پیش او باشد نمیتواند شب خود را
بدیکری بخشید مکر برضای شوهر و اگر بخشد رجوع میتواند کرد در آن شب پیش از تمام شدن
آن شب و جایز نیست که عوض شب خوابیدن چیزی بکیرد پس اگر چیزی کرفته باشد بدر رد کند
و در شبی که نوبت خوابیدن زنی باشد زنی دیگر را نمیتواند دید بواسطه عیادت زن بیمار
اما اگر تمام شب آنجا باشد جهت زن صاحب نوبت قضا کند و واجب در شب خوابیدن آنست
که نزدیک زن بخوابد اما دخول کردن لازم نیست مکر در چهار ماه یکنوبت و اگر در شب خوابیدن
پیش زنان که ظلم کند بر بعضی از ایشان واجبست که قضا کند جهة ایشان بمقدار آنچه پیش ایشان
نخوابیده باشد و مخیر است شوهر در خوابیدن شب پیش زنان که بخانه ایشان رود یا ایشانرا
بخانه خود طلبد و کسی که شب نتواند خوابید چون پاسبانان پیش زنان روز بجای شب اولیست
فصل دوم دربیان رنجشی که میان زن و شوهر بهم رسد بدانکه اگر میانه زن و شوهر کدورتی بهم رسد
اگر چنانچه زن از اطاعت شوهر بیرون رفته باشد بآنکه هرکاه شوهر را ببیند روی در هم کشد

یا عادت

یا عادت [illegible] که شوهر نصیحت کند [illegible] کردن فایده نکند
[illegible] خوابیدن پشت را بجانب او کند و اگر آن نیز فایده نکند کناره کند از او و در جامه خواب دیگر
بخوابد و اگر آن نیز فایده نکند بزند او را تا آنچه بعد از آن میانه ایشان اصلاح کنند و می باید که زدن
چنان نباشد که عضوی از اعضای زن را مجروح سازد که اگر جراحت کند اعضای او را و بسبب زدن
تلف شود ضامن است و اگر سرکشی از جانب شوهر باشد بآنکه منع کند بعضی از حقوق زن را
حاکم شرع با امتناع شوهر از دادن آن حقوق جبر میکند شوهر را بر دادن حقوق و اگر شوهر بکناه
زن را بزند حاکم شرع او را منع میکند و اگر زن در صورت رنجش مرد از بعضی حقوق خود را بر شوهر
ببخشد که شوهر میل با او کند حلالست شوهر را قبول کردن و اگر سرکشی از هر دو جانب باشد و ترسند
که میانه ایشان بجدائی رسد حاکم شرع یککس از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن را
امر کند که میانه ایشان اصلاح کند پس اگر هر دو بر اصلاح متفق شوند صحیح است آنچه حکم کنند و اگر
متفق شوند بجدائی زن و شوهر صحیح نیست مکر باذن شوهر در طلاق دادن و اذن زن در بخشیدن
صداق و بعضی از حقوق او در عوض طلاق اگر خلع باشد فصل سیم دربیان لاحق کردانیدن اولاد
به پدر بدانکه هرکاه که از دخول کردن شش ماه یا بیشتر بکذرد فرزندی که حاصل شود از آن شوهر است
بشرطیکه از اقصای مدت آبستن نکذرد و میانه مجتهدین در اقصای مدت آبستن خلافست
و بعضی از ایشان کفته اند که نه ماه است و بعضی از ایشان ده ماه کفته اند و بعضی یکسال و یکماه
کفته اند و اگر کمتر از شش ماه طفل از شکم بیفتد حکمی باشد لاحق کردانیدن او به پدر و بمجرد آنکه
زن فاحشه باشد شوهر نمیتوان کفت که فرزندیکه از او حاصل شده باشد فرزند او نیست و فرزندی
آنفرزند [illegible] برطرف نمیشود و اگر زن دایمی باشد مکر آنکه میان زن و شوهر لعان واقع شود چنانچه
زود باشد که کیفیت لعان مذکور شود اما اگر زن متعه باشد یا کنیز بمجرد کفتن شوهر فرزندی آن
فرزند برطرف میشود و محتاج بلعان کردن نیست و همچنین جایز است نفی کردن فرزند بمجرد
آنکه منی را در وقت انزال در غیر فرج زن بریزد چه ممکن است که منی بلا شعور ریخته شود فصل
چهارم دربیان احکام ولادت فرزند بدانکه بعضی امور بولادت فرزند تعلق دارد و امور واجبست

و بیست و دو امر [illegible] اوّل [illegible] دادن زنان [illegible]
زائیدن زن و اگر زنان متعذر باشند مردان محرم مدد کنند و اگر [illegible] مردان محرم [illegible]
غیر ایشان مدد کنند دوم ختنه کردن فرزند بعد از بالغ شدن او و اما [illegible]
اوّل غسل مولود در وقت ولادت فرزند دوم اذان در گوش راست او گفتن و اقامت
در گوش چپ او چه از حضرت امام ناطق جعفر صادق منقولست که طفل را بعد از [illegible]
بمیرد و از ترس و مرض ام الصبیان محفوظ است و شیطان برو دست ندارد سیم
خاک کربلا بکام طفل مالیدن و اگر خاک کربلا نباشد از آب دجله و فرات بکام او مالیدن و اگر آن نیز
نباشد آب شیرینی بکام آن مالیدن و اگر آن نباشد خرما یا عسل در آب ریختن تا شیرین شود
و همچنین سنت است که خرما را بخایند و بکام طفل مالند چهارم تراشیدن موی سر طفل در
روز هفتم از ولادت پنجم تصدق کردن برابر موی سر او طلا یا نقره ششم نام نهادن آن
طفل در روز هفتم و بهترین آنست که در بندگی خدای تعالی باشد چون عبد الله اگر پسر باشد و بعد از آن
بهتر آنست که محمد یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب نام طفل کنند و اگر زن بود
فاطمه نام کنند چه در احادیث آمده که مفلسی بخانهٔ کسی داخل نمیشود که در و نام محمد و احمد و علی و حسن
و حسین و جعفر و طالب و عبد الله و فاطمه باشد هفتم کنیت و لقب بر طفل گذاشتن
هشتم ختنه کردن طفل در روز هفتم از ولادت او نهم سوراخ کردن گوش راست طفل در پایین
و سوراخ کردن گوش چپ او در بالا دهم عقیقه کردن جهة طفل در روز هفتم یعنی گوسفند یا
شتر کشتن و قیمت آن مجزی نیست و اگر طفل پیش از پیشین در روز هفتم از ولادت
بمیرد عقیقه ساقط میشود یازدهم آنکه آن گوسفند و شتر که می کشند جهة طفل مثل طفل باشد
یعنی اگر فرزند پسر باشد نر بکشند یا شتر یا گوسفند و اگر دختر باشد ماده دوازدهم آنکه
در آن گوسفند صفتهای که در گوسفند قربانی شرط است باشد یعنی اندرون شاخ شکسته
و کور و لنگ و لاغر نباشد سیزدهم آنکه چهار یک آن گوسفند و شتر را بزنی دهند که طفل را زائیده
باشد و اگر آن زن نباشد مادر طفل دهند که تصدق کند چهاردهم آنکه آن گوسفند را اطعام کنند

و بریدن

[illegible] عقیقه [illegible] پانزدهم [illegible] خوردن و موی تراشیدن
جهة [illegible] واقع شود و عقیقه بعد از تراشیدن سر بود شانزدهم آنکه در وقت کشتن آن گوسفند
[illegible] منقول بخوانند که بسم الله و بالله اللهم عقیقة عن فلان لحمها بلحمه و دمها بدمه
و عظمها بعظمه اللهم اجعله وقاء لآل محمد صلی الله و در روایت دیگر از حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه وارد شده که در وقت ذبح بگویند یا قوم انی بری مما
تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من
المسلمین اللهم منک و لک بسم الله و الله اکبر آنگاه طفل را نام برند و گوسفند را ذبح
کنند هفدهم آنکه اعضای آن گوسفند را و شتر را از هم جدا کنند چه شکستن استخوان آنها مکروه است
هیجدهم عقیقه کردن طفل بعد از بالغ شدن او اگر چنانچه پدر او جهة او عقیقه نکرده باشد نوزدهم
مبارکباد گفتن کسی را که فرزند بهم رسد بیستم خوردن زن حامله به را چه در حدیث آمده که هر زن
حامله که به بخورد طفل او خوب رو و خوش طبع باشد بیست و یکم خرما خوردن زن حامله در وقت
دیدن خون نفاس چه از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که فرزند او درین حالت
از حکما شود و در بعضی احادیث وارد شده که اگر رطب بخورد فرزند او حلیم شود بیست و دوم پیچیدن
بخرقهٔ سفید اما آن شش امر مکروه اوّل کنیت کردن بو القاسم را که نام او محمد باشد و بعضی از مجتهدین
این را حرام میدانند دوم نام طفل را حکیم یا خالد یا حارث یا ضرار یا مالک کردن سیم کنیت
طفل ابو الحکیم یا ابو مالک یا ابو عیسی کردن چهارم موی سر تراشیدن و پاره آنرا گذاشتن پنجم
از گوشت عقیقه پدر و مادر و خویشان که میان ایشان باشند خوردن ششم استخوان گوسفند
و شتر عقیقه را شکستن بلکه اعضای آنها را جدا باید کرد فصل پنجم در بیان شیر دادن طفل
و محافظت کردن و دایه گرفتن جهة او بدانکه چهارده امر در شیر دادن طفل و محافظت او و
دایهٔ او تعلق دارد دو امر واجب و شش امر سنت و شش امر مکروه اما دو امر واجب اوّل آنکه
مادر اول شیر که از پستان او بعد از زائیدن طفل بیرون می آید بخورد طفل دهد چه اگر طفل آن شیر را نخورد

زنده نمیماند دوم اجرة [illegible] شیر دادن در
مدت دو سال از مال طفل باید داد و اگر طفل نداشته باشد بر پدر واجبست اما شش امر سنت
اوّل آنکه شیر دهنده مادر باشد چه بهترین شیرها شیر مادر است و اگر مادر [illegible] شیر دادن اجرة
خواهد لازم است مگر آنکه زن بیگانه بی اجرة شیر دهد چه درینصورت اجرة بمادر دادن لازم نیست
و اگر مادر نیز اجرة نطلبد او اولیست از بیگانه و اگر مادر زیاده از اجرة زن بیگانه خواهد لازم نیست
و اگر پدر دعوی نماید که زن بیگانه هست که بی اجرة شیر میدهد و مادر منکر باشد قول قول پدر است
با قسم دوم آنکه دو سال تمام شیر دهند چه کمتر از دو سال بدو ماه و یا سه ماه جایز است اما ظلم است
بر طفل و زیاده از دو سال نیز جایز است اما زیادتی اجرة ندارد سیم آنکه شیر دهنده عاقله باشد
چهارم آنکه مسلمان باشد پنجم آنکه عفیفه باشد ششم آنکه خوش شکل باشد و اما شش امر مکروه
اوّل آنکه زن شیر دهنده کافره باشد اما اگر مضطر باشند زن جهودیه میتواند شیر دادن اما او را
منع باید کرد از خوردن شراب و گوشت خوک دوم آنکه شیر دهنده زن جهودیه باشد با قدرت
بر غیر او و کراهیت در زن مجوسیه سخت تر است سیم دادن طفل بر جهودیه که بخانهٔ خود برد و شیر
دهد چهارم آنکه شیر دهنده ولد الزنا باشد پنجم آنکه شیر دهنده از زنا بهم رسیده باشد
و در بعضی از احادیث وارد شده که اگر کنیزی زنا کرده باشد و حامله شده باشد و شیر دهد اگر
آقای او حلال کند شیر او حلال میشود ششم آنکه زن شیر دهنده زن مسلمان بد خلق و
احمق باشد و بمحافظت کردن طفل در دو سال که شیر میخورد مادر اولیست از پدر و اگر چه طفل
پسر باشد و بعد از دو سال تا بالغ شدن طفل بمحافظت پسر پدر اولیست از مادر و اگر
شیر خورنده دختر باشد تا هفت سال مادر بمحافظت او اولیست از پدر و بعضی از مجتهدین
تا نه سال گفته اند و بعضی گفته اند که تا مادر شوهر نکرده است اولیست از پدر و قول اول اقوی است
و اگر دختر پدر نداشته باشد تا وقت بالغ شدن مادر بمحافظت او اولیست از دیگری و بعد از
بالغ شدن اختیار خود دارد و اما سنت است که تا شوهر نکند از مادر جدا نشود و اگر یکی از پدر
و مادر طفل بمیرد محافظت او تا وقت بلوغ بدیگری متعلق است و هرگاه هیچیک از ایشان

نباشند

[illegible] محافظت [illegible] محافظت تعلق
[illegible] باشد و بعضی از مجتهدین محافظت غیر پدر و مادر را منع کرده اند و در هشت موضع محافظت
مادر ساقط میشود و متعلق بپدر میشود اوّل آنکه مادر کافره باشد و پدر مسلمان دوم آنکه مادر بنده
باشد و پدر آزاد سیم آنکه مادر مومنه باشد و پدر مومن چهارم آنکه مادر از محافظت او امتناع نماید
حاکم شرع جبر میکند پدر را بر محافظت طفل پنجم آنکه مادر شوهر کند ششم آنکه پدر خواهد که سفر کند
پدر درینصورت بعضی از مجتهدین گفته اند که محافظت مادر ساقط میشود و پدر پسر را همراه میبرد
هفتم آنکه مادر بجذام بهم رساند چه بعضی از مجتهدین گفته اند که پدر درینصورت اولیست بمحافظت
از مادر هشتم آنکه مادر دیوانه باشد فصل ششم در بیان نفقه دادن و کسوت بدانکه سه چیز
سبب واجب شدن نفقه و کسوت دادن میشود اول خویشی چه پدر و مادر و هر چند بالا روند
و نفقهٔ فرزندان او هر چند پایین روند واجبست و هرگاه قادر بر نفقه و کسوت نباشند و آزاد باشند
و سوای پدر و مادر چون برادر و خواهر و فرزندان ایشان و عم و خال و عمه و خاله و نفقه دادن واجب
نیست بلکه سنت مؤکد است و بعضی از مجتهدین نفقهٔ آنها را نیز واجب میدانند و شرط نیست که
پدر و مادر عادل باشند پس اگر کافر و فاسق نیز باشند نفقه ایشان با آنکه مفلس باشند واجبست
و نفقه پدر و مادر وقتی واجبست که زیاده از قوت یکروزه و یکشبه جهة خود و عیال خود داشته
باشند و اگر از دادن نفقه با قدرت بران امتناع نماید حاکم شرع جبر میکند او را بر نفقه دادن و آنمقدار
نفقه بایشان دهد که ایشانرا کافی باشد و جامه که ایشانرا بپوشد و خانه که در و ساکن شوند و لازم
است که اسب بدیشان دهند اما نکاح کردن جهة ایشان با احتیاج لازم نیست بلکه سنت است
و نفقهٔ زنان ایشان لازم نیست و اگر نفقهٔ خویشانرا مدتی نداده باشد قضای آن واجب نیست
اما اگر ایشانرا حاکم شرع اذن داده باشد که قرض کنند جهة آنکه خویش ایشان غایب باشد دادن آن
قرض واجبست و هرگاه پدر موجود نباشد و یا موجود باشد و مفلس باشد نفقه فرزند بر جد لازم است
و هر چند بالا رود و اگر جد نیز موجود نباشد و یا مفلس باشد بر اجداد مادری واجبست که بالتسویه
نفقه دهند و هر خویشی که نزدیکتر باشد مقدم است بر نفقه دادن از آن خویش که دورتر باشد و پدر

و مادر و فرزندان در [illegible] واجب [illegible] دوم زن بودن [illegible] نفقهٔ زن بر شوهر واجب [illegible]
بچهار شرط اول آنکه زن دایمی باشد چه نفقه بر متعه واجب نیست و نفقهٔ زنی را که طلاق رجعی داده
باشد و هنوز از عده بیرون نرفته باشد لازم است و آیا در عدهٔ وفات باید نفقهٔ زن [illegible]
مجتهدین را درین مسئله دو قولست دوم آنکه زن قدرت کامل بدهد شوهر خود را بر دخول کردن [illegible]
پس اگر تمکین کامل نکند بر دخول نفقهٔ او واجب نیست و همچنین نفقهٔ زنی که سرکشی کند [illegible]
نیست سیم زنی که بالغ باشد چه نفقهٔ زن غیر بالغ واجب نیست و بعضی از مجتهدین نفقهٔ غیر بالغ [illegible]
واجب میدانند چهارم آنکه زن مرتده نباشد چه نفقهٔ مرتد ساقط است و اگرچه حامله باشد بر قول
بعضی از مجتهدین که نفقه را در غیر حمل لازم نمیدانند و هرگاه این چهار شرط بهم رسد هشت چیز بر شوهر
واجبست اول شکم را از نان سیر کردن دوم آنکه نان خورش باو دهد و اگر مدتی نان و نان
خورش بزن ندهد قضای آن لازم است و اگر بعضی از مدت با شوهر چیزی بخورد قضای آنمدت
لازم نیست و نمیتواند که شوهر تکلیف کند زن را که با من چیزی بخور و هر صباح زن نفقهٔ خود را می تواند
طلبید و صبر کردن تا شب لازم نیست پس اگر در ابتدای آنروز طلاق دهد او را طلاق باین نفقهٔ
آنروز را باز نمیگیرد اما اگر در اثنای روز سرکشی کند آیا در بعضی از نفقه رجوع میکند درین مسئله
میانهٔ مجتهدین خلافست و زن زیاده از یک روز نفقه نمیتواند طلبید و اگر شوهر مفلس باشد مهلت
دهند او را تا خدای تعالی وسعتی دهد و زن درینصورت فسخ نکاح خود نمیتواند کرد و بعد از آنکه شوهر
مالدار شود نفقهٔ سابق را میگیرد از و بشرطی که در مفلسی بقدر طاعت از و نفقه نگرفته باشد
سیم آنکه جامه باو دهد که او را بپوشاند و آن پیراهن است و زیر جامه و مقنعه و اگر از اهل تجمل
و شرف باشد جامه جهة غیر خانهٔ او لازم است و در زمستان زیادتی جامه جهة دفع سرما لازم است
و اگر در شهری باشد که زنان متعارف باشد که پوستین بپوشند پوستین جهة او لازم است و
اگر در جامه دادن مدتی تقصیر کند قضای آنمدت بر شوهر لازم است و در جنس نان و نان خورش
و جامه رجوع بزنان که مثل آن زن باشد در ان شهر میکند چهارم خدمتکار جهة آن زن اگر از اهل خدمتکار
باشد و لازم نیست که جهة او کنیز بخرد و زیاده از یک خدمتکار لازم نیست و اگرچه آن زن از زیاده از
یک خدمتکار

که بی خدمتکار باشد و نفقهٔ خدمتکار زن بر شوهر لازم [illegible] باشد و شوهر آن
را راضی باشد خوبست والا شوهر او را بیرون میتواند کرد و دیگری را بجای او آورد و اگر آن زن بشوهر
گوید که اجرت خدمتکار مرا بمن ده و من خود خدمت میکنم اجرت بر شوهر لازم نیست و اگر آن زن
زیاده از یک خدمتکار داشته باشد شوهر منع زیاده از یک خدمتکار میتواند کرد و شوهر پدر و مادر
آن زن را از داخل شدن خانهٔ او آیا منع میتواند کرد او را و او را از خوردن چیزهای بدبوی درین مسئله
مجتهدین را دو قولست اقرب آنست که او را منع میرسد و همچنین منع میرسد او را از خوردن چیزهای
چیزهای که سبب بیماری او نشود و از زهر خوردن منع میتواند کرد او را و خانه که زن در انجا ساکن
شود غیر شوهر آن زن تردد نکنند پنجم فرش که بر بالای آن نشیند روز و لحاف بالش جهة خواب
و لحاف و بالش جهة خدمتکار آن زن لازم نیست ششم ظرفی که زن طبخ کند در و و ظرفیکه طعام
بخورد و کوزه که در و آب بیاشامد و کافیست که از چوب و گل باشد هفتم آلتهائی که بآن بدن را
از کثافت پاک کند چون شانه و روغن و صابون اما سرمه و بوی خوش و حمام لازم نیست مگر آنکه
سرما باشد چه درینصورت حمام لازم است و اجرت فصد و حجامت کننده و دوا جهة بیماری او بر شوهر
لازم نیست هشتم مالک بودن چه نفقهٔ بنده و علف حیوان لازم است تا آنکه علف کرم ابریشم و زنبور
عسل بر مالک واجبست و اگر بنده کسب داشته باشد جایز است که آقا نفقهٔ او را از کسب او
وفا نفقهٔ او کند و اگر وفا نکند تتمهٔ آن را لازم است که آقا بدهد و در نفقهٔ بنده رجوع میکند به بندگان
مثل آن آقا و هرگاه آقا مفلس باشد یا از نفقه دادن امتناع نماید حاکم شرع او را جبر میکند بنفقه
دادن یا فروختن آنها یا کشتن حیوان که قابل کشتن باشد تمت باب
دوازدهم از کتاب جامع عباسی در طلاق دادن زنان و عده داشتن ایشان و خلع و مبارات
و ایلا و لعان و ظهار با ایشان و در ان چند مطلب است مطلب اول در طلاق دادن و در ان چند
فصل است فصل اول در اقسام طلاق دادن بدانکه طلاق دادن بر چهار قسم است قسم اول
طلاق واجب و آن بر سه قسم است قسم اول طلاق دادن شوهر زنی را که شوهر باو گفته باشد که
پشت تو همچو پشت مادر منست و درینصورت حاکم شرع او را سه ماه مهلت میدهد آنگاه واجبست

طلاق گفتن یا دخول کردن [illegible] طلاق دادن خویشان شوهر [illegible] زن و هر طلاقی که [illegible]
میانهٔ زن و شوهر ممکن نباشد باذن شوهر و بعضی از مجتهدین این قسم را سنت میدانند قسم دوم
طلاق حرام و آن بر چهار قسم است اول طلاق دادن زنیکه حیض و نفاس داشته باشد هرگاه دخول
کرده باشد شوهر باو و ظاهر باشد دوم طلاق دادن زن بالغی که حیض بیند و حامله نباشد و شوهر باو
دخول کرده باشد پیش از آنکه حیض بیند و پاک شود سیم زیاده از یکمرتبه طلاق گفتن در مجلس چه
بمذهب شیعه یکمرتبه لفظ طلاق کافی است دوم و سیم حرام است اما در مذهب سنیان جایز است
چهارم طلاق دادن زنی که شب خوابیدن نوبت او باشد در آنشب بر قول بعضی از مجتهدین قسم سیم
طلاق مکروه و آن بر دو قسم است اول طلاق دادن شوهر زن خود را در حالتی که میانهٔ ایشان
التیام باشد چو درینصورت در حدیث وارد شده که خدای تعالی دشمن میدارد طلاق را دوم طلاق
دادن بیمار زن خود را قسم چهارم طلاق سنت و آن در حالتیکه شوهر بترسد که از عهدهٔ حقوق
زن بیرون نتواند آمد یا شکی از آن زن در دل داشته باشد و گاهی مجتهدین طلاق سنت می
گویند و مقابل طلاق بدعت میخوانند و این طلاق را سنت است بمعنی اعم میگویند و گاهی طلاق
سنت میگویند و مراد ایشان آنست که طلاق دهند زن را بشرایط طلاق بعد از آنکه بگذارند که
آن زن از عده بیرون رود آنگاه عقد کنند و این را طلاق سنت بمعنی اخص میگویند و طلاق بمعنی اعم
بر دو قسم است اول طلاق باین یعنی طلاق دادنی که شوهر را بعد از صیغهٔ طلاق رجوع نمیرسد
و آن بر هفت قسم است اول طلاق دادن زنیکه با او دخول نکرده باشد دوم طلاق دادن زنیکه
از دیدن خون حیض مایوس شده باشد سیم طلاق دادن زنیکه بالغ نشده باشد چهارم طلاق
دادن زنیکه چیزی که بشوهر داده باشد که در عوض آن طلاق او گفته باشد چه درینصوره مادامی که آن
زن رجوع در آنچیزیکه داده نکند شوهر رجوع نمیتواند کرد پنجم طلاق دادن زن آزاد مرتبهٔ سیم و
کنیز مرتبهٔ دوم چه درینصورة شوهر رجوع نمیتواند کرد تا آنکه شخصی دیگر آن زن را نکاح کند و دخول
کند ششم طلاق دادن زن آزاد مرتبهٔ ششم و در کنیز مرتبهٔ چهارم چه درینصورة شوهر رجوع نمی
تواند کرد تا آنکه شخصی او را نکاح کند و دخول کند هفتم طلاق دادن زن آزاد مرتبهٔ نهم و در کنیز مرتبهٔ
ششم

ششم [illegible] نیز شوهر را رجوع نمیرسد [illegible] طلاق [illegible] باشد [illegible] مؤبد میشود و اگر غیر
[illegible] باشد محتاج بآن است که شخصی دیگر او را نکاح کند و دخول کند چنانچه عنقریب مذکور شود
[illegible] قسم دوم رجعی و آن بر دو قسم است اول طلاق که شوهر را بعد از طلاق گفتن رجوع
کردن جایز است و آن ماسوای اقسام طلاق باین است دوم طلاق عدی که زن را بشرایط طلاق
دهند و در عدهٔ آن زن رجوع کنند و دخول کنند آنگاه بگذارند که حیض ببیند دیگر طلاق دهند
[illegible] در عده رجوع کنند و با زن دخول کنند و هرگاه اینچنین طلاق دهند زن آزاد سه مرتبه
و کنیز را دو مرتبه شوهر را رجوع نمیرسد و دخول کردن حرام است تا آنکه شخصی دیگر آن زن را بنکاح
دایمی دخول کند و در مرتبهٔ ششم در زن آزاد و چهارم در کنیز نیز حرام میشود تا دیگری دخول کند
بنکاح دایمی و در مرتبهٔ نهم زن آزاد و در ششم کنیز بر شوهر حرام مؤبد میشود و اگر همچنین طلاق
بگویند یعنی در عده رجوع نکنند بلکه بگذارند که از عده بیرون رود و عقد کنند مرتبهٔ نهم در آزاد
و ششم در کنیز حرام مؤبد نمیشود بلکه هرگاه شخصی بنکاح دایمی با آن زن دخول کند مرد بر حلال
میشود و فرقی نیست که آن شخص که درین مراتب میانهٔ زن و شوهر بنکاح دایمی در می آید بنده
باشد یا آزاد و آیا اگر این شخص در حالت حیض و نفاس با آن زن دخول کند بعد از مفارقت
بر شوهر حلال میشود یا آنکه شرط است که در حالتیکه زن از حیض پاک باشد دخول کند تا آنکه حلال
شود مجتهدین را درین مسئله دو قولست و شرط است که آن شخص که دخول در فرج زن کند
پس اگر منی را در فرج آن زن بریزند حلال نمیشود و همچنین حلال نمی شود اگر در غیر قبل دخول
کند فصل دوم در بیان شرطهای طلاق بدانکه شرطهای طلاق پانزده است اول صیغه
مثل آنکه شوهر بزن خود گوید اَنْتِ طَالِقٌ یعنی تو طلاقی یا آنکه اشاره بزن خود کند و گوید
هٰذِهِ طَالِقٌ یعنی آن زن طالق است یا آنکه بگوید زَوْجَتِیْ طَالِقٌ یعنی زن من طالق است
و سوای این سه طریق پیش شیعه طریق دیگر صحیح نیست پس اگر بزن خود گوید اَنْتِ طَلَاقٌ
یعنی تو از مطلقاتی یا تو مطلقهٔ و مثل اینها طلاق واقع نشده و همچنین طلاق نیست اگر بزن خود
گوید که خلیه و یا بریه از شوهر و مثل اینها زیرا که این لفظها صریح دلالت بر طلاق ندارد اگرچه قصد طلاق

کنند بآن دوم آنکه صیغهٔ طلاق [illegible] بعربی بکویند هرگاه قدرت بعربی داشته باشند و اگر قدرت بعربی
نداشته باشند بهر طریقه که قدرت بران داشته باشند صحیحست سیم آنکه صیغه را بلفظ بکویند
هرگاه قادر باشند بر گفتن پس اگر درین صورت بلفظ نکویند بلکه بنویسند طلاق صحیح نیست خواه
شوهر حاضر باشد و خواه نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر غایب باشد نوشتن صحیحست
و اگر قادر نباشد بر گفتن مثل آنکه گنگ باشد اشاره کافی است و در حدیث آمده که [illegible]
مقنعه بر سر آن زن اندازند تا دلالت کند برانکه زن لازم است که بعد ازین رو بپوشاند [illegible] و
و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شوهر مخیر سازد زن را میانهٔ طلاق و غیر طلاق و قصد طلاق کند و زن
اختیار طلاق کند صحیحست چهارم آنکه معلق نسازد صیغه را بر شرطی یا صفتی چون آمدن حاجیان از
حج پس اگر معلق سازد بر شرطی یا صفتی صحیح نیست پنجم آنکه بعد از صیغهٔ طلاق چیزی ذکر نکند که
منافی طلاق باشد مثل آنکه بعد ازان کوید انت طالق و نکوید نصف طلقة ششم آنکه در صیغهٔ طلاق
قصد انشا کند یعنی قصد ماضی و مستقبل حال نکند پس اگر این قصدها کند صحیح نیست هفتم آنکه
طلاق دهنده بالغ باشد پس اگر طفل باشد صحیح نیست و اگرچه ولی او را اذن دهد و اگرچه ده سال
داشته باشد و بعضی از مجتهدین طلاق دادن ده ساله را صحیح میدانند هشتم آنکه طلاق دهنده
عاقل باشد چه طلاق دادن دیوانه صحیح نیست و ولی دیوانه که تمام وقت دیوانه باشد زن او را طلاق
میتواند داد و اما اگر دیوانگی او دوری باشد طلاق ولی صحیح نیست نهم آنکه طلاق دهنده باختیار
طلاق دهد پس اگر او را باکراه بران دارند صحیح نیست دهم آنکه طلاق دهنده قصد طلاق کند پس
اگر طلاق دهنده مست و خفته و بیهوش و غافل باشد صحیح نیست و همچنین صحیح نیست اگر نام زن طلاق
باشد در وقت صیغهٔ طلاق گفتن و قصد نام آنزن کند یازدهم آنکه آنزن که طلاقش میکویند زن دایمی
باشد چه طلاق متعه و کنیزی که با او دخول کرده باشد بسبب مالک شدن و زنیکه بشبهه با او دخول کنند
صحیح نیست دوازدهم آنکه آنزن در وقت طلاق دادن پاک باشد از حیض و نفاس اگر دخول کرده
باشند با او و حیض بیند و حامله نباشد و شوهر او حاضر نباشد پس اگر شوهر با آن زن دخول نکرده باشد
و حاضر نباشد و عالم باشد که از پاکی بپاکی دیگر انتقال کرده یا آنکه زن آبستن باشد طلاق دادن

آن زن

آن زن [illegible] که حیض و نفاس نداشته باشد صحیحست سیزدهم آنکه [illegible] طلاق میدهند میباید
که معین باشد بلفظ یا در قصد پس اگر مجهول باشد چون طلاق یکی از دو زن صحیح نیست و بعضی از
مجتهدین گفته اند که طلاق درینحالت صحیحست و تعین آن بقرعه میشود چهاردهم آنکه در وقت طلاق
گفتن دو عادل حاضر باشند و بشنوند یکبار پس اگر حاضر نباشند یا آنکه هر دو یکبار نشنوند
یا آنکه یک عادل بشنود یا عادل نباشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین عدالت ظاهره را در طلاق
کافی میدانند پانزدهم آنکه دو عادل مرد باشند چه شنیدن زنان در طلاق معتبر نیست نه تنها
و نه با مردان فصل سیم در بیان رجوع کردن شوهر بعد از طلاق بدانکه جایز رجوع کردن شوهر در
طلاق رجعی و این بر دو قسم است اول قولی مثل آنکه شوهر بزن کوید راجعتك و ارجعتك
یعنی رجوع کردم در نکاح تو یا آنکه انکار طلاق کند و اگر شوهر گنگ باشد اشارهٔ او با گرفتن مقنعهٔ او از و
رجوع فهمیده میشود و بجای گفتن است دوم فعلی چون دخول کردن با زن یا بوسیدن یا دست
بشهوت بر و مالیدن و اگر آن زن را که طلاق رجعی گفته در عده عقد آیا عقد کردن رجوع است یا نه
درین مسئله دو قولست و همچنین خلافست میانهٔ مجتهدین در صحیح بودن و معلق ساختن رجوع
بر شرط و شرط نیست در رجوع کردن شوهر و دانستن زن رجوع شوهر را پس اگر زن غایب را
طلاق دهند و در عده رجوع کند صحیحست و واجب نیست گواه گرفتن بر رجوع کردن بلکه سنت است
و حرام بودن دخول کردن بر زن چون حایض بودن مانع رجوع کردن نیست پس اگر در حالتیکه
حیض داشته باشد یا احرام بسته باشد رجوع کند صحیحست و اگر اختلاف شود میانهٔ زن و
شوهر در رجوع یا دخول و زن منکر دخول باشد قول قول زنست با قسم و اگر زن دعوی کند
بر شوهر که عدهٔ او تمام شده در زمانیکه احتمال داشته باشد که راست میکوید مثل آنکه بیست و
ششم روز و دو لحظه از طلاق گفتن او گذشته باشد قول قول اوست با قسم ظاهر و بعضی از
احادیث دلالت میکند که قول زن را قبول نمیکند در چیزهای که معتاد نباشد مگر گواهی دادن چهار
زن عادل که بر باطن آنزن مطلع باشند فصل چهارم در بیان عده داشتن زنان یعنی انتظار
کشیدن ایشان مدتی معین که شارع جهة ایشان قرار دهد که تا آنمدت منقضی نشود شوهر نکنند

و آن بر دو قسم است [illegible]
جماعتی از زنانند که عادتی داشته باشند در ماهی چند روز معین حیض ببینند و با ایشان دخول کرده
باشد و حشفه در قبل ایشان غایب شده باشد و اگرچه منی نیامده باشد طلاق دهند ایشان را [illegible]
باید که این طایفه سه مرتبه از حیض پاک شوند و اگر شوهر اینقسم زنان ذکر بریده باشد و حشفتین او
باقی باشد آیا بعد از طلاق دادن عده دارند یا نه میانهٔ مجتهدین خلافست درین مسئله و اگر اینقسم زنان
دعوی کنند که عدهٔ ایشان تمام شده در زمانیکه ممکن باشد که راست کویند قول ایشان [illegible]
میکنند و کمتر زمانیکه زنان سه مرتبه حیض ببینند پاک شدن بیست و شش روز و دو لحظه است چه ممکن است
بعد از طلاق بیک لحظه حیض دیده باشد عادت او سه روز باشد در میانهٔ دو حیض ده روز باشد و خلافست
میانهٔ مجتهدین که آیا لحظهٔ اخیره داخل عده است یا آنکه علامت بیرون رفتن زنانست از عده
اصح آنست که لحظهٔ اخیره داخل عده نیست بلکه آن علامت بیرون رفتن ایشانست قسم دوم
جماعتی از زنان که سه ماه عدهٔ ایشانست و ایشان چهار قومند اول زنانیکه عادتی در حیض دیدن
نداشته باشند هر شش ماه یکمرتبه حیض ببینند و در سن زنانی باشند که حیض می بینند و ایشانرا
طلاق دهند چه عدهٔ ایشان سه ماهست و اگر در وقت دیدن ماه طلاقش دهند و الا دو ماه
هلالی و سی روز عدهٔ ایشانست دوم زنانیکه بالغ نباشند چه بر قول بعضی از مجتهدین بعد از
طلاق دادن ایشان سه ماه عده میدارند و بعضی از مجتهدین گفته اند که ایشان عده ندارند سیم
زنانی که از حیض دیدن مایوس شده باشند و مایوس شدن در زنانیکه قریشی و نبطی نباشند
در پنجاه سالگی بهم میرسد و در زنان قریشی و نبطی در شصت سالگی پس بعد از طلاق بر قول بعضی از
مجتهدین عدهٔ ایشان سه ماهست و بعضی از مجتهدین گفته اند که ایشان عده ندارند چهارم
زنان حامله که حمل ایشان از غیر شوهری باشد که ایشانرا طلاق گفته چه عدهٔ ایشان سه ماهست
قسم سیم جماعتی از زنانکه عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدنست و ایشان دو قومند
قوم اول کنیزی که ایشانرا عادتی باشد و بعقد دخول کرده باشند با ایشان چه بعد از طلاق دادن
عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدنست و اگرچه شوهر ایشان آزاد شده باشد و کمتر زمانی که کنیز را

از عده

از عده بیرون آید سیزده روز و [illegible] دوم [illegible] متعه دخول کرده
باشند چه عدهٔ ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدنست هرگاه ایشانرا عادت مستقیم باشد قسم
چهارم جماعتی از زنان که عدهٔ ایشان چهل و پنج روز است و ایشان دو قومند اول کنیزانی که
بعقد ایشانرا دخول کرده باشند دوم زنانیکه ایشانرا بعقد متعه دخول کرده باشند و حیض نه بینند
و در سن زنانی باشند که حیض ببینند چه عدهٔ ایشان نیز چهل و پنج روز است قسم پنجم جماعتی از زنانکه
[illegible] ایشان نه ماهست و ایشان زنانی اند که یکمرتبه یا دو مرتبه حیض ببینند و دیگر نه بینند چه بعد از
طلاق عدهٔ ایشان نه ماهست و بعضی از مجتهدین گفته اند که عدهٔ اینقسم زنان ششماهست
قسم ششم جماعتی از زنانند که عدهٔ ایشان بزائیدن ایشان منقضی میشود و آنها زنان حامله اند
چه زن حامله را هرگاه طلاق دهند بزائیدن از عده بیرون میروند و اگرچه بعد از طلاق دادن بیک لحظه
بزایند بشرط آنکه حمل از کسی باشد که بجهة او عده نگاه میدارد یا احتمال داشته باشد که از و باشد
چون فرزند زنیکه شوهر با او لعان کرده باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که عدهٔ حامله در طلاق کمتر از
سه ماه و زائیدنست و اگر زائیدن او کمتر از سه ماه باشد عدهٔ او زهیدن اوست و اگر سه ماه کمتر
از زائیدن باشد عدهٔ او سه ماهست و اگر حمل زنان از زنا باشد عده ندارند و اگر زن را در سفر طلاق
دهند و خواهند که خواهر او را تزویج کنند و یا زیاده بر چهار زن بعد از طلاق دیگری در سفر خواهند
نه ماه صبر کنند چه احتمال حامله بودن ایشان هست قسم هفتم جماعتی از زنان که عدهٔ ایشان
چهار ماه و ده روز است و ایشان جماعتی از زنانند که شوهرهای ایشان مرده باشد و اگرچه شوهر
ایشان بنده باشد چه بر ایشان لازم است که چهار ماه و ده روز عده نگاهدارند و ترک زینت کنند
و درین چهار ماه و ده روز جامهٔ نیکو نپوشند و بوی خوش بر خود نزنند و سرمه نکشند و اگر احتیاج
بسرمه پیدا کنند شب سرمه بکشند و روز پاک کنند و خانه نبندند و سفیداب بر روی نمالند
و هر چه در عرف و عادت آنرا زینت دانند حرام است بران زن اما پوشیدن لباس مخصوص
لازم نیست زیرا که آن بسبب اختلاف شهرها و عادتها مختلف میشود پس هر جامه که در عرف و عادت
آنرا زینت کویند نپوشند اما موی سر خود را شانه کردن و پاک کردانیدن بدن و مسواک کردن

وناخن گرفتن [illegible] عالی بودن و بوهای خوشهای نیکو شستن حرام نیست و همچنین حرام
نیست زینت کردن فرزندان و کنیزان وزنانیکه شوهرهای ایشان مرده باشند و در آنچه مذکور شد
فرقی نیست میانه زنان مدخوله وغیر مدخوله و کوچک و بزرک خواه در حیض دیدن عادتی داشته
باشد و خواه نداشته باشد و همچنین کنیزانیکه با ایشان دخول کرده باشند و حامله باشند بعد از
مردن آقا چهار ماه وده روز عده نگاه میدارند فصل پنجم کنیزانیکه شوهران ایشان مرده باشند
وعدهٔ ایشان شصت و پنج روز است نصف عدهٔ زنان آزاد و آنچه در زن آزاد مذکور شد از ترک
زینت کردن نیز واجبست و بعضی از مجتهدین گفته اند که عدهٔ کنیزان نیز بعد از مردن شوهران ایشان
چهار ماه وده روز است و اگر کنیز در عده آزاد شود عدهٔ او عدهٔ آزادی اوست اما اگر عده باین باشد
همان عدهٔ رجعیهٔ کنیزان را تمام میکند فصل ششم جماعتی از زنان که حامله باشند و شوهرهای
ایشان مرده باشند که عدهٔ ایشان دورترین دو مدتست از چهار ماه وده روز و زائیدن یعنی
هرکدام از آن دو مدت که دور باشد آن عدهٔ ایشانست پس اگر در کمتر از چهار ماه وده روز حامله
بزاید عدهٔ او چهار ماه وده روز است و اگر زائیدن او زیاده از چهار ماه وده روز باشد عدهٔ او
زائیدن اوست قسم ششم زنانی که شوهرهای ایشان کم شده باشد و خبری از ایشان ظاهر
نشود و خویشان نداشته باشند که نفقه بر زنان ایشان دهد و اگر نفقه ندهند آن زنان صبر نکنند
و بحاکم شرع حال خود را عرض کنند حاکم شرع چهار سال آن زنانرا انتظار میفرماید و نفقه از بیت
المال بایشان میدهد و در آن چهار سال در آن جهتی که شوهرهای ایشان کم شده اند ایشانرا
طلب کنند پس اگر خبر از ایشان بهم نرسد ولی کم شده ایشانرا طلاق میدهد و عدهٔ ایشان
چهار ماه وده روز است بر قول مشهور و اگر ولی طلاق ندهد حاکم شرع خود طلاق میدهد و اگر
شوهر او در عده پیدا شود او اولیست بزن خود اگر بعد از تمام شدن عده پیدا شود زن او
نیست خواه شوهر کرده باشد و خواه نکرده باشد تتمه واجبست بر کسی که کنیز مدخولهٔ
خود را میفروشد انتظار بکشد که کنیز یک حیض ببیند و اگر حیض ببیند آنگاه دخول کند با او
و اگر حیض نبیند و در سن زنانی باشد که حیض می بینند واجبست بر او که چهل و پنج روز

انتظار

انتظار بکشد آنگاه دخول کند و همچنین واجبست انتظار کشیدن [illegible] بر کسی که کنیز را مالک
[illegible] یا بر نهج که باشد و اگر کنیز حامله انتظار میکشد که بزاید یا آنکه چهار ماه وده روز بگذرد
آنگاه در حمل [illegible] آیا در مدت استبرا غیر دخول کردن نیز از بوسه وغیر آن حرام است در این مسئله
مجتهدین را دو قولست اقوی آنست که جایز است و اگر در ایام استبرا دخول کند آیا استبرا ساقط
میشود یا نه مجتهدین را درین مسئله دو قولست آنست اقوی که استبرا لازم است و اگر دو عادل
گواهی دهند که مالک اول استبرا کرده یا آنکه در حالتی که حیض دار باشد منتقل میشود یا آنکه زن او
بوده باشد یا آنکه مالک او زنی بوده باشد استبرا در این صورتها واجب نیست و در مدت عدهٔ
رجعیه نفقه بر شوهر لازم است بطریقیکه در نکاح مذکور شد و حرامست بر آن زن بیرون رفتن از خانه
که طلاق گفته او را در آنخانه بغیر عذر و بر شوهر حرامست بیرون کردن از خانه مگر آنکه کاری کند که
مستوجب حد زدن باشد چه او را جهة حد زدن بیرون میتوان کرد مگر آنکه اهل او را آزار کند چه
در این صورت جایز است که او را از خانه بیرون کند و بخانهٔ دیگر فرستد و همچنین که نفقه در عدهٔ رجعیه
لازم است در عدهٔ باین نفقه لازم نیست مگر آنکه حامله باشد مطلب دوم در بیان خلع و مبارات
کردن آنچنان است که میانهٔ زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن مهر خود را یا بعضی از آن بشوهر بخشد
که در عوض آن زنرا طلاق گوید و فرق میانهٔ خلع و مبارات و خلع آنست که رنجش از جانب زن
واقع شود و مبارات از هر دو طرف و اقسام خلع سه است حرام و سنت و مباح اما خلع حرام و آن وقتیست
که شخصی زن خود را باکراه بر آن دارد که خلع کند و همچنین حرامست که هرگاه شخصی زنرا از بعضی از حقوق
او منع کند تا خلع کند و اما خلع سنت آنست که زن بشوهر گوید که من کسی را بر تو داخل سازم که تو
از آن آزرده شوی و بعضی از مجتهدین در این وقت خلع را واجب میدانند و اما خلع مباح گاهی است
که زن از مرد آزرده باشد و مالی دهد و خلع کند و شرطهای خلع و مبارات زیاده بر شرطهای
که طلاق مذکور شد شش چیز است اول ایجاب چون خالعتک و بارئتک یعنی شوهر گوید بزن
که خلع کردم با تو و مبارات کردم با تو و آیا بعد از صیغهٔ خلع بی فاصله طلاق باید گفت یا آنکه خلع فسخ است
و محتاج بطلاق نیست در این مسئله میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب آنست که محتاج بطلاق

نیست اما اگر لفظ طلاق [illegible] مستغنی از [illegible] دوم [illegible]
ایجاب یا بعد از ایجاب سیم آنکه خلع با آزردگی زن واقع شود و مبارات با آزردگی [illegible]
پس اگر خلع و مبارات بی آزردگی واقع شود صحیح نیست و احیانا که اگر بصیغهٔ طلاق واقع
شود طلاق رجعی خواهد بود و شوهر را در عده رجوع میرسد چهارم آنکه چیزیرا که در عوض طلاق زن
بشوهر میدهد میباید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس اگر شراب باشد صحیح نیست
و آن عوض مقداری معین ندارد بلکه آنچه در عوض میدهد جایز است که در خلع زیاده از مهر باشد
اما در مبارات میباید که از مهر زیاده نباشد و خلع کردن کنیز بی اذن آقا صحیح نیست اما اگر آقا اذن
دهد صحیحست و آن عوض را وقتیکه آزاد میشود میدهد و اگر بنده شخصی بی اذن آقا با زن خود
خلع کند آن عوض ملک آقاست و خلع صحیح است پنجم آنکه صیغهٔ خلع و مبارات را دو مرد عادل
یکدفعه بشنوند بطریقیکه در طلاق مذکور شد پس اگر دو عادل نشنوند صحیح نیست ششم
آنکه خلع و مبارات مجرد از شرط باشد مگر آنکه شرطی باشد که خلع و مبارات آنرا لازم داشته باشد
چون شرط آنکه هرگاه زن رجوع کند در آن عوض شوهر در زوجیت رجوع کند چه این شرط صحیحست
زیرا که هرگاه عقد خلع و مبارات منعقد شود شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن در آن عوض که به
شوهر داده در عدهٔ رجعیه رجوع کند چه در این صورة رجوع میرسد شوهر را در عده اما اگر زن طفل باشد
یا غیر مدخوله باشد یا زنی باشد که از حیض دیدن مایوس شده باشد رجوع نمی تواند کرد در عوض و اگر
اختلاف کنند زن و شوهر در قدر عوض یا جنس آن قول زن مقدم است با قسم مطلب سیم
در بیان ظهار و ایلا کردن با زن خود بر دو فصل است فصل اول آنکه در اقسام ظهار کردن و
شرطهای آن بدانکه ظهار بر دو قسم است اول آنکه کفارهٔ او پیش از دخول کردنست و آنچنانست
که شخصی بزن خود گفته باشد که پشت تو همچو پشت مادر منست چه در این صورة حرامست تا آنکه کفاره
بدهد چنانچه در بحث کفاره مذکور شد دوم آنکه کفاره دادن بعد از دخول باشد و آن چنانست
که شخصی بزن خود گفته باشد که پشت تو همچو پشت مادر منست اگر با تو دخول کنم پس اگر در این صورة دخول
کند با آن زن ظهار بهم میرسد و کفاره بر او لازم است و شرطهای ظهار کردن نه است اول صیغه مثل

انت

انت علی کظهر امی یعنی تو بر من همچو پشت مادر منی و آیا در حکم مادر [illegible] خواهر و دختر از زنان
محرم خواه نسبی و خواه رضاعی مساویند با مادر یا این حکم مخصوص مادر است در این مسئله میانه مجتهدین
خلافست اقرب آنست که همه در این مسئله مساوی مادرند و اگر گوید شخصی بزن خود که پشت تو همچو پشت
پدر [illegible] ظهار واقع میشود دوم آنکه ظهار کننده بالغ باشد پس اگر طفل باشد صحیح نیست
سیم آنکه ظهار کننده عاقل باشد پس اگر دیوانه باشد صحیح نیست چهارم آنکه ظهار کننده
در ظهار کردن مختار باشد پس اگر مست یا خفته یا بیهوش یا کسی باشد که او را باکراه بر آن دارند صحیح
نیست پنجم آنکه با زن دخول کرده باشد پس اگر دخول نکرده باشد ظهار بآن واجب نیست چنانچه
در روایت فضل ابن یسار از امام ناطق جعفر صادق ع وارد شده و بعضی از مجتهدین این را
شرط نمیدانند و اول اصح است و کافی است در دخول کردن در دبر ششم آنکه معلق نسازد ظهار
را بر صفتی پس اگر معلق سازد بر صفتی چون طلوع آفتاب مثلا صحیح نیست و اگر ظهار را معلق
بر شرط سازد آیا صحیح است یا نه میانهٔ مجتهدین در این مسئله خلافست اقرب آنست که صحیح است
هفتم آنکه صیغهٔ ظهار را دو مرد عادل یکبار بشنوند بطریقی که در طلاق مذکور شد پس اگر دو مرد
عادل یکبار نشنوند صحیح نیست هشتم آنکه زن در حالتی که صیغهٔ ظهار میگوید میباید که پاک باشد
از حیض و نفاس هرگاه شوهر او حاضر باشد و زن حامله نباشد و در آن پاکی دخول با آن زن نکرده باشد
چنانچه در طلاق مذکور شد پس اگر ظهار کند در حالتی که آن زن حیض یا نفاس داشته باشد یا زن
حامله باشد یا در آن پاکی دخول کرده باشد صحیح نیست نهم آنکه ظهار را بلفظ ظهر یعنی پشت واقع
سازد پس اگر گوید که دست تو همچو دست مادر منست ظهار نیست و آیا اسلام شرطست
در ظهار یا نه میانهٔ مجتهدین در این مسئله خلافست و آیا نکاح دایمی شرطست در زن پس متعه را
ظهار نمیتوان کرد در این مسئله میانهٔ مجتهدین خلافست و آیا صحیح است که ظهار را معلق دارند بمدتی
معین مجتهدین را در این مسئله دو قولست در اینکه آیا مکرر میشود حکم ظهار بمکرر کردن ظهار یا آنکه
همه در حکم یکمرتبه ظهار کردنست اقرب آنست که مکرر میشود و کفارهٔ ظهار وقتی واجب میشود
در قسم اول که ارادهٔ دخول کردن کند زیرا که پیش از کفاره از روی عمد و علم دو کفاره واجب میشود

واگر مکرر دخول کند کفاره دخول کردن مکرر نمیشود نه کفاره ظهار واگر دخول نکند وطلاق ندهد
وبگذارد که از عده بیرون رود وآنگاه عقد کند ودخول کند کفاره ندارد وهمچنین کفاره ندارد واگر کنیز را
ظهار کند آنگاه آن کنیز را بخرد بر قول بعضی از مجتهدین واگر شوهر از دخول کردن زنیکه با او ظهار کرده امتناع
نماید زن حال خود را بحاکم شرع عرض میکند وحاکم او را مهلت میدهد تا سه ماه تا آنکه کفاره بدهد ودخول کند
یا طلاق دهد وبعد از سه ماه جبر میکند او را بر یکی از اینها باینطریق که طعام وآب بر و تنگ میکرداند
تا آنکه اختیار یکی از اینها کند **فصل دوم** در ایلا کردن وآنچنان است که شخصی قسم بخورد که با زن دایمی
خود دخول نکند مطلقا زیاده از چهار ماه وبقصد ضرر رسانیدن بدن بآن زن وشرطهای ایلا کردن
هشت است **اول** آنکه شخصی که سوکند میخورد بالغ باشد چه سوکند طفل صحیح نیست **دوم** آنکه عاقل
باشد چه اگر دیوانه باشد صحیح نیست **سیم** آنکه قصد کند ومختار باشد پس اگر غافل یا مست یا
بیهوش یا خفته باشد یا کسی باشد که او را باکراه بران دارند صحیح نیست **چهارم** آنکه آن زنیرا که سوکند
میخورد که دخول باو نکند زن نکاحی او باشد چه اگر کنیز او باشد وبملکیت دخول کرده باشد صحیح نیست
پنجم آنکه دخول بآن زن کرده باشد چه اگر دخول نکرده باشد صحیح نیست **ششم** آنکه شوهر باسم
خدای تعالی قسم بخورد وچنانچه در بحث سوکند مذکور شد پس اگر بغیر اسم خدای تعالی حلف بخورد
صحیح نیست وبعربی گفتن لازم نیست پس اگر بازن خود بفارسی گوید که والله با تو دخول نمی
کنم دیگر ایلا واقع میشود سوکند خوردن بطلاق زن وآزادی بنده صحیح نیست وخلاف مرسنیان را
که ایشان صحیح میدانند **هفتم** آنکه صریح بگوید که من فرج خود را بفرج تو غایب نکنم پس اگر کنایت
گوید مثل آنکه والله با تو سر بیک بالین نگذارم ودر زیر یک سقف نباشم صحیح نیست واگرچه باینها
قصد ایلا کند واگر گوید که والله با تو جماع نکنم یا وطی نکنم وقصد ایلا کند صحیح است **هشتم** آنکه مجرد
سازد حلفه خود را از شرطی وصفتی پس اگر معلق بر شرط وصفت سازد صحیح نیست وبعضی
از مجتهدین این را شرط نمیدانند وهرگاه این شرطها بهم رسد زن در ینحال خود را بحاکم شرع عرض میکند
وحاکم او را چهار ماه مهلت میدهد ومخیر میسازد او را میانه دخول کردن وکفاره دادن ویا طلاق
گفتن وبعد از چهار ماه شوهر مرتد شود ایام مرتد بودن او داخل چهار ماه نیست واگر بنده

یا خواهم

یا طلاق ... بدهد ... ایلا کند صحیحست ... اعتقاد بخدای تعالی داشته باشند ... کند صحیحست واگر کسی حلفه
جو ... دخول ... وآن مدت منقضی شود آنگاه دخول کند کفاره ندارد واگر کسی ایلا کند
با کنیزی آنگاه او را بخرد وآزاد کند وعقد کند حکم ایلا باطل میشود وآیا حکم ایلا بمجرد خریدن آن کنیز باطل
میشود یا نه در مسئله خلافست واگر چند مرتبه ایلا کند آیا کفاره آن مکرر میشود یا همه یک حکم دارد
میانه مجتهدین در مسئله خلافست اقرب آنست که مکرر نمیشود مگر آنکه در زمانهای مختلف ایلا
کند مثل آنکه بگوید والله که شش ماه با تو دخول نکنم وبعد از شش ماه والله که شش ماه دیگر دخول نکنم و
کفاره با دخول کردن در ایلا وقتی واجب میشود که عمدا واجب واقع شود پس اگر سهوا دخول کند یا بشبهه
یا جنون واقع شود کفاره ندارد وآیا حکم ایلا بسبب این دخول کردن باطل میشود یا نه میانه مجتهدین
در مسئله خلافست واگر اختلاف شود میانه زن وشوهر در انقضای چهار ماه قول کسی مقدم است
که دعوی باقی بودن آن میکند واگر اختلاف در زمان واقع گردانیدن ایلا واقع شود قول کسی مقدم است
که دعوی مؤخر بودن ایلا کند واگر میانه جهود ونصاری ایلا واقع شود بحاکم شرع حال خود را عرض نمایند
وحاکم مخیر است که میانه ایشان بطریق اسلام حکم کند ویا آنکه ایشان را بملت ایشان رجوع نماید

مطلب چهارم در لعان یعنی لعنت کردن هر شوهر وزن بطریقی که مذکور میشود ودران سه فصل است
فصل اول در چیزهای که سبب لعان میشود بدانکه دو امر سبب لعان میگردد **اول** انداختن شوهر زن
خود را بزنا ودر صورت برخی شرط لعان لازم است **اول** آنکه هر یک از زنان وشوهران عاقل وبالغ
باشند چه لعان طفل ودیوانه صحیح نیست واسلام وآزادی وعدالت شرط نیست پس لعان کافر و
فاسق وبنده صحیحست وبعضی از مجتهدین آنها را شرط میدانند **دوم** آنکه زنیکه شوهر او دعوی می نماید
که زنا کرده بعقد دایمی خواسته باشد او را چه اگر متعه باشد لعان واقع نمیشود **سیم** آنکه زن عفیفه باشد
چه اگر مشهور بزنا باشد لعان او صحیح نیست **چهارم** آنکه شوهر دعوی مشاهده کند یعنی گوید که من دیدم
که شخصی با او زنا میکرد بطریق میل در سرمه دان پس اگر گمان کرده باشد یا جماعتی با و گفته باشند واگرچه بحد
شیاع برسد لعان صحیح نیست **پنجم** آنکه زن کر یا گنگ نباشد چه اگر آن زن کر یا گنگ باشد لعان کردن بران
شوهر حرام مؤبد میشود وهرگاه شوهر دعوی مشاهده زنا کردن بآن زن کند وآیا دخول کردن شوهر

با آن زن شرط است [illegible] دخول در شرط [illegible] و بعضی شرط
نمیدانند و بعضی از ایشان گفته اند که اگر سبب لعان دعوی زنا کردن باشد دخول شرط [illegible] اگر
انکار ولد باشد شرط است دخول **سبب دوم** انکار فرزند زن خود کردن چه در اینصورت [illegible] شرط
لعان لازم است **اول** آنکه زن بعقد دایم باشد چه انکار فرزند متعه و زن اجنبیه [illegible]
باشد سبب لعان نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر انکار فرزند متعه [illegible]
انکار فرزند او نیز سبب لعان میشود و آیا در کنیز لعان واقع میشود مجتهدین را درین مسئله چند قول است
بعضی میگویند مطلقا موجب لعان نمیشود و بعضی گفته اند مطلقا موجب لعان میشود و بعضی گفته اند
بسبب انداختن او بزنا لعان واقع میشود اما در انکار فرزند او لعان واقع نمیشود قول اقرب آنست
که در کنیزی بملک دخول کند لعان واقع نمیشود و اگر بعقد دخول کرده باشد لعان واقع میشود **دوم** آنکه
با آن زن دخول کرده باشد چه اگر دخول نکرده باشد انکار فرزند او موجب لعان نمیشود **سیم** آنکه از دخول
کردن با آن زن شش ماه یا زیاده گذشته باشد و از نه ماه یا ده ماه یا یکسال که نهایت مدت آبستنی
زنان است نگذشته باشد چه اگر اینچنین نباشد انکار فرزند سبب لعان نمیشود **چهارم** آنکه در وقت
زائیدن آن فرزند اقرار بفرزندی او نکرده باشد چه اگر اقرار کرده باشد انکار او موجب لعان نمیشود و اگرچه
اقرار بفرزندی او بکنایت از و صادر شده باشد مثل آنکه شخصی باو گفته باشد که مبارک باشد فرزندیکه
خدای تعالی بتو داده و او آمین گفته باشد یا قول ان شاء الله گفته باشد اما در حالت زائیدن آن زن ساکت
بوده باشد آنگاه انکار کند فرزندی آن فرزند را از [بعد از] زائیدن مجتهدین را درین مسئله دو قول است اقرب
آنست که انکار او درینصورت موجب لعان میشود **فصل دوم** در کیفیت لعان کردن و شرطهای او
بدانکه هرگاه شخصی بزن خود گوید که من دیدم که شخصی با تو زنا میکرد یا انکار فرزند او کند و شرطهای که مذکور شد
و گواهی بر مدعای خویشتن نداشته باشد حاکم شرع آن شخص را امر میکند که چهار مرتبه بگوید اشهد بالله انی لمن
الصادقین فیما رمیتها به من الزناء یعنی گواه میگیرم خدای تعالی را که من از راست گویانم در نسبت
این زن را انداختم بآن از زنا کردن و بعد از آنکه چهار نوبت اینقول را بگوید امر میکند او را که چهار نوبت
بگوید ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی بدرستیکه لعنت خدای بر من باد اگر من از دروغ گویان

بشم

[illegible] آن شخص چهار مرتبه اینقول را بگوید [illegible] بگوید که اشهد بالله
[illegible] انه لمن الکاذبین فیما رمانی به من الزناء یعنی گواه میگیرم خدای تعالی را که شوهر من
[illegible] در آنچه انداخته مرا بآن از زنا کردن و بعد از آنکه چهار نوبت اینقول را
[illegible] امر کند او را که چهار نوبت بگوید غضب الله علیها ان کان من الصادقین یعنی غضب خدای
[illegible] اگر شوهر من درین دعوی از راستگویان باشد و هرگاه از لعان کردن فارغ شود چهار امر ثابت
[illegible] اول ساقط شدن حد از شوهر و زن بسبب لعان کردن و اگر پیش از لعان کردن زن بمیرد لعان
ساقط میشود و آنمرد از آن زن میراث می برد و حد درینصورة لازم است و جایز است جهة اسقاط حد یا
وارث لعان کند و اگر وارث حاضر نباشد مانع میراث بردن او نمیشود در بعضی از احادیث وارد شده
که میراث درینصورة نمی برد و اگر مرد پیش از لعان کردن بمیرد زن از آن میراث می برد و فرزندیکه
آن شوهر انکار او کرده بود نیز میراث میبرد و اگر زن اقرار بزنا کند چهار مرتبه یا از لعان کردن امتناع
نماید حد زنا نسبت باو ثابت میشود و اگر حامله باشد حد نمیزنند او را تا آنکه بزاید و اگر شوهر پیش از
تمام شدن لعان اعتراف کند که دروغ گفته حد ثابت میشود نسبت باو و اگر بعد از تمام شدن لعان یا
پیش از لعان کردن زن اعتراف کند بدروغ گفتن خود یا بعد از لعان کردن هر دو اعتراف کنند به
دروغ گفتن خود میانه مجتهدین درین مسئله خلافست و اگر شوهر بزن گفته باشد که من دیدم که فلان مرد
با تو زنا میکرد دو حد برو لازم میشود یکی جهة زن و یکی جهة مرد و هرگاه لعان واقع شود حد یکه جهة زن
برو لازم بود ساقط میگردد اما حد یکه جهة آنمرد برو لازم شود ثابت نمیشود بلعان کردن **دوم** زایل
شدن علاقه زناشوهری میانه ایشان **سیم** حرام مؤبد شدن آن زن بر آن شوهر بسبب لعان
چهارم برطرف شدن فرزند بودن فرزند بسبب لعان هرگاه سبب انکاری فرزندی فرزند آن زن
باشد **فصل سیم** در آنچه تعلق بلعان کردن دارد بدانکه بیست امر تعلق بلعان کردن دارد دوازده
امر واجب و هشت امر سنت اما دوازده امر واجب **اول** واقع گردانیدن لعان در حضور امام
یا در حضور کسیکه امام او را نصب کرده باشد جهة حکم کردن میانه خلایق یا جهة لعان کردن بخصوص و اگر
شوهر و زن بیکی از مجتهدین راضی شوند در لعان کردن جایز است اگرچه امام یا نایب موجود نباشد **دوم**

آنکه شهادت را بطریقیکه مذکور شد بگویند پس اگر بجای لفظ اشهد با الحلف یا اقسم [illegible]
بگوید لعان واقع نشده **سیم** آنکه لفظ الله را بگویند پس اگر آنرا بالرحمن یا رحیم [illegible]
و همچنین اگر بعضی از کلمات آنرا بگویند و بعضی را ذکر نکند **چهارم** آنکه لفظ لعن و غضب را [illegible]
کند بمعنی آنها بدل نکند پس اگر چنان کند لعان واقع نشده **پنجم** آنکه در هر مرتبه که مرد شهادت را ذکر
میکند میباید که بگوید که فرزندیکه از این زن بهم رسیده از من نیست اما بر زن ذکر خلاف آن لازم نیست
ششم آنکه لفظ صدق و کذب را بطریقیکه مذکور شد بگویند پس اگر گویند که این یا صادق یا کاذب
یا مانند آنها و لازم تاکید را بر آن داخل سازند لعان واقع نشده **هفتم** آنکه آنچه مذکور شد از شهادت
و لعن و غضب بلفظ عربی بگویند با قدرت و اگر عاجز باشد غیر عربی نیز جایز است و درینصورة حاکم شرع
او را امر کند به وعادل و دو عادل لازم است که زبان غیر عربی را دانند و یک عادل کافی نیست **هشتم**
ترتیب بطریقیکه مذکور شد یا آنکه شوهر اول ابتدا بشهادت کند چهار مرتبه آنگاه لعن کند بعد از آن زن
ابتدا بشهادت کند چهار مرتبه آنگاه بغضب **نهم** آنکه شوهر و زن در وقت ذکر شهادت و لعن و غضب
میباید که هر دو ایستاده باشند و بعضی از مجتهدین گفته اند که شوهر در حال ذکر لعن و غضب و شهادت
میباید که ایستاده باشد و اگرچه زن نشسته باشد و زن نیز در حالت ذکر شهادت و غضب میباید
که ایستاده باشد و اگرچه شوهر نشسته باشد در آنحال **دهم** مشخص ساختن زن که نام او را ذکر کند
و نام پدر او را یا وصف کند او را بنوعی که احتمال غیر او نداشته باشد یا آنکه اشاره کند باو پس اگر
زن مشخص نباشد لعان واقع نشده **یازدهم** آنکه کلمات شهادت و لعن و غضب را پی در پی بگویند
دوازدهم آنکه هر یک از زن و شوهر شروع در گفتن آن کلمات وقتی کنند که حاکم شرع ایشانرا تلقین آن
نماید پس اگر هر یک از ایشان بی آنکه حاکم ایشانرا تلقین کند گویند صحیح نیست و اما هشت امر سنت
اول آنکه حاکم شرع پشت بقبله کند و رو بایشان **دوم** آنکه شوهر بر دست راست حاکم بنشیند و زن
بر دست چپ او **سیم** آنکه جماعتی از مردان در آن مجلس حاضر باشند جهة شنیدن لعان و کمتر از چهار کس نباشند
چهارم آنکه حاکم شرع شوهر را پیش از ذکر لعن وعظ بگوید و نصیحت کند و بترساند او را از عذاب خدای تعالی
در آخرت و این آیه را نزد او بخواند که ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا تا آخر

بخ

پنجم آنکه حاکم شرع زن را پیش از ذکر غضب وعظ بگوید و نصیحت کند [illegible] مذکور شد **ششم**
آنکه لعان را در مکان شریف یعنی چون میانه رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام واقع گردانند و در مکه باشد
و در میانه منبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و قبر او واقع گردانند اگر در مدینه باشد و در زیر صخره
واقع گردانند در بیت المقدس باشد و در مشاهد حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم واقع گردانند
و در شهرهای دیگر در مسجد جامع واقع گردانند **هفتم** آنکه در زمانهای شریف بعد از عصر واقع گردانند
هشتم آنکه مردمان را بر ایشان جمع کند **باب سیزدهم از کتاب جامع عباسی در شکار**
کردن و در آن چند فصل است **فصل اول** در اقسام شکار کردن بدانکه شکار کردن بر پانزده وجه است
یک وجه واجب و یک وجه سنت و هفت وجه حرام و شش وجه مکروه و اما یک وجه واجب و آن وقتیست
که نفقه شخصی که شکار میکند و نفقه عیال او موقوف باشد بر شکار کردن چه درینصورة شکار کردن واجبست
و اما یک وجه سنت و آن وقتیست که آنکس نفقه داشته باشد و اما وسعتی نداشته باشد و قصد وسعت
معاش کند در شکار کردن چه درینصورة سنت است شکار کردن و اما هفت وجه حرام **اول** شکار
با آلتی که از دیگری بتعدی و قهر گرفته باشد خواه آن آلت سگ شکاری یا سلاح یا دام باشد چه درینصورت
شکار کردن بآن آلت حرام است اما شکار حرام نمیشود و اجرت آن آلت را بصاحب او واجبست که بدهد
دوم شکار کردن بآلتی که از شکار بزرگتر باشد و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند **سیم** شکار کردن
در خانه غیری بی اذن او **چهارم** شکار کردن بغیر از سگ شکاری و تیر و نیزه و شمشیر چون شکار کردن باز
و باشه و چرخ و پارس و پلنگ و کمان گروهه و کندن سر شکار و کوفتن سر او و بتوفنگ کشتن آن و سید
مرتضی نقل از اجماع امامیه بر حرام بودن شکاری که بغیر سگ معلم و تیر و نیزه و شمشیر کشته باشند و بعضی از
مجتهدین گفته اند که آنچه درنده ها چون پارس و پلنگ بکشند حلالست و در حدیث صحیح بزنطی از حضرت
امام رضا علیه السلام واقع شده که آنحضرت فرموده که اگر پارس شکاری را بکشد حلالست و بعضی از مجتهدین
گفته اند که سوای سگ شکاری هرچه شکار کنند حرام است و اینقول ضعیف است و بعضی از مجتهدین
شکار کردن بکمان گروهه را مکروه میدانند **پنجم** شکار کردن کافر و دشمن اهل بیت و دیوانه و طفل غیر ممیز
چه شکاری که آنها بکشند حرام است خوردن او **ششم** شکار کردن محرم در حالتی که احرام بسته باشد چه

در نیصورة اگر شکار کشته شود حکم مرده دارد [illegible] ششم شکار کردن در حرم مکه و بیت الله باب امر مکروه اوّل شکار کردن بسگی که او را آتش پرست تعلیم کرده باشد دوم شکار کردن بسگ سیاه

بعضی از مجتهدین اینقسم شکار کردن را حرام میدانند چه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرموده که گوشت شکاری را که سگ سیاه آنرا گرفته باشد نباید خوردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم امر بکشتن سگ سیاه کرده سیم شکار کردن در شب و بچه جانوران را که از خانهای ایشان بیرون آورند چهارم شکار کردن ماهی در روز جمعه پنجم شکار کردن در حرم مکه و مدینه ششم شکار کردن شکاری که متوجه باشد بحرم مکه فصل دوم در شرطهای شکار کردن بدانکه ده امر در شکار کردن شرط است اول آنکه سگی که بآن شکار میکنند میباید که او را تعلیم کرده باشند بحیثیتی که هرگاه سر دهند او را برود و هرگاه منع کنند او را باز ایستد پس اگر آن سگ تعلیم نداشته باشد و بکشد شکار را حرام میشود دوم آنکه آن سگ شکار را نخورد مگر نادر پس اگر از عادت آن سگ باشد که شکار را بخورد آن شکار را که آن سگ کشته باشد سیم آنکه کسیکه سگ را سر میدهد یا تیر اندازد یا نیزه و شمشیر میزند میباید که مسلمان یا در حکم مسلمان چون طفل ممیز خواه مرد باشد و خواه زن پس اگر کافر باشد یا دشمن اهل بیت یا مرتد یا دیوانه یا طفل غیر ممیز آن شکار حلال نیست و اگرچه بسم الله گفته باشد و اگر آنکس جهود و ترسا باشد آیا حلالست میانهٔ مجتهدین در بنمسئله خلافست اقرب آنست که حلال نیست و اگر سنّی باشد آیا حلال است درین نیز میانهٔ مجتهدین خلافست و بعضی از ایشان گفته اند که اگر سنّی عداوت اهل بیت داشته باشد حرام است و اگر نه حلال است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر آنچنان کوری باشد که تواند قصد شکار کردن حلال است و اگر با سگ مسلمان و سگ غیر مسلمان باشد و هر دو سگ بکشند آن شکار را حلال نیست چهارم آنکه آنکس که سگ را سر میدهد یا تیر می اندازد و یا شمشیر و نیزه میزند میباید که بسم الله و بالله اکبر بگوید یا سبحان الله و هرچه ذکر باشد در آنوقت بگوید و گفتن الله تنها کافی نیست پس اگر عمداً ترک بسم الله گفتن کند آن شکار حلال نیست و همچنین حلال نیست اگر غیر آنکسیکه سر میدهد بسم الله بگوید و همچنین حلال نیست اگر دو سگ آن شکار را بکشند و در وقت سر دادن دیگری عمداً بسم الله نگفته باشد و اگر

بسم الله

بسم الله را فراموش کند آن شکار حرام نمیشود و در بعضی احادیث وارد شده که اگر در وقت سر دادن بسم الله را فراموش کند در وقت خوردن گوشت شکار بسم الله باید گفت و اگر در وقت سر دادن بسم الله را فراموش کرده باشد پیش از آنکه تیر و نیزه بدان شکار برسد بسم الله بگوید حلال میشود اما اگر عمداً باشد آیا حلال میشود اگر پیش از رسیدن بشکار بسم الله گوید میانهٔ مجتهدین در بنمسئله خلافست و اگر جاهل حکم باشد آیا حکم کسی دارد که عمداً ترک بسم الله کرده باشد یا حکم کسی دارد که فراموش کرده در بنمسئله نیز میانهٔ مجتهدین خلافست و آیا نام خدای تعالی را بعربی لازم است گفتن یا بهر زبانیکه گویند جایز است میانهٔ مجتهدین نیز در بنمسئله خلافست و بجای بسم الله اگر اللهم اغفر لی یا اللهم صل علی محمد و آل محمد گویند آیا شکار حلال میشود درین مسئله نیز میانهٔ مجتهدین خلافست پنجم آنکه بقصد شکار کردن سر دهند سگ را یا تیر چند اندازند پس اگر بی قصد شکار کردن سگ بدود یا تیر از کمان بجهد و شکار را بکشد حلال نیست اما اگر در اثنای رفتن سگ او را بطلبند و نگاه دارند آنگاه سر دهند حلال میشود ششم آنکه قصد جنس شکار کنند پس اگر در وقت سر دادن سگ و انداختن تیر و نیزه قصد جنس شکار نکنند و شکار را بکشد حلال نیست هفتم آنکه شکار بسبب جراحت دندان سگ و خوردن تیر و نیزه و شمشیر بمیرد و جراحت موضع ذبح لازم نیست بلکه هر عضوی از اعضای او را جراحت کرده باشد و آن بمیرد حلالست اما اگر بآن نمیرد مگر بواسطه تعب بسیار یا غرق شدن در آب یا افتادن از کوه یا آنکه سگ گلوی او را بگیرد بی آنکه جراحت کند و بمیرد یا درنده غیر سگ بعد از جراحت سگ او را بکشد حلال نیست مگر در نیصورت که جراحت سگ کشنده باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شکار مجروح شود و در آب بمیرد و اگر سر او از آب بیرون آمده باشد یا آنکه شکار حیوانی باشد که آب او را نکشد چون غاز و اردک حلالست هشتم آنکه شکار مجروح از نظر غایب نشود و در وحیات باشد که ممکن باشد که بماند و اگرچه نصف یکروز باشد پس اگر پنهان شود در نیصورة او را از نظر مرده بیابند حلال نیست خواه بعد از آنکه از نظر غایب شود و سگ بر سر او حاضر باشد و خواه نباشد نهم آنکه آنکس که سگ را سر داده و تیر انداخته و نیزه زده پیش شکار حاضر نباشد چه اگر حاضر باشد و آنمقدار وقت باشد که او را تواند کشت لازمست که سر او را ببرد و اگر بگذارد

یا ببرد حلال نیست [illegible] باشد که شکار را بآن توان کشت [illegible] میانهٔ مجتهدین را خلاف است اقرب آنست که حرام است و بعضی گفته اند که بگذارند که سگ شکار را بکشد پس حلال است دهم آنکه آن شکار میباید چنین باشد که تواند که بگریزد خواه وحشی باشد و خواه اهلی پس اگر کوره باشد یا گریختن را قدرت نداشته باشد حلال نیست فصل سیم در احکام شکار کردن بدانکه واجبست که موضعی را که سگ بدندان گرفته باشد از شکار بآب بشویند بعضی از مجتهدین شستن او را واجب نمیدانند و شرط نیست در تیر انداز و نیزه و شمشیر زن که تنها باشند چه اگر جماعتی شکار را بتیر و شمشیر بزنند حلال است و همه در آن شکار شریک باشند و همچنین شرط نیست که [illegible] نکنند چه اگر [illegible] کند او را حلالست و همچنین حلال است اگر تیر بر زمین آید و از آنجا جسته بر شکار خورد و بکشد و اگر شخصی شکاری را بشمشیر زند و دو نصف کند بشرطهای که مذکور شد حلالست خواه دو نصف مساوی باشد و خواه مختلف و خواه دو نصف حرکت کنند و خواه نکنند مگر آنکه نصفی که سر با او باشد حرکتی کند که حیوان زنده چون حرکت کند چه در نیصورة محتاج بکشتن اوست و بعضی از مجتهدین گفته اند که حیوانیرا که دو نصف کنند مختلف نصف بزرگتر حلالست بعضی گفته اند که اگر دو نصف کنند و یکی حرکت کند و نصف که حرکت میکند حلالست و هر شکاریکه کسی بدست یا دام بگیرد مالک آن میشود و اگر از دست او بیرون رود و دیگری او را بگیرد مالک آن نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر آنکسیکه گرفته بود اول در وقت بیرون رفتن از دست او قصد بیرون رفتن از مالک او کرده باشد آنکسیکه در ثانی الحال آن شکار را گرفته باشد مالک آن میشود اما اگر شکاری یا مرغی بخانهٔ کسی در آید یا در خانه کسی مکان کند یا ماهی از دریا بکشتی کسی در آید مالک آن نمیشود بلکه آنکس بگرفتن آن از دیگری اولیست پس اگر کسی بی رخصت او بخانهٔ او در آید و آنرا بگیرد مالک آن میشود اما فعل حرامی کرده و اما اگر صاحب خانه و کشتی آنها را بقصد شکار کردن ساخته باشد آیا اگر شکاری یا مرغی بآنخانه یا کشتی در آید مالک میشود صاحب خانه و کشتی آن شکار را میانهٔ مجتهدین در بنمسئله خلافست و اگر شکاری بدست کسی افتد که علامت ملکیت شخصی دیگر بآن باشد چون مقراض کردن بال کبوتر مالک آن نمیشود و اگر صاحب آن پیدا شود و طلب کند واجبست که باو دهند بحث

باب چهاردهم از کتاب جامع عباسی در ذبح حیوانات از حلال

دوام

و حرام حیوانات [illegible] و در آن چند فصل است [illegible] فصل اوّل [illegible] حیوانات بدانکه ذبح حیوانات بر دوازده قسم است چهار قسم حرام و یکقسم مکروه و یکقسم سنت و شش قسم مباح اما چهار قسم حرام اوّل ذبح کردن کافر و دشمن اهل بیت و در ذبح نمودن یهود و نصاری میانهٔ مجتهدین خلاف است اصح آنست که حرام است دوم ذبح کردن دیوانه سیم ذبح کردن مست ۴ ذبح کردن طفل غیر ممیز اما یکقسم مکروه و آن ذبح کردن سنّی است هرگاه مؤمن نباشد و محتاج باو نشود اما یکقسم سنت و آن ذبح کردن مؤمن است و اما شش قسم مباح اوّل ذبح کردن بسلاح چون تیر و نیزه و شمشیر [illegible] دوم سگ شکاری بشرطهائیکه در شکار کردن مذکور شد سیم ذبح کردن طفلی که در شکم حیوانی باشد که قابل ذبح کردن باشد یعنی موی بر او روئیده باشد خواه روح داشته باشد و خواه نداشته باشد اما اگر از شکم زنده بیرون آید ذبح کردن او لازم است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر از شکم بیرون آید و آنقدر وقت نباشد که او را بکشند حلالست و اگر بمیرد در نیقول اشکال است و اگر خلقت او تمام نشده باشد حرام است چهارم ذبح کردن ماهی و آن بیرون آوردن اوست زنده از آب و در بیرون آوردن ماهی از آب و مسلمان بودن آنشخص و بسم الله گفتن شرط نیست بلکه سنتست پس اگر کافری ماهی از آب بیرون آورد حلال است بشرطیکه مسلمانی به بیند که زنده او را بیرون آورد و اما اگر مسلمان نه بیند آنرا حرام است و اگر ماهی در آب مرده باشد حلال نیست و اگر مشتبه شود ماهی مرده بغیر آن احتیاط آنست که اجتناب از همه کنند پنجم ذبح نمودن ملخ و آن گرفتن اوست بدست زنده یا بآلتی چون دام و غیر آن و در گرفتن ملخ بسم الله گفتن و مسلمان بودن شرط نیست چنانچه در گرفتن ماهی مذکور شد پس اگر پیش از گرفتن ملخ دست او را بآتش بسوزانند حلال نیست خوردن او و ملخهای که نتوانند پرید حلال نیست ششم ذبح کردن حیوانی که در چاه افتاده باشد یا در صحرائی بگریزد و ممکن نباشد کشتن آنها بطریق معهود از مشارع کشتن آنها بهر طریق که ممکن باشد مشروعیست فصل دوم در بیان آنچه بذبح نمودن تعلق دارد بدانکه بیست و پنج امر بذبح کردن متعلق است سیزده امر واجب و پنج امر سنت و هفت امر مکروه اما سیزده امر واجب اوّل آنکسیکه ذبح میکند میباید که تمیز داشته باشد چه ذبح نمودن طفل غیر ممیز حلال نیست دوم آنکه عاقل باشد

چه اگر دیوانه باشد حلال نیست سیم آنکه قصد تواند کرد پس مست و خفته و بیهوش حلال نیست چهارم
آنکه مسلمان باشد یا در حکم مسلمان چون طفل ممیز پس اگر کافر باشد یا دشمن اهل بیت یا خارجی حلال نیست
واگرچه در وقت کشتن بسم الله گفته باشد و در ذبح نمودن یهود و نصاری میانه مجتهدین خلاف است
واصح آنست که حرام است چنانچه گذشت پنجم آنکه آن حیوان قابل ذبح کردن باشد خواه گوشت او را خورند
وخواه نخورند پس اگر قابل ذبح نباشد چون سگ و خوک به ذبح کردن پاک نمیشود و حیوانی که قابل باشد
وگوشت او را نخورند به ذبح کردن پوست او پاک میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند پوست ایشان را
تا دباغی نکنند پاک نمیشود و حیوانی که مسخ شده باشد چون فیل و میمون و خرس وغیر آنها آیا بکشتن
ایشان پاک میشود میانه مجتهدین در این مسئله خلاف است ششم آنکه چهار عضو آن حیوان را ببرند و جائی که
آب و طعام میرود و راه نفس و دو رگ گردن چه اگر آنها را ببرند حلال نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند
که بریدن حلقوم کافیست هفتم آنکه اعضای آن حیوانی که میخواهند که ذبح کنند با آهن چون کارد
و شمشیر و نیزه ببرند اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد به هر چه مقدور باشد ببرند چون آبگینه سر تیز و سنگ
آیا اگر به دندان و ناخن ببرند حلال میشود در این مسئله میانه مجتهدین خلاف است و بعضی از مجتهدین گفته اند که
به دندان و ناخن متصل بیدن و انگشتان جایز است و اما اگر جدا شده باشد جایز نیست هشتم
آنکه در وقت کشتن بسم الله گویند و در اینجا به بسم الله گفتن شرط باشد نهم آنکه در وقت کشتن
رو بقبله کند اگر مقدور باشد باین طریق که سر و گردن و سینه او را بقبله کنند و بعضی از مجتهدین محل ذبح را
گفته اند که بقبله باید کرد پس اگر عمداً رو بقبله نکند حرام است و اگر فراموش کند یا در حالتی باشد
که مقدور نباشد رو بقبله کردن شرط نیست چنانچه مذکور شد و بعضی از مجتهدین برین رفته اند که در صورتی
که ممکن باشد آن حیوان را رو بقبله کردن آنکس که ذبح میکند خود رو بقبله کردن کند دهم آنکه اعضای را یکدفعه
ببرند پس اگر بعضی را ببرند و بعضی را بگذارند که در زمان دیگر ببرند آیا حلال است مجتهدین را در این مسئله دو
قول است اقرب آنست که اگر در وقتیکه بعضی از اعضای حیوان را بریده باشند حیات داشته باشد که ممکن
باشد که زنده بماند آنگاه بکشند حلال است یازدهم آنکه حیوان بعد از ذبح کردن حرکت کند یا خون معتاد معتدل
از و بیرون آید پس اگر حرکت نکند یا خون معتدل بیرون نیاید حلال نیست دوازدهم آنکه مردن او بسبب

کشتن او

کشتن او باشد پس اگر چنان باشد که در حین ذبح کردن دیگری شکم گوسفند را پاره کند حلال نیست
سیزدهم آنکه اگر آن حیوان شتر باشد نحر کنند او را یعنی به نیزه بکشند او را و محل نحر کردن گودی گردن
شتر است و اگر گوسفند باشد سر او را ببرند پس اگر شتر را ببرند و گاو و گوسفند را به نیزه بکشند
حلال نیست اما پنج امر سنت اول نحر کردن شتر ایستاده در حالتیکه یکپای او را بسته باشند
میانه بغل و سر و پای او را دوم بستن هر دو دست و هر دو پای گاو او را در حال ذبح و رها کردن دم او
سیم بستن دو دست و یکپای گوسفند را در وقت کشتن و یکپای او را رها کردن چهارم
پر دادن پرنده ها را در وقت بریدن گلوی آنها پنجم زود کشتن و اما هفت امر مکروه اول بریدن
نخاع یعنی مغز مهره های پشت را در وقت ذبح نمودن دوم پوست کندن پیش از سرد شدن
سیم جدا کردن سر در وقت ذبح نمودن از روی عمد و بعضی از مجتهدین این فعل را حرام میدانند
و گوشت او را حرام دانسته اند چهارم کارد را گردانیدن در وقت ذبح نمودن که بالا بریده شود
و در بعضی احادیث از این عمل نهی واقع شده پنجم کشتن حیوان در حالتی که حیوان دیگر نگاه کند
ششم شب ذبح نمودن بی احتیاج هفتم ذبح نمودن روز جمعه پیش از زوال فصل سیم
در بیان حلال و حرام و مکروه حیوانات و آن بر چهل قسم است شش قسم آنها حلال و بیست
قسم حرام و چهارده قسم مکروه اما آن شش قسم حلال اول شتر و بعضی از سنیان گفته اند
که مذهب امامیه آنست که گوشت شتر حرام است اما غلط کرده اند چه ابوالخطاب ملعون را مذهب آن است
که در وقتی امامی بوده آنگاه غالی شده دوم گاو اهلی و وحشی سیم گوسفند و قوچ و بز کوهی
و آهو چهارم گورخر پنجم هر پرنده که بال برهم زدن او بیشتر از صف زدن او باشد یا آنکه چینه دان و
سنگدان داشته باشد یا آنکه در عقب پای او چیزی بوده باشد مانند خاری پس کبوتر و قمری
و کبک و دراج و تیهو و گنجشک و آنچه بدینها ماند حلال است ششم ماهی که فلس دار باشد پس
کنعت و ربیثا و اربیان و طر و طبرانی از اقسام ماهی حلال است و ایشان فلس داشته اند و اما
آن بیست قسم حرام اول سگ بحری و بری دوم خوک بری و بحری سیم گربه اهلی و وحشی چهارم
درنده ها تمام چون شیر و پلنگ و گرگ و یارس و کفتار و روباه و خرگوش و شغال و آنچه بدینها ماند

پنجم موش اهلی و صحرائی و سوسمار ششم خز و سنجاب و سمور و فنک هفتم حشرات چون مار و عقرب
و خفاش و مگس و کیک و شپش و پشه وغیر اینها هشتم حیوانیکه عادت بخوردن فضله آدمی کرده
باشد چه او حرام است تا آنکه او را مدتی استبرا کنند یعنی اگر آن حیوان شتر باشد چهل روز او را ببندند
و علف پاک دهند و اگر گاو باشد بیست روز و بعضی از مجتهدین در گاو نیز چهل روز گفته اند که ببندند
و بعضی از ایشان سی روز گفته اند و اگر گوسفند باشد ده روز و بعضی گفته اند که بیست روز و بعضی
گفته اند چهارده روز و بعضی یکهفته گفته اند و اگر مرغ خانگی باشد سه روز و اگر ماهی باشد یکروز و اگر
اردک باشد پنج روز و بعضی سه روز گفته اند و در بعضی روایات وارد شده که شش روز و اگر
غیر اینها باشد وجهست که آنمقدار ایشان را ببندند و علف دهند که آن اسم از و برطرف شود
نهم حیوانیکه گوشت او را خورند چون گوسفند که شیر خوک بخورد آنقدر که استخوان او سخت شود
حرام میشود و وجهست سوزانیدن آن حیوان چنانچه زود باشد که در بحث حدود مذکور شود
اگر اینچنین گوسفندی در میان گله گوسفند مشتبه شود دو قسم کنند و قرعه بزنند تا آنکه یکی
بماند دهم هر مرغ پرنده که مخلب داشته باشد چون باز و چرخ و عقاب و باشه وغیر اینها یازدهم
کلاغ بجمیع اقسام سوای کلاغ کوچک که در زراعت میباشد و زاغی که برنگ خاکستر باشد که این
هر دو مکروه است دوازدهم خفاش و طاووس و بعضی این هر دو را مکروه میدانند سیزدهم
مرغی که او را نشان تیر میسازند تا آنکه می پرد و همچنین حیوانیکه مجروحش سازند و بگذارند تا
بمیرد چهاردهم ماهی که فلوس نداشته باشد چون جری و ماهی که مرده باشد در آب هرگاه مشتبه
شود ماهی مرده و ماهی زنده بعضی از مجتهدین گفته اند که در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرام است
و اگر برو افتد حلال است پانزدهم سنگ پشت شانزدهم خارپشت هفدهم خرچنگ بری هیجدهم
هر گوشت که در زیر سپر زیر بریان کنند زیرا که آن گوشت حرام میشود بشرط آنکه سپر زیر را
شکافته باشند و همچنین حرام میشود اگر ماهی حلال و ماهی حرام را با هم بریان کنند و ماهی حرام بر
بالای ماهی حلال باشد اما اگر ماهی حلال در بالای ماهی حرام باشد حرام نیست و تخم هر حیوان
تابع آن حیوانست و اگر مشتبه شود هر کدام که هر دو طرف او مختلف باشد حلال است و هر کدام که

متفق

متفق باشد حرام است و آنچه فاسد شده باشد حرام است اما چهارده قسم مکروه اول اسب دوم
خر سیم استر و بعضی از مجتهدین گوشت استر را حرام میدانند چهارم حیوانیکه یکنوبت یا دو
نوبت شیر خوک خورده باشد و سنت است استبرا از چنین حیوانی هفت روز اگر آن حیوان
علف بخورد و اگر علف نخورد هفت روز شیر حیوانی خورد که گوشت او را خورند حلال است اما شیر آن
خورده باشد گوشت او حرام نمیشود بلکه آنچه در شکم او هست بشویند پنجم حیوانیکه شیر آدمی
بخورد ششم کلاغ کوچک که در حوالی زراعت میباشد و زاغی که برنگ خاکستر باشد هفتم
هدهد چه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نهی کرده از کشتن هدهد هشتم خطاف چه در حدیث
آمده که خطاف همیشه الحمد لله رب العالمین میگوید و بعضی از مجتهدین او را حرام میدانند و مؤید
این قول او هست آنکه بال برهم زدن او بیشتر از صف بستن باشد نهم قبره چه در حدیث آمده
که قبره را نباید خورد و بطفلان نباید داد که بازی کنند زیرا که همیشه او تسبیح میگوید و لعن بر دشمنان اهل بیت
میکند دهم فاخته چه در حدیث آمده که شوم است نگاهداشتن فاخته یازدهم صیاری دوازدهم
صرد سیزدهم صوام و آنمرغیست دراز گردن گرد آلود رنگ که در درخت خرما باشد چهاردهم
شقراق چه کراهیت هست کشتن او چه در حدیث آمده که او مار را میکشد فصل چهارم
در بیان آنچه از حیوانات وغیر آنها حرام است و مکروه و آن بر سی و دو قسم است بیست و چهار قسم
حرام و هشت قسم مکروه و اما بیست و چهار قسم حرام اول هر چیز روانی که مست کند چون
شراب از شیره انگور میگیرند و بتع که از عسل میگیرند و نقیع که از مویز میگیرند و مزر که از ذرت
میسازند و فضیخ که از خرما میسازند و فقاع که از جو میگیرند وغیر اینها از هر چه مست کننده باشد
خواه کم باشد و خواه بسیار و حکم فقاع که از مویز یا از جو میگیرند حکم شراب دارد باجماع مجتهدین
اما هر چیزیکه از و بوی شراب آید چون رب سیب و رب به و اترج و آنچه بدینها ماند حلال است و
در حکم شراب است شیره انگور که بجوشد و کمتر از دو حصه آن ناقص شود اما اگر دو حصه آن ناقص شود
اگرچه بغیر آتش باشد حلال است و اگر شیره مویز را بجوشانند آیا حلال است میانه مجتهدین درین
مسئله خلاف است اصح آنست که حلال است بر قول اصح و اگر شراب سرکه شود حلال میشود خواه

بعلاج باشد چون [illegible] یا نخفتن وخواه بعلاج وخواه آنچه بسبب آن شراب سرکه شود و مستهلک
شود در و وخواه نشود واما اگر چیزی نجس در شراب اندازند یا کافری دست باو مالید ولکن سرکه شود
پاک نمیشود واگر سرکه در شراب ریزند آنمقدار که سرکه او را مستهلک سازد یا افتد شراب باشد که سرکه
مستهلک سازد حلال نمیشود وبعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه اندک شرابی در سرکه ریزند جایز نیست
استعمال آن تا آنکه آن شراب سرکه شود دوم خونی که از کردن حیوان آید حرام است خواه خون جهنده
داشته باشد وخواه نداشته باشد چون خون کبک وغیر آن ودر حلال بودن خون دل خلافست
میانهٔ مجتهدین سیم بول وآن حرام است خواه از هر حیوانی باشد که گوشت او را خورند جایز میدانند
وهمچنین حرام است منی وغیر آن نجسه وهمچنین انثیان حیوان ماکول اللحم وغیر آن چون آب دهن ومنی و
عرق ایشان چه خوردن اینها حرام است چهارم شیر حیوانیکه گوشت او را نخورند ودر حلال بودن
شیری که در پستان حیوان مرده باشد میانهٔ مجتهدین خلافست پنجم هر چیز روانی که نجاست باو
عارض شود خوردن آن حرام است چون آب نجس ششم طعام غیر بی اذن او خوردن مگر جماعتی
که در آیهٔ کریمهٔ قرآنیه استثنا واقع شده که بی اذن میتوان خورد واگر ایشان نیز دانند که راضی نیست
انکس ایشان نیز حرام است هفتم اعیان نجسه چون نجاست آدمی وچیزهای پاک که نجس شده باشد
بملاقات نجاست پس اگر آنچیز قابل پاک کردن باشد خوردن آنها پیش از پاک کردن حرام است
وهمچنین نانی که او را باب نجس خمیر کنند حرام است خوردن آن وروغنی که بسته باشد هرگاه نجاستی
ببعضی از اجزای او رسد همانچه نجاست باو رسیده حرام است وباقی حلال هشتم مرده ودر حکم اوست
هر پاره که زنده جدا کنند چه آن نیز حکم مرده دارد وخوردن آن واستعمال کردن آن حرام است سوای
پشم وریشتن وپر مرغ اگر ببرند واگر بکنند آنموضعی که متصل است بآن باید شست وشاخ
وسم وناخن ودندان واستخوان وتخم هرگاه پوست بالائین را سخت کرده باشد وانفحه یعنی مایه چه بعضی از
مجتهدین استعمال آنها را از مرده جایز داشته اند نهم ذکر حیوانات خواه گوشت او را خورند خواه نخورند
دهم فرج حیوانات خواه ظاهر وخواه باطن آن یازدهم سپرز هر حیوانی دوازدهم زهرهٔ حیوان سیزدهم
انثیان از هر حیوان یعنی هردو خایه که در و منی جمع شود چهاردهم مثانهٔ هر حیوانی یعنی محل البول و پانزدهم

مشیمه یعنی جائیکه بچه قرار میگیرد شانزدهم نخاع وآن مغزیست سفید که در مهرهای پشت میباشد
وعوام آنرا حرام مغز میگویند هفدهم علبا وآن دو عصب است عریض وزرد که از پس سر تا سر [illegible]
کشیده هیجدهم غدد یعنی گرههای که در میان گوشت می باشد نوزدهم اصلهای انگشتان که
متصل بعصب وکف دست وپاست بیستم حدقه وآن سیاهی است که در چشم میباشد که بدان
می بینند وآنرا مردمک چشم میگویند بیست ویکم خرزه دماغ وآن مغزیست که در کلهٔ سر میباشد
بقدر نخودی وبعضی از مجتهدین سوای خون وسپرز وذکر وفرج وانثیان ومثانه چیزهای دیگر را از حیوانات
حرام نمیدانند بلکه مکروه میدانند بیست ودوم خاک وگل خوردن خواه پاک باشد وخواه نجس
سوای خاک تربت حضرت امام حسین علیه السلم که بمقدار نخودی جهة شفا میتوان خورد وگل ارمنی
نیز جهة دوا میتوان خورد بیست وسیم زهرهای کشنده اما چیزی که بسیار آن کشنده باشد وکم آن
کشنده نباشد بسیار خوردن آن حرام است چون تریاک وسقمونیا وتخم حنظل ومانند آنها بیست وچهارم
بنگ خوردن حرام است وهرگاه کسی را احتیاج بآن چیزهای حرام بهم رسد مثل آنکه در صحرائی واقع شود
وچیزهای نباشد که بخورد سوای آنچیزهای حرام وترسد که اگر نخورد ضعیف شود وپیاده نتواند رفت
واز همراه باز ماند وترسد که بکشند او را یا مال او را ببرند در نیصورة جایز است که آنقدر بخورد که سد
رمق او شود وزیاده بران جایز نیست بشرطی که آنشخص بجنگ امام عادل نرود وراهزن مسلمانان
نباشد چه اگر چنین شخصی باشد خوردن چیزهای حرام او را در حالت اضطرار او را حرام است واگر شخصی
در صحرائی باشد وچیزی نداشته باشد وترسد که از گرسنگی بمیرد وکسیکه طعامی داشته باشد واین کس
قیمت آنرا نداشته باشد واجبست بر آنکس که او را اطعام بدهد واگر ندهد بقهر وغلبه از و میتوان گرفت
واگر در صحرائی تشنه باشد وترسد که بمیرد آنمقدار شراب میتوان خورد که نمیرد واگر محتاج بخوردن
بول باشد از تشنگی میتواند خورد وفرقی نیست میانه بول خود وغیر وبعضی از مجتهدین گفته اند که
بول خود را بخورد نه از غیر را وخوردن تریاک وفاروق حرام است مگر باحتیاج اما آن هشت قسم مکروه
اول گوشتهای دل حیواناتیکه گوشت او را خورند ورگهای آنرا دوم کردهٔ حیواناتیکه گوشت او را خورند
سیم گوشت خر واسب واستر چهارم شیر انسان پنجم چیزهائیکه جنب وحایض وکسی که از نجاست

ملاحظه نکند دست بران نهند برطوبت چه خوردن آنها مکروه است ششم پیاز وسیر خوردن کسیکه
اراده داخل شدن مسجد داشته باشد ودر شب جمعه خوردن آنها هفتم آبهای گرم خصوصا آبهائیکه بوی
کبریت از و آید بقصد شفا هشتم شرابیکه بعلاج او را سرکه کرده باشند خوردن وبعضی از مجتهدین خوردن
این را حرام میدانند تمت فی باب چهاردهم باب پانزدهم از کتاب جامع عباسی
در بیان آداب طعام خوردن وآب نوشیدن ورخت پوشیدن ودران چهار مطلب است مطلب اول
در بیان طعام خوردن واقسام آن بدانکه اقسام طعام پنجست اول واجب چون طعامی که سد رمق
شود وطعام واجب النفقه وطعام کفارات یا عاجز شدن از عتق دوم حرام چون طعام مائده که دران
شراب خورند سیم [illegible] چون طعام عروسی وخانهٔ نو ساختن واز حج آمدن وختنه پسر کردن چهارم
مکروه چون طعام [illegible] طعام خانهٔ تعزیت پنجم مباح وآن ماعدای طعامهائیست که مذکور
شد واما آنچه تعلق بطعام [illegible] نوشیدن ورخت پوشیدن دارد هفتاد وشش امر است
یک امر واجب وچهل وچهار [illegible] وپنج امر مکروه اما آن یک امر واجب
گردانیدن دهن است از موضع طلا [illegible] ونقره کوب طعام خورند واما چهل
وچهار امر سنت اول دست شستن پیش از طعام [illegible] دوم پاک نکردن دست خود بمندیل
بعد از شستن دست پیش از طعام چه در حدیث ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین وارد شده که تا آن
تری در دست باشد برکت دران طعام هست سیم نشستن بر جانب چپ در حالت طعام خوردن
چهارم بسه انگشت طعام خوردن پنجم انگشتان خود را لیسیدن ششم طعام از پیش خود خوردن
هفتم لقمه را کوچک برداشتن هشتم بسیار جائیدن نهم بمردم نگاه نکردن در حالت طعام خوردن
دهم پیش از طعام خوردن بسم الله الرحمن الرحیم گفتن وهمچنین سنت است بسم الله الرحمن الرحیم
بواسطهٔ هر لونی یا بر هر ظرفی واگر در ابتدای طعام خوردن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بر اول وآخر طعام
کافیست واگر بسم الله را فراموش کرده باشد هرگاه وقت که بخاطرش آید بگوید ودر بعضی احادیث
آمده که اگر یکی از اهل مجلس بسم الله گویند کافی است یازدهم الحمد لله گفتن بعد از فارغ شدن از طعام خوردن
وحالا آنچه متعارف شده میانه مردمان از خواندن سورهٔ فاتحه بعد از طعام خوردن در حدیث مذکور نیست

دوازدهم مکرر الحمد لله گفتن در اثنای طعام خوردن سیزدهم بعد از فارغ شدن این دعا بخواند که الحمد لله
الذی اطعمنا فی جائعین وسقانا فی ظمآنین وکسانا فی عارین وایدنا وانعم علینا الحمد لله
الذی یطعم ولا یطعم ویجیر ولا یجار علیه ویستغنی ویفتقر الیه چهاردهم هر دو دست
شستن اگر چه بیکدست طعام خورده باشد پانزدهم مالیدن هر دو دست بعد از شستن بر ابروهای
خود چه در حدیث اهل بیت آمده که کلف در روی [illegible] باشد زایل میگرداند شانزدهم آبهای که از دست
شستن بهم میرسد در ظرفی جمع کردن هفدهم در وقت دست شستن [illegible] طعام اول صاحب
طعام دستهای خود را بشوید آنگاه کسیکه دست راست او نشسته باشد ودر دست شستن
بعد از طعام ابتدا بکسی کند که در دست چپ صاحب طعام نشسته آنگاه آخر از همه صاحب طعام دستهای
خود را بشوید وبعضی در حدیث وارد شده که در دست شستن [illegible] جانب راست در خانه
نشسته خواه آزاد باشد خواه بنده هیجدهم آنکه او [illegible] للطعام کند نوزدهم صاحب
طعام بعد از همه دست از طعام کشیدن ب[illegible] صاحب طعام دعائی که از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله منقول است [illegible] بصاحب طعام اطعم عندکم
الصائمون واکل طعامکم الابرار وصلت علیکم الملائکة الاخیار بیست ویکم نماز کردن پیش از
طعام در وقت نماز حاضر شود [illegible] نماز وسعتی داشته باشد مگر آنکه جماعتی انتظار او کشند
بیست ودوم بعد از طعام خوردن بر پشت افتادن وپای راست را بر بالای پای چپ نهادن بیست وسیم
بعد از سه روز یکبار گوشت خوردن بیست وچهارم چوب خلال دندان جهة مسلمانان حاضر ساختن بعد از
طعام خوردن بیست وپنجم خلال کردن بعد از طعام خوردن وبیرون آوردن آنچه در بیخ دندان مانده باشد
بیست وششم سبزیها با طعام آوردن چه در حدیث آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چنین میکرده
بیست وهفتم پیش از طعام ابتدا بنمک کردن وبعد از طعام بسرکه ختم کردن یا بنمک بیست وهشتم دهن را
بعد از طعام بسعد [illegible] یا باشنان شستن چه در حدیث آمده که درد دندان را دفع میکند بیست ونهم
جمع کردن آنچه در دستارخوان ریخته باشد اگر در خانه طعام خورده باشد ودر صحرا گذاشتن آنچه در
دستارخوان ریخته باشد اگر در صحرا طعام خورده باشد سی ام شب سیر خوابیدن مرد پیر چه در حدیث

آمده که هرگاه مرد پیر طعام بخواهد و شکم او سیر باشد باعث آن میشود که خواب کند و بوی بد ...
شود **سی و یکم** خوردن آنچه از طعام در دستارخوان ریخته باشد چه در حدیث آمده که سبب شفای
مرضها میشود و محتاجی را برطرف میسازد و فرزند را زیاده میکند و مرض ذات الجنب را برطرف
میکند **سی و دوم** ضیافت کردن مهمان را و اگر بخواهند آب خوردن جهة ایشان آورند **سی و سیم**
اعزاز و احترام نمودن مهمان **سی و چهارم** بسیار مهمان در خانه آوردن و طعام دادن چه در حدیث آمده
که بسیاری دست در طعام موجب برکت طعام است **سی و پنجم** آنچه در خانه حاضر باشد جهة مهمان آوردن
سی و ششم تکلیف نکردن جهة مهمان اگر خود آمده باشد و تکلیف کردن اگر او را طلبیده باشد **سی و هفتم**
بسیار طعام پختن اگر مقدورش باشد و کم پختن اگر زیاده مقدورش نباشد **سی و هشتم** دو روز مهمان را
روی خوش نمودن و آنچه خواهد جهة او حاضر ساختن چه روز سیم مهمان اهل خانه اینکس میشود ۳۹
خوردن صاحب طعام خود با مهمان **چهلم** اجابت کردن دعوت مسلمانان بطعام خوردن و اگر چه
بمسافت پنج میل طلبند و الا کافری بطلبد اجابت او لازم نیست **چهل و یکم** با شتهای عیال خود
طعام خوردن چه در حدیث وارد شده که مومن با شتهای عیال خود طعام میخورد و عیال کافر با شتهای
او طعام میخورد **چهل و دوم** انتظار چیز دیگر نکشند با حاضر شدن نان **چهل و سیم** کوچک پختن نان چه در
حدیث آمده که با هر نانی برکتی است **چهل و چهارم** بعد از گذاردن نماز خفتن چیزی خوردن چه عادت
پیغمبر است **چهل و پنجم** خوردن پارچه نان که در راهها یافته باشد چه در حدیث آمده که هر کس که
آن را بخورد حسنه در دیوان اعمال او بنویسند و اگر نجس باشد بشوید و بخورد هفتاد حسنه در دیوان
عمل او نوشته میشود و اما چهار امر حرام **اول** بسیار خوردن که ضرر رساند هرگاه چیزی خورده باشند
و دیگر چیزی خورد باعث امتلا میشود و مرضها از این سبب بهم میرسد و در حدیث آمده که چیزی خوردن
در حالتی که سیر باشند باعث برص و جذام میشود **دوم** رفتن در مجلس جهة طعام خوردن که او را نطلبیده
باشند بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند **سیم** خوردن طعام در مائده که شراب یا هر حرمت
کننده باشد خورند **چهارم** در ظرف طلا و نقره طعام خوردن اما هشت و پنج امر مکروه **اول** شکم را
از طعام پر ساختن **دوم** تکیه کرده طعام خوردن **سیم** بعد از طعام خوردن هرگاه آروغ زند سر بسوی

اسمان

آسمان نگاه کردن **چهارم** مربع نشستن در وقت طعام خوردن چه در حدیث آمده که مربع نشستن را خدا تعالی
دوست نمیدارد **پنجم** سپر خود را همراه بردن هرگاه او را تنها طلبیده باشند **ششم** طعام خوردن بدست
چپ با اختیار **هفتم** طعام خوردن در حالتی که راه بروند **هشتم** اجابت کردن دعوة طعامی که جهة ختنه
دختران پخته باشند **نهم** نان را بکارد پاره کردن و در زیر کاسه نهادن **دهم** خالی کردن استخوان از گوشت
چه در حدیث آمده که جن را در آن نصیبی است پس اگر تمام بخورند در آن خانه آنچه بهتر است می برند ۱۱
هر روز گوشت خوردن و در روزی دو مرتبه گوشت خوردن کراهیت در و بیشتر است **دوازدهم**
زیاده از چهل روز ترک گوشت خوردن کردن **سیزدهم** گوشت نیم پخته خوردن **چهاردهم** شب گرسنه خوابیدن
مرد پیر **پانزدهم** فراخ دستی کردن در معاش هرگاه مفلس باشد **شانزدهم** خدمت فرمودن مهمان را **هفدهم**
ترک کردن در شام چیزی خوردن را چه در حدیث آمده که موجب خرابی بدن میشود و نیز در حدیث
آمده که هر کس شب شنبه و یکشنبه شام نخورد قوت از و میرود تا چهل شبانه روز باز نمی آید **هجدهم**
بدست چپ با اختیار بد و انگشت طعام خوردن **نوزدهم** در ظرفهای نقره کوب طعام خوردن **بیستم**
خلال کردن بچوب درخت خرما و نی و ریحان چه خلال به نی و ریحان کردن سبب مرض جذام میشود
و همچنین خلال کردن بچوب شا[ن]برم و آس کردن مکروه است **بیست و یکم** ماهی خوردن چه در حدیث
آمده که خوردن آن گوشت را میریزاند **بیست و دوم** پنیر بی مغز گردو و مغز گردو بی پنیر خوردن ۲۳
گوشت قاق خوردن **بیست و چهارم** گوشت گندیده خوردن چه باعث خرابی بدن میشود **بیست و پنجم** از چیزی که
موش از آنجا چیزی خورده باشد خوردن **مطلب دوم** در بیان منافع طعامها و میوه ها بطریقی که از حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام منقولست **نان جو** بدانکه نان جو خوردن در حدیث وارد شده که در
هیچ شکمی قرار نگیرد الا هر مرض که در و باشد بیرون کند و قوت پیغمبر است **نان برنج** در حدیث
آمده که جهة مبطون نافعترین دواهاست و دباغت معده میکند **گوشت** در حدیث آمده که خوردن
گوشت برویاند گوشت را در بدن و سید طعامهاست در دنیا و آخرت و حضرت رسالت پناه صلعم
گوشت سر دست را دوستر میداشت و گوشت قالیچه بهترین گوشتهاست که بمحل بول نزدیکتر است
کبک ساقهای پا را قوی میکند و تب را میراند **مرغ** از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که گوشت مرغ

بچه

بهترین گوشتها است قطاة از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که گوشت قطاة مبارکست
وصاحب یرقان را کباب آن نافعست حباری از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که گوشت
حباری بواسیر و درد پشت را نافعست وقوة باه میدهد گوشت میش و گاو از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که گوشت میش بینائی و شنوائی را زیاده میکرداند و گوشت گاو را با سلق خوردن برص را
برطرف میسازد هریسه در حدیث آمده که نفع بسیار دارد و سبب قوت باه میشود تخم مرغ در
حدیث آمده که سبب بسیاری فرزند میشود عسل شفای بیماریست که آن سبب بلغم باشد عدس بریان
کرده تشنگی را می برد و قوة معده میدهد و شفای هفتاد مرض است و عدس دل را نازک میکند و
اشک چشم را زیاده میکند آرد گندم بریان کرده طعام پیغمبران است و خوردن آن گوشت را میرویاند
و استخوان را سخت میسازد و قوة باه میدهد پنیر با مغز گردو چه در حدیث آمده که هر دو با هم شفا است
و هر یک تنها مرض است شکر نافعست از همه چیزها و ضرر ندارد سرکه و زیت طعام انبیا است
و منافع آن بسیار است چه ذهن را روشن میکند و عقل را زیاده میکند و صفرا را کم میسازد و دل را
زنده میکند و جانورانیکه در شکم آدمی باشد میکشد و شهوت زنان را برطرف میسازد روغن بادها را
میشکند شیر دوست خصوصا در تابستان شیر گوسپند سیاه نافعتر است از گوسپند سرخ
شیر گاو سرخ بهتر است از گاو سیاه شیر و عسل جهة آب پشت نافع است زیتون هاضمه طعام است
برنج بهترین چیزها است جهة قطع بواسیر نخود بریان کرده جهة درد پشت نافعست و هفتاد پیغمبر او را
دعا کرده اند باقلی مغز ساق را زیاده میکند و فربه میسازد آنرا و زیاده میکرداند دماغ را و اگر با
پوست بخورند دباغت معده میکند لوبیا بادها را از شکم میراند ماش مرض بهق را زایل میکرداند
کدو باعث زیادتی دماغ میشود مویز سرخ هر صباح بیست و یک عدد خوردن دفع مرضها میکند
انجیر شبیه ترین میوها است بمیوهای بهشت و بعضی از مرضها را نافعست و قطع بواسیر و نقرس
میکند نار سید میوها است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را بهترین میوها گفته
سیر را گرسنه میکند و گرسنه را سیر میکند و در هر نار دانهٔ در بهشت است و لهذا بعضی از ائمهٔ
معصومین علیه السلام نار را تنها میخوردن و دانهٔ نار را بهمه نار خوردن دباغت معده میکند

ووسوسه

ووسوسه شیطان از دل بدر میبرد و اگر در روز جمعه پیش از آنکه چیزی بخورد یک نار بخورد چهل روز دل
او را نورانی میکند و اگر دو نار بخورد هشتاد روز و اگر سه نار بخورد صد و بیست روز و پس از وسوسه
شیطان خلاص میشود و دود کردن چوب نار جانوران را میگریزاند سیب نافعست جهة زهر
و سحر و دیوانگی و زیادتی بلغم و خوردن آن خون بینی آمدن را برطرف میسازد به رنگ رو را نیکو میکرداند
و اگر زن در آبستنی بخورد فرزند را نیکو میسازد و غم را میبرد و کسیکه او را بخورد کلام او تمام
حکمت است و شجاعت می آورد امرود دل را جلا میدهد و معده را دباغی میکند خصوصا در وقتیکه
طعام خورده باشد آلو اطفای حرارت میکند و صفرا را ساکن میسازد و خشک آن خون را ساکن میسازد
و مرض را میراند اترج بعد از طعام خوردن نافعست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دوست می
داشت اترج سبز را اسنجه دباغت معده میکند و بواسیر را زایل میکند و ساقین را قوی میکرداند و
تقطیر بول را نافعست کاسنی امانست از قولنج هفت ورق آن و بر هر ورقی از او قطرهٔ از آب
بهشت است و باه را زیاده میکند و فرزند را نیک میسازد و در و شفای هزار مرضها است بادروج
سدها را میگشاید و اشتهای طعام می آورد و سل را میبرد و هضم طعام میکند و حضرت امیر المؤمنین ع
دوست میداشته او را کندنا جهة سپرز نافع است و اگر سه روز بخورد بوی را خوب میکند و بادها را
دفع میکند و قطع بواسیر میکند و امان است از جذام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را با نمک
میخورد کرفس طعام الیاس و یوشع و الیسع پیغمبر است و باعث زیادتی حفظ میگردد و دل را پاک میکند
و جنون و جذام و برص را برطرف میسازد خرفه حضرت فاطمه علیها السلام او را دوست میداشته کاهو
خون را صاف میکند سلق عقل را زیاده می سازد کماه از حضرت امام ناطق جعفر صادق صلوات الله علیه
منقولست که او دفع جذام میکند و در و شفای مرضها است و استخوان را سخت میکند ترب آب آن
شفای درد چشم است جوز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در وسه خصلت است
ورق او بادها را میراند و مغز او بول را میراند و اصل او بلغم را برطرف میکند شلجم امانست از قولنج
و بواسیر را و باه را قوی میکرداند بادنجان جذام را میبرد پیاز مرض را میبرد و طبیعت را باصلاح
می آرد ستقر قوت باه میدهد و بلغم را می برد و پشت را سخت میکند و تب را برطرف میکند و مرض باه را

بر طرف میسازد و [illegible] خوردن طعام رطوبتها را دفع میکند **مطلب سیم** در آداب آب نوشیدن
بیست و سه امر با آب نوشیدن تعلق دارد یک امر واجب و سیزده امر سنت و یک امر حرام و هشت امر
مکروه اما یک امر واجب گردانیدن دهن از موضع طلا و نقره و اگر در ظرف نقره کوب یا طلا کوب
باشد چنانچه مذکور شد و اما سیزده امر سنت **اول** آنکه در وقت آب خوردن این دعا بخواند که
الحمد لله الذی انزل الماء و معترف الامر کیف یشاء بسم الله الخیر الاسماء **دوم** آنکه بعد از
آب خوردن این دعا بخواند که الحمد لله الذی سقانی ماء عذبا و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبی
الحمد لله الذی سقانی فاروانی و اعطانی فارضانی و عافانی و کفانی اللهم اجعلنی
ممن یسقیه فی المعاد من حوض محمد صلی الله علیه و آله و یسعده بمرافقته برحمتك یا
ارحم الراحمین **سیم** آنکه آب را بمکد **چهارم** آنکه آب را بنوشند بهر دو دست **پنجم** آنکه به سه
نفس بنوشند اگر آب دهنده غلام باشد **ششم** آنکه بیکنفس نوشد اگر آب دهنده آزاد باشد
هفتم آنکه آب بسیار ننوشد چه بسیار نوشیدن آب مادهٔ جمیع مرضهاست **هشتم** آنکه از
نزدیک دستهٔ کوزه و موضع شکسته آب ننوشند **نهم** آنکه در وقت آب نوشیدن حضرت امام حسین ع
را یاد کنند و قاتلان او را لعن کنند چه اگر آنحضرت را یاد کنند و قاتلان او را لعن کنند صد هزار حسنه در
دیوان اعمال او ثبت میشود و صد هزار گناه از دیوان اعمال او محو میشود و صد هزار درجه بلند روزی
میگردد **دهم** آب زمزم نوشیدن چه سبب شفای مرضهاست **یازدهم** آبیکه از ناودان خانهٔ کعبه
فرود آید نوشیدن چه شفای جمیع مرضها در آن هست **دوازدهم** آب باران نوشیدن چه سبب
شفای امراض است **سیزدهم** هدیه بردن آب زمزم بشهرها اما یک امر حرام در ظرف طلا و نقره آب
نوشیدن و اما هشت امر مکروه **اول** آب نیل مصر نوشیدن چه در حدیث آمده که آب نیل مصر دل را
میمیراند **دوم** بیکنفس آب نوشیدن اگر آب دهنده غلام باشد **سیم** آنکه بسه نفس آب نوشیدن
اگر آب دهنده آزاد باشد **چهارم** یکبار فرو بردن آب چه باعث مرض کباد میشود و آن مرضی است
در جگر **پنجم** ایستاده آب نوشیدن **ششم** آنکه از نزدیک دستهٔ کوزه و شکستهٔ آن آب نوشد
هفتم بسیار آب نوشیدن **هشتم** تکرگ خوردن **مطلب چهارم** در آداب رخت پوشیدن و عمامه

پیچیدن

پیچیدن و انگشتری در دست کردن و کفش و نعلین و موزه در پای کردن و در آن دو فصل است **فصل**
اول در اقسام رخت پوشیدن بدانکه رخت پوشیدن جهة تجمل بر پنج قسم است **اول** رخت پوشیدن واجب
چون رخت خوب پوشیدن زن هرگاه شوهر او خواهد آنرا و رخت پوشید و الا هرگاه باعث خوف و
ترس شده و شود **قسم** دوم رخت پوشیدن سنت چون رخت خوب پوشیدن زن جهة شوهر خود اول
دفعه و رخت پوشیدن مرد جهة زن خود و الا جهة تعلیم شرع و رخت پوشیدن علما جهة تعظیم
علم **قسم** سیم رخت پوشیدن حرام چون رخت حریر پوشیدن مردان در غیر جنگ و ضرورة چنانکه
مذکور خواهد شد **قسم** چهارم مکروه چون پوشیدن رخت خوب زن در وقت مردن شوهر چنانچه
در بحث طلاق مذکور شد هرگاه ارادهٔ زینت کند **قسم** پنجم رخت پوشیدن مباح و آن رخت خوب
پوشیدن سوای آنچه مذکور شد چه رخت خوب پوشیدن مباح است **فصل دوم** در آنچه برخت
پوشیدن متعلق است بدانکه چهل و چهار امر متعلق است برخت پوشیدن یک امر واجب و بیست و
هفت امر سنت و شش امر حرام و ده امر مکروه اما یک امر واجب آنکه پاک باشد در حالتی که نماز میکند چه
در جامهٔ نجس نماز صحیح نیست و اما شش امر حرام **اول** پوشیدن مردان حریر محض را در غیر جنگ و ضرورة
دوم پوشیدن زنان حریر را در حالت احرام و در حالت نماز کردن ایشان در حریر خلافست
سیم پوشیدن پوست مرده **چهارم** پوشیدن رخت که غصب کرده باشند **پنجم** رخت خوب
پوشیدن زن اجنبیه بقصد آنکه زنا کنند با او **ششم** انگشتری طلا در انگشت کردن و اما بیست و هفت
امر سنت **اول** آنکه رختی که میپوشند قیمتی باشد بجهة تجمل و زینت **دوم** آنکه سفید باشد چه در حدیث
آمده که جامهٔ پنبه پوشیدن لباس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و ائمهٔ معصومین علیهم السلام بوده
سیم آنکه کوتاه باشد **چهارم** آنکه آستین جامه از انگشتان درازتر باشد **پنجم** آنکه جامهٔ غیر جامهٔ
بیرون باشد **ششم** آنکه آنجامه نو باشد **هفتم** آنکه در حالت پوشیدن جامهٔ نو را آب پاشند و
سورهٔ انا انزلناه بر وی و دو بار بخوانند و بر و دمند و بر آنجامه ریزند چه از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که سبب فراخی نعمت میشود مادامی که از آنجامه چیزی باشد **هشتم** آنکه در حالت پوشیدن جامهٔ
نو بخواند امام محمد باقر بسند صحیح از محمد صلعم نقل کرده که پرسیدم از آنحضرت که کسیکه جامهٔ نو پوشد چکار کند

آنحضرت فرموده که این دعا بخواند که اللهم اجعله ثوب یمن و تقوی و برکة اللهم ارزقنی فیه حسن
عبادتك و عملا بطاعتك واداء شکر نعمتك الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی
واتجمل به فی الناس نهم آنکه در وقت عمامه پیچیدن این دعا بخواند اللهم سومنی بسیماء الایمان
وتوجنی بتاج الکرامة وقلدنی حبل الاسلام ولا تخلع ربقة الایمان من عنقی دهم آنکه ایستاده
عمامه به بندد چه در حدیث نهی وارد شده از نشسته عمامه پیچیدن یازدهم آنکه همیشه تحت الحنک به بندد
دوازدهم آنکه در وقت زیر جامه پوشیدن این دعا بخواند که اللهم استر عورتی وآمن روعتی واعفف
فرجی ولا تجعل للشیطان فی ذلك نصیبا ولا له الی ذلك وصولا فیصنع الی المکاید ویهیجنی لارتکاب
محارمك سیزدهم آنکه زیر جامه را رو بقبله نپوشند چاردهم آنکه موزه و نعلین را نشسته بپوشند پانزدهم
آنکه در وقت پوشیدن موزه و نعلین پای راست را پیش از پای چپ در موزه و نعلین کنند و در کندن
اول از پای چپ بکنند شانزدهم آنکه در وقت نعلین و موزه پوشیدن این دعا بخواند که بسم الله
وبالله اللهم صل علی محمد وآل محمد وطء قدمی فی الدنیا والاخرة وثبتهما علی الصراط یوم تزل
فیه الاقدام هفدهم آنکه در وقت کندن نعلین و موزه این دعا بخواند بسم الله والحمد لله الذی رزقنی
ما اوقی به من قدمی من الاذی اللهم ثبتهما علی صراطك ولا تزلهما عن صراطك السوی
هجدهم آنکه نعلین و موزه زرد باشد چه در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کسی که نعلین
زرد بپوشد همیشه خوشحال خواهد بود تا کهنه شود نوزدهم نعلین سفید پوشیدن اگر کسی بپوشد
کهنه نشود تا مال بدست پوشنده آن آید و نعلین احمر از لباس پیغمبر است بیستم پوشیدن موزه
بیست و یکم پوشیدن پیراهن کتان چه در حدیث آمده که فربه میکند پوشنده را بیست و دوم انکشتری بدست
کردن بیست و سیم انکشتری عقیق در دست کردن چه در حدیث آمده که امانست از هر بلائی ۲۴
انکشتری نکین او یاقوت باشد در دست کردن چه در حدیث آمده که مفلسی را می برد ۲۵ انکشتری
نکین او فیروزه باشد در دست کردن چه در حدیث آمده که محتاج نمیشود کسی که در دست او انکشتری
فیروزه باشد بیست و ششم انکشتری که نکین او جزع یمانی باشد و نکین او فیروزه باشد در دست کردن
اما ده امر مکروه اول پوشیدن موزه سرخ در حضر اما در سفر مکروه نیست دوم پوشیدن نعلین سیاه

چه در حدیث

چه در حدیث آمده که بچشم ضرر میرساند و غم میآرد اما کفش سیاه مکروه نیست سیم پوشیدن جامه که
در و صورت باشد در و نماز کردن چهارم جامه سیاه پوشیدن چه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که حق تعالی وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که بمؤمنان بگوئید که لباس دشمنان مرا مپوشید
یعنی جامه سیاه پنجم جامه پوشیدن که انکشت نما باشد بسبب آنجامه در حدیث آمده که کسی بپوشد
جامه مشهور باشد بسبب آنجامه خدای تعالی جامه از آتش در و پوشاند ششم جامه سرخ پوشیدن مکر در
عروسی هفتم پوشیدن جامه که زرد باشد و بزعفران رنک کرده باشند مکر در عروسی چه در حدیث آمده
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که رنک کردن بزعفران خاصه بنی امیه است و در حدیث آمده
که آنحضرت وقتی قبای زرد پوشیده بوده است و عذر گفته است که من چون عروسی کرده ام جهت
آن قبای زرد پوشیده ام هشتم آنکه یکی کفش یا یک نعلین نپوشند مکر آنکه یکی را داده باشد که بدوزند
چه در حدیث آمده که آنکسی که در یک نعلین راه رود اکر ضرری شیطان باو رساند کسی را ملامت نکند الا
نفس خود را نهم انکشتری آهن در دست کردن تمت باب شانزدهم
از کتاب جامع عباسی در قضا پرسیدن و در ان چند مطلب است مطلب اول در اقسام قضا
پرسیدن و صفات قاضی و در ان سه فصل است فصل اول در اقسام قضا پرسیدن و آن بر دو قسمت
قسم اول قضا پرسیدن یعنی حاکم کردن میانه مسلمانان و آن وظیفه امام است یا نایب او
و بر امام واجبست که در هر قطری از اقطار هر مصری از امصار قاضی نصب کند و هر قاضی جامع الشرایط
که امام تعیین کند جهة قضا پرسیدن بر او واجب عینی است و بعضی از مجتهدین واجب عینی نمیدانند
با تعیین هرگاه جماعتی باشند و اکر امام تعیین نکند واجب کفایت است مکر آنکه منحصر شخصی باشد چه
در صورت عدم تعیین امام نیز بر انکس واجب عینی است و اکر امام عالم نباشد بحال آنکس واجبست که
حال خود را بر امام عرض کند تا امام عالم شود بحال او و در حالت غیبت امام فقیه جامع الشرایط را رخصت
حکم کردن و واجبست بر مردمان رفع کردن قضایای خود باو چنانچه در قاضی منصوب از جانب امام لازم
بود چه بعضی از مجتهدین گفته اند که در حالت غیبت امام و نبودن فقیه جامع الشرایط قضای فقیه عدل امامی
و اکرچه مجتهد نباشد کافی است و حکم او حکم فقیه جامع الشرایط است و هرگاه جماعتی که اهلیت قضا

داشته باشند بسیار باشند آیا قضا پرسیدن سنت است میانه مجتهدین در این مسئله خلافست اقرب
آنست که اکر بر خود اعتماد داشته باشد که بآن قیام نماید سنتست و بعضی گفته اند که اکر مفلس باشد
سنتست که قضا پرسد و از بیت المال رزق بگیرد و اکر مشهور نباشد بفضل سنت است که مرتکب قضا
شود تا مشهور بفضل کردد و اکر مشهور باشد بفضل یا آنکه محتاج نباشد مکروه است قضا پرسیدن و جایز است
از جانب حاکم ظالم شدن هرگاه دانند که احکام شرع را بطریق حق جاری میتواند ساخت و حکمی که
قاضی منصوب از جانب ظالم کند صحیح نیست و اکرچه آن ظالم صاحب شوکت باشد اما ترافع جهة ضرورة
بآن قاضی جایز است و اکر آن قاضی حکمی کند جهة شخصی بکرفتن مال خود از آن شخص جایز است کرفتن آن و جایز است
متعدد بودن قاضی در یک شهر و در این صورت مخیرند مردمان در رفع کردن قضای خود به هر کدام که خواهند
هرگاه مساوی باشند والا رفع باعلم باید کرد و با مساوی در علم باورع و اکر یکی اعلم باشد و یکی اورع اعلم
مقدم است و اکر در این صورت میانه مدعی و مدعی الیه نزاع واقع شود و هر یک از ایشان بقاضی راضی
شوند قاضی که مدعی خواهد مقدم است و جایز است که امام در هر محله قاضی نصب کند یا آنکه هر قاضی را بنوعی
از قضا مخصوص کرداند مثل آنکه یکی را جهة قضا پرسیدن میانه مردان تعیین نماید و دیگری را جهت
زنان و آیا جایز است که شرط کنند که هر دو مثلا در حکم واحد متفق شوند میانه مجتهدین در این مسئله خلافست
و کسیکه جاهل باشد و احکام شرعیه و شرایط قضا در و متحقق نباشد و قضا پرسد حرام است چه در
حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که قاضی بر چهار قسم است سه قسم ایشان در دوزخ
یکی آنکه دانسته حکم بباطل کند دوم آنکه حکم بباطل کند و نداند که باطل است سیم آنکه حکم بحق کند و
نداند که حق است و این هر سه بدوزخ میروند و یکی آنکه حکم بحق کند و داند که بحق است و این قاضی به بهشت
میرود قسم دوم قضا پرسیدن خاص و آن در صورتیست که مدعی و مدعی الیه بشخصی راضی شوند که میانه
ایشان حکم کند و حکم این شخص بر ایشان جاریست و اکرچه امام یا کسی از جانب او جهة قضا پرسیدن
عام موجود باشد و شرط است در این قاضی و آنچه در قاضی منصوب از جانب امام شرط است از صفتهای که
مذکور خواهد شد و آیا رضای مدعی و مدعی الیه بعد از حکم این قاضی شرط است میانه مجتهدین خلاف است
و اکر یکی از ایشان پیش از حکم یا در اثنای حکم رجوع کند آن حکم قاضی نافذ نیست و حکم این قاضی از مدعی و مدعی الیه

تعدی میکند

تعدی میکند پس اکر حکم دیت کند در خطا عاقله دیت میدهد فصل دوم در صفات قاضی بدانکه بیست و
یک صفت در قاضی می باید که باشد دوازده صفت واجب و پانزده صفت سنت اما دوازده
صفت واجب اول آنکه بالغ باشد چه قضای طفل صحیح نیست دوم آنکه عاقل باشد چه قضای دیوانه
صحیح نیست سیم آنکه مرد باشد چه قضای زن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که قضای زن در
موضعی که گواهی او مسموع باشد صحیح است چهارم آنکه مؤمن باشد چه قضای غیر مؤمن صحیح نیست
پنجم آنکه عادل باشد یعنی گناه کبیره نکند و گناه صغیره بسیار نکند چه قضای فاسق صحیح نیست ششم
آنکه حلال زاده باشد چه قضای ولد الزنا صحیح نیست هفتم آنکه قدرت بر چیزی نوشتن داشته باشد
بمذهب بعضی از مجتهدین هشتم آنکه آزاد باشد بر قول بعضی از مجتهدین نهم آنکه کور نباشد بمذهب
بعضی از مجتهدین اما اکر کر باشد صحیح است دهم آنکه فراموشی او زیاده از یاد بود او نباشد چه اکر فراموشی
او غالب باشد صحیح نیست قضای او یازدهم آنکه کسی باشد که گواهی او بر مدعی الیه مسموع باشد
پس اکر چنین نباشد صحیح نیست چون قضای فرزند بر پدر و بنده بر آقا چه عدو بر عدو دوازدهم
آنکه در احکام شرعیه و اصول آن اجتهاد کرده باشد و اجتهاد بدانستن هفت علم حاصل میشود اول
علم کلام بدلیلی تفصیلی چه اجمال کافی نیست و آن هر علمی است که بحث میشود در ان از شناختن خدای
تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه و عدل او و حکمت او و نبوت پیغمبر و امامت امیر المؤمنین و ائمه
علیهم السلام و معاد و اما معرفت آنچه در کتب حکمت مذکور میشود از جواهر و اعراض و دفع شبهها
که کرده اند و کنند واجب کفایتی است دوم علم اصول فقه و آن هر علمی است که بحث کرده میشود
از دلیلها و حکمهای شرعی از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و غیر آنها
سیم علم نحو ضروری و آن علمی است که بحث میشود در و از احوال آخر کلمه و کلمه از حیثیت اعراب
و بنای ما استقضای مسایل نحو لازم نیست چهارم علم صرف ضروری و آن علمی است که بحث
میشود در و از احوال بنای کلمه پنجم علم لغت عرب آنمقدار که قرآن را و احادیث حضرت رسالت
پناه و ائمه معصومین علیهم السلام را تواند فهمیدن ششم علم منطق و آن علمی است که فهم را از خطای
در فکر نکاه میدارد و از علم منطق دانستن شرایط حدود و برهان و معرفت اشکال اقترانیه و

و شناسنده کافیست بعضی دانستن چهار اصل اول آیات قرآنیه دوم احادیث نبوت و ائمه علیهم السلام
که از آنها احکام شرعی مستنبط میشود در دانستن آنها و چیست و چه لازم است آنرو دانستن ناسخ
و منسوخ است آنها و عموم و خصوص و امر و نهی و اطلاق و تقیید و محکم و متشابه و اجمال و بیان و ظاهر
ماول و مرسل و مقطوع و حال روات و تعارض ادله و قوت استخراج و آیات قرآنیه که از آن احکام شرعیه
مستنبط میشود و قریب به پانصد آیه است و شرط نیست حفظ در آنها بلکه فهمیدن آنها و استحضار
آنها هر گاه محتاج بآنها شود کافیست و در احادیث اعتماد بر اصل از چهار اصل مشهور که آن کافی و من لا
یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار است که بسند متصل از عدول تا امام روایت کرده باشد کافیست
سیم احاطه مسایل اجماعیه تا آنکه اجتهاد بخلاف آن نکند اما معرفت مسایل اجماعی لازم نیست چهارم
دلیل عقلی از استصحاب و برائت اصلیه در جایکه محتاج بدلیل عقلی میشوند که آیات قرآنیه و احادیث
نباشد و دانستن قیاس پیش از امامیه حجت نیست اما نزد سنیان حجت است و مراد بدانستن این
علوم آنکه او را قوتی باشد که رد فرع باصل تواند کرد و استنباط فرع از اصل تواند کرد چه تحصیل این علوم
چنانچه درین زمان متعارف است سهلست اما قوم بهم رسانیدن بغایت مشکلست تا آنکه توفیق
الهی شامل حال کدام دولتمند گردد اما پانزده صفت سنت اوّل آنکه قاضی زاهد و متورع و امین
باشد دوم آنکه اعمال صالحه بسیار کند سیم آنکه شدید القصه باشد از هوای نفس چهارم آنکه حریص باشد
بتقوی پنجم آنکه صاحب قوت باشد بی آنکه غضب و تعدی کند ملایم باشد بی ضعف آنکه طمع نکند قوی
در باطل و مایوس نشود ضعیف از عدال او ششم آنکه حلیم باشد هفتم آنکه فهیم باشد بمرادهای امور
هشتم آنکه ضابط باشد نهم آنکه زود بشنود چیزها را دهم آنکه قوت در بصر و بصیرت او باشد یازدهم
آنکه دانا باشد بزبان اهل آن شهر یکه در آنجا قاضی است دوازدهم آنکه از طمع منزه باشد سیزدهم آنکه صادق
القول باشد چهاردهم آنکه صاحب رای باشد پانزدهم آنکه جبار نباشد و اما قاضی بودن بسبب تعین
ثابت میشود بدو طریق اوّل شنیدن از امام که شخصی بصیغه ماضی بگوید ولیتک الحکم یعنی والی گردانیدم
ترا در حکم کردن میانه مردمان یا استنبتک فی الحکم یعنی نایب گردانیدم ترا در حکم کردن یا بصیغه امر
چون احکم بین الناس یعنی حکم کردن تو میان مردمان دوم گواهی دادن دو عادل بقبول امام در تعیین او

سیم

سیم گواهی دادن جماعتی که از گواهی ایشان ظن حاصل شود و بشیاع بعضی قول قاضی در تعیین از
جانب امام بی آنکه بطریق کافی نیست و اگرچه قرینه دلالت کند بران و آیا کافیست بخط امام در
قبول کردن قول او میانه مجتهدین در همین مسئله خلافست و عزل قاضی از منصب قضا بچهار چیز میشود
اوّل دیوانه شدن قاضی یا فاسق شدن و بیهوش شدن او و نسیان غالب شدن برو در صورتها
اگر زایل شود آنها قضای عود نمیکند دوم مردن امامی که قاضی را نصب کرده سیم ساقط شدن
ولایت کسیکه او را تعیین کرده چون فاسق او یا بیهوش شدن او چهارم عزل کردن امام او را جهت
مصلحت و آیا بی مصلحت امام او را میتواند عزل کرد میانه مجتهدین در همین مسئله خلافست اقرب آنست
که میتواند و در عزل علم قاضی بعزل او شرطست پس اگر پیش از علم بعزل حکمی کرده باشد صحیحست و اگر قاضی
بعد از عزل دعوی نماید که در فلان معامله حکم کرده بودم قبول نمی کند قول او را مگر بگواه بگذرانید
و اگر پیش از عزل دعوی نماید قولش مقبولست فصل سیم در آنچه تعلق بقضا پرسیدن دارد
بدانکه شصت و هفت امر تعلق بقضا پرسیدن دارد شانزده امر وجب و سی و شش امر سنت
و چهار امر حرام و یازده امر مکروه و اما شانزده امر وجب اوّل حاضر ساختن مدعی الیه جهة مدعی
اگرچه تحریر نکرده باشد خلاف غایب که تکلیف حضور نکند او را مگر با تحریر دعوی و تکلیف حضور وقتی
لازم است که از ولایت او باشد و اگر در ولایت دیگر باشد بعد از ثبوت حکم می کند و گواه می گیرد و اگر
مدعی الیه زنی باشد که از خانه بیرون نیامده باشد قاضی کسی پیش او فرستد که وکیل او باشد اگر او
وکیل تعیین نکرده باشد و اگر حکم قسم خوردن باشد امین خود را با دو گواه بفرستد که او را قسم دهند
و اگر خصم از حاضر شدن پیش قاضی امتناع نماید قاضی حکم میکند و اگر قاضی خواهد او را تعزیر کند جایز است
و قاضی معزول اگر مدعی الیه را طلبد لازم است رفتن اما اولی آنست که تحریر دعوی کند آنگاه مدعی الیه
را طلبد دوم برابر دانستن مدعی و مدعی الیه خواه هر دو مسلمان باشند و خواه کافر در نظر کردن و گوش
کردن سخن ایشان و جواب کلام ایشان دادن و در جای دادن و تعظیم کردن و عدل کردن در حکم
و بعضی این را سنت میدانند و اما اگر یکی از ایشان مسلمان باشد و یکی از اهل کتاب جایز است که مسلمان را
در مجلس مقدم بر اهل کتاب سازند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در مجلس شرع پهلوی او نشست

و جایز است که کافر ایستاده باشد و مسلمان بنشیند اما التسویه در میل قلبی واجب نیست سیم مقدم داشتن
کسیکه پیشتر آمده باشد بدعوی مگر آنکه متاخر ضرورتی داشته باشد چون بیشتر تعجیل و کسیکه بسفر رود یا زن
باشد چه اینها را مقدم دارد و اگر در آمدن مساوی باشند قرعه بزنند نام هر کس که بیرون آید دعوی او را
مقدم دارند در یک دعوی چهارم شنیدن سخن کسیکه پیشتر سخن کند از خصمین و اگر هر دو با هم ابتدا کنند کسی شنود
که در دست راست خصم بوده باشد و شیخ طوسی در همین مسئله نقل اجماع کرده و بعد از آن قرعه بزنند
خلاف مر سنیان را که ایشان گفته اند که هر دو قسم بخورند که کدام مدعی است و کدام مدعی الیه و
حرف دعوی ایشان نکنند تا صلح کنند و حاکم درین صورت در مقدم داشتن مخیر است پنجم
زجر کردن کسیکه از طریق شرع در مجلس او تعدی کند با آهستگی و نرمی و اگر بآن متنبه نگردد بدرشتی کند
و اگر محتاج بزدن باشد بزنند اما اگر حق از قاضی باشد سنت است که عفو کند مادامی که بفساد نکشد
ششم تلقین نکردن یکی از مدعی و مدعی الیه چیزی که ضرر بدیگری در آن باشد و هدایت کردن یکی از ترا
بحجت او هفتم رشوة نگرفتن پس اگر گرفته باشد واجبست که اعاده کند بر صاحبش با وجود آن
و بدل آنرا با تلف آن هشتم آنکه قاضی در میان گواهی دادن گواه یا بعد از آن چیزی نگوید که گواه آنرا
وسیله سازد و گواهی خود را بآن درست سازد یا آنکه ترغیب کند بر گواهی دادن هر گاه او را در
گواهی دادن مترددد باشد و همچنین اگر مدعی الیه خواهد که اقرار کند بر حقی حاکم او را چیزی نگوید که باعث
انکار کردن او شود مگر در حدود نهم آنکه در حکم کردن مدعی التماس کند حکم را و موجب حکم ثابت
شده باشد پیش او پس درینصورت بگوید که حکمت یا قضیت یا انفذت و آنچه بدینها ماند و بعضی از
مجتهدین گفته اند که هر گاه حق مدعی را تسلیم او کند مدعی را بگرفتن آن عین یا فروختن آن کافی است
و کافی نیست که بگوید پیش من ثابت شد مدعای تو یا دعوی نقض آن جایز است دهم حکم
خویش را بر طرف کردن هر گاه خلاف آن ظاهر شود بقرآن یا حدیث متواتر یا اجماع یا خبر واحد صحیح خواه
حکم او حکم باشد و خواه غیر او و خواه تقیید حکم او کرده باشد جاهل بآن و خواه تقیید آن نکرده باشد یازدهم
نوشتن حکم و محضر و همچنین واجبست نوشتن تمسک جهة اقرار کننده هر گاه خصم التماس کند یا معروف باشد
یا کسی باشد که او را بشناسند و قیمت کاغذ تمسک از بیت المال باید داد و با متعذر بودن آنکه التماس میکند بدهد

دوازدهم

دوازدهم جبر کردن محکوم الیه بر بیرون آمدن از عهده حق اگر انکار کند و اگر ادعای مفلسی کند و اصل
مال ظاهری نداشته باشد یا آنکه اصل دعوی مال نباشد سوگند دهد او را سر دهد و اگر چنین نباشد حبس کند
او را تا آنکه مفلسی او ظاهر شود بگواه مطلع بر ظاهر و باطن او تا آنکه خصم بتصدیق افلاس او کند و اگر مال ظاهری
داشته باشد امر کند حاکم او را بفروختن آن و اگر از فروختن آن امتناع کند جبر کند او را بر فروختن
یا آنکه خود بفروشد به نیابت او سیزدهم سوآل کردن از گواه هر گاه مدعی الیه منکر حق باشد پس اگر
مدعی دعوی گواه کند او را امر کند بحاضر کردن شنیدن او و بعد از آنکه گواه را حاضر کند سوآل نکند حاکم از و
مگر بالتماس مدعی یا آنکه بگوید هر کس پیش او گواهی هست بگوید پس اگر هر دو گواه متفق گویند و مطابق
دعوی مدعی باشد و اگر عدالت ایشان نزد حاکم ثابت باشد حکم کند بالتماس مدعی و بعضی از مجتهدین
گفته اند که بی اذن مدعی حکم میتوان کرد لیکن واجبست که بر خصم عرض کند گواهان را یا آنکه اگر خصم
داند فسق ایشان را اظهار کرد اند پس اگر خصم جهة جرح کردن مهلتی طلبد سه روز مهلت دهد او را و بعد از آن
حکم کند و اگر حاکم حال گواهان را نداند مسئول از مدعی الیه پس اگر مدعی طلب قسم نماید حاکم قسم دهد او را
چهاردهم سوآل کردن از حالی گواهان از عدالت و فسق ایشان اگر عالم نباشد بحال ایشان و اگرچه
مدعی الیه از آن ساکت باشد و موقوف نیست واجب بودن ترکیه ان گواهان بر طعن در ایشان و اما
ساقط میشود وجوب تفحص حال گواهان با قرار کردن مدعی الیه بعدالت ایشان مجتهدین را در همین مسئله
دو قولست پانزدهم آنکه در حالتی که مدعی الیه از قسم خوردن امتناع نماید حاکم یکمرتبه باو بگوید که
اگر قسم نمیخوری مدعی قسم میخورد و حق را باز یافت مینماید و همچنین واجبست بر حاکم قسم دادن
مدعی بر غایب میت و غیر آنها شانزدهم آنکه تا یکی از مدعی و مدعی الیه حاضر نباشد حکم نکند چه اگر
اینها حاضر نباشد و حکم کند حکم او صحیح نیست و اما سی و شش امر سنت اوّل بمسجد جامع
رفتن در وقت آمدن بشهر و دو رکعت نماز تحیت مسجد کردن و سوآل نمودن از خدای تعالی توفیق عصمت
و اعانت را و سلام کردن بر آنکسیکه اول پیش او آید دوم نزول کردن در میان شهر سیم
گرفتن صورت تمسکات و قبالها و محضرها را از قاضی معزول چهارم سوآل کردن از احوال آن شهر و شناختن
اهل آن که محتاج بشناختن باشد پنجم منادی کردن بآمدن او در وقت آمدن بشهر و خواندن چیزها که

امام جهة او نوشته باشد ششم آنکه احوال آنها که در حبس قاضی معزول باشند
پس هرگاه اگر محبوسی اقرار کند جهة خصم نگاه دارند اورا تا آنکه حق را بدهد و اگر منکر باشد سؤال کند از
خصم پس اگر خصم اعتراف کند بآنکه اورا بغیر حق حبس کردم رها کند اورا و اگر محبوس گوید که مرا
خصمی هست اما نمی شناسم نگاه دارند تا خصم او پیدا شود و اگر گوید خصم ندارم حال خصم او بمنادی
کردن تحقیق مینماید پس اگر بعد از منادی کردن خصم او ظاهر نشود سر دهد اورا و اگر گوید که حبس
من بغیر حق واقع شده مجتهدین را درین مسئله دو قولست اقرب آنست که قولش مقبول نیست
چه متضمن جرح در قاضی اولست بلکه تفحص حال او باید کرد و قسم باید داد بری ذمه بودن او آنگاه سر دهد اورا
و آیا کفیل درینصورت لازم است خلافست و اگر گوید خصم دارم امام را بظلم حبس کرده بود درین
مسئله نیز میانه مجتهدین خلاف است و حکم آن مثل حکم مسئله مذکور است هفتم نگاه کردن
در مالهای اطفال و دیوانگان پس حکم کند میانه ایشان بآنکه نظر کند که اطفال اگر بالغ شده اند
مال ایشان را بایشان تسلیم کند و ولی ایشان اگر از ولایت معزول شده باشد حکم باسقاط ولایت
او کند و همچنین نظر کند در حال اوصیا و اخراج حقوق پس اگر بایشان خلاف وصیت کرده باشند
یا فاسق شده باشد تصرف ایشان را باطل کند و بدل ایشان جماعت دیگر تعین کند و اگر ضعیف
باشند ضم کند بایشان دیگری را هشتم نظر کردن در امینان قاضی اول و لقط و ضاله پس هرگاه
امینان خاین شده باشند باز گیرد از ایشان امانتهای مسلمانان را و لقط و ضاله که در معرض باشد
یا آنکه نفقه ایشان برابر قیمت ایشان باشد بفروشد اینها را و ماعدای آنها را نگاه دارند یا بکسی دهد
که آنها را یافته باشد نهم فکر کردن در محرران و قسمت کنندگان املاک و کسانیکه گواهان را تزکیه کنند
و مترجمان و کسانیکه حق شناس بحث مند و قاضی اگر کر باشد سخنان مدعی و مدعی الیه را بقاضی تفهیم
پس هر کدام از اینها که فاسق شده باشند تبدیل کند بدیگری دهم نشستن جهة قضای در فضای
که سبیل باشد آمدن پیش او یازدهم آنکه رو بقبله نشیند و بعضی گفته اند که قاضی پشت بقبله نشیند
و بر خاک و بوریا نشیند بلکه جهة او فرشی بیندازند دوازدهم آنکه وضو بسازد و جامه خوب بپوشد
سیزدهم آنکه بسکینه و وقار از خانه بیرون آید چهاردهم آنکه بسیار گشاده رویی نکند که مردم جرأت

کنند

کردن بحرف گفتن پیش او و گرفته هم نباشد که مانع شود از گفتن پیش او باشد پانزدهم آنکه خالی باشد از آنچه
او را مشغول سازد و پراکنده کند خاطر او را چون غضب و گرسنگی و تشنگی و خوشحالی بسیار
و غم و بیمار و بیماری و خواب و آنچه بدینها ماند شانزدهم حاضر گردانیدن علما در مجلس قضا پرسیدن
از آنکه او را آگاه کرده باشند بر ماخذ حکم و خطائیکه کند هفدهم حاضر گردانیدن در مجلس قضا پرسیدن
جماعتی از عدول را جهة تربیت خصوم در دعوی که گواه شوند بر اقرار کردن مردمان و حکم کردن قاضی
هجدهم مدعی و مدعی الیه را بصلح کردن پس اگر از صلح امتناع نماید حکم کند و اگر آن مسئله مشتبه باشد مهلت
طلبد تا ظاهر شود و اجتهاد در تحصیل کند نوزدهم متفرق ساختن گواهان هرگاه در قضیه ایشان شک
و ریبی داشته باشد و گواهان از اهل علم و فضل نباشند بیستم آنکه کسیکه اقرار بحدی میکند اورا تلقین
کند که شاید انکار کند و از حد خلاص گردد چنانچه حضرت رسالت پناه نسبت بماعز کرد بیست یکم امر
کردن نشستن مدعی و مدعی الیه در برابر و جایز است که هر دو بایستند اما ایستادن یکی از ایشان
جایز نیست مگر آنکه کافر باشد و نشسته مسلمان ۲۲ آنکه در وقت قضا پرسیدن در بالا نداشته باشد
بیست سیم آنکه قاضی خود متوجه خریدن و فروختن جهة خود نشود بیست چهارم حاضر نشدن قاضی بضیافت
مدعی و مدعی الیه و ضیافت نکردن یکی از ایشان را بیست پنجم آنکه هرگاه مدعی و مدعی الیه از سخن
کردن ساکت باشند بایشان بگوید که سخن بگوئید تا مدعی شما سخن بگوید بیست ششم آنکه قاضی در ساقط
کردانیدن حق یا ابطال دعوی شفاعت نکند بیست هفتم در عیادت بیمار مدعی و مدعی الیه حاضر
شدن و جنازه ایشان بیست هشتم اجتهاد کردن در آنچه مدعی و مدعی الیه را برابر خواهد اگر ممکن باشد
بیست نهم سؤال کردن از عدالت گواهان در پنهانی چه آن از تهمت دورتر است و هرگاه مدتی بگذرد
که در گواهان تغییر حال ممکن باشد مجدد از حال ایشان سؤال کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شش ماه
بگذرد از حال ایشان سؤال باید کرد سی ام آنکه قاضی وعظ گوید در وقت قسم دادن سی و یکم آنکه
قضایای هر روز را و هفته و ماه را و سال را هر یک در جای جمع کند و تاریخ آنها را بنویسد تا آنکه از تغییر
محفوظ باشد سی و دوم آنکه بر حکم کردن در هر قضیه گواهان عادل بگیرد سی سیم عفو کردن قاضی از
کسیکه درشتی کند با او سی چهارم ترک کردن قاضی چیزی را از بیت المال جهة رزق اگر احتیاج نداشته

باشد و همچنین است حکم مترجم قاضی و معلم قرآن و مدرس آداب و غیر آن و صاحب دیوان و کیال و کوالان
که گواهی دهند مگر آنکه جهة سفر کردن سفر محتاج باشد چه درینصورت گرفتن چیزی جهة مواشی سفر جایز است
سی و پنجم آنکه سه نوبت یکی که قسم متوجه اوست بگوید که اگر قسم بخوری حکم میکنم بحق جهة دیگری بعد
سوگند مغلظ دادن در اموال که زیاده از ربع دینار است اما چهار امر حرام اول دادن چیزی جهة
قاضی شدن و بعضی از مجتهدین گفته که کسیکه اراده قاضی شدن دارد اگر مشهور نباشد میان مردمان
سنت است که چیزی بدهد و قاضی شود تا آنکه مشهور شود بعلم و فضل دوم رشوة گرفتن در قضا
پرسیدن و همچنین رشوة دادن بقاضی حرام است مگر آنکه داند که اگر رشوة ندهد مالش فوت میشود
چه درینصورت جایز است سیم اجرة گرفتن قاضی با عدم تعین و احتیاج از مدعی و مدعی الیه و غیر
ایشان اما باجابت مکروه است چهارم تلقین کردن قاضی مدعی و مدعی الیه را چیزیکه مستلزم ضرر
دیگری باشد و ده امر مکروه اول دربان نگاه داشتن قاضی در وقت قضا پرسیدن و بعضی از مجتهدین
این را حرام میدانند جهة آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی کرده دوم قضا
پرسیدن در وقت گرسنگی و غضب سیم خریدن و فروختن قاضی بنفس خود چیزی را جهة خود
چهارم بسیار گشاده روی بودن قاضی که سبب آن شود که هیبت او از دلها ساقط شود پنجم
بسیار معبوس بودن قاضی ششم تعین کردن جماعتی مشخص جهة گواه شدن هفتم شفاعت
کردن قاضی جهة اسقاط حقی یا ابطال دعوی هشتم متفرق ساختن گواهان هرگاه فاضل باشند و وعظ
گفتن ایشان نهم بایکی از مدعی و مدعی الیه سخن کردن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند
دهم رزق گرفتن قاضی با عدم احتیاج و عدم تعین از بیت المال مطلب دوم در بیان تحقیق دعوی
و جواب و کیفیت حکم حاکم و در آن چند فصل است فصل اول در تحقیق دعوی بدانکه مدعی کسی است
که هرگاه او ترک دعوی کند کسی با او کاری نداشته باشد یا آنکه خلاف اصل یا خلاف ظاهر دعوی کند
و مدعی و مدعی الیه مقابل اوست و شش چیز در مدعی شرطست اول آنکه بالغ باشد چه دعوی غیر بالغ
مسموع نیست دوم آنکه عاقل باشد چه دعوی دیوانه معتبر نیست سیم آنکه مختار و جایز التصرف
باشد چه دعوی غافل و مست و خفته و بیهوش و کسی که اورا باکراه بران دارند صحیح نیست چهارم آنکه

دعوی را

دعوای را جهة نفس خود کند یا جهة کسی که ولی یا وصی یا وکیل او باشد یا حاکم شرع امین او باشد و اگر غیر اینها
دعوی کنند صحیح نیست پنجم آنکه آنچه دعوی کند چیزی باشد که مسلمان مالک آن شود پس دعوی
شراب و گوشت خوک کردن مسلمان صحیح نیست اگرچه دعوی بر جهود باشد ششم آنکه دعوی او
لازم باشد بحسب شرع پس اگر شخصی دعوی نماید که فلان ملک را فلان شخص بمن بخشیده دعوی او
مسموع نیست تا آنکه بگوید که بمن بخشیده و بتصرف من داده چه در بخشیدن تا قبض نشود لازم نمیشود
و جواب مدعی الیه بر سه قسمست قسم اول آنکه اقرار کند بآنچه مدعی دعوی کند پس درینصورت
هرگاه مدعی الیه بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشد لازم میشود بر و ادای آن حق و اگر درینصورت
مدعی از حاکم التماس نماید که بر اقرار مدعی الیه چیزی بنویسد یا گواه بگیرد حاکم چیزی بنویسد و گواه بگیرد
بشرطیکه مدعی الیه را بشناسد یا دو گواه عادل گواهی دهند که بر حاکم ظاهر شود حال مدعی الیه چنانچه
گذشت و اگر گواه نباشد برین مدعا و مدعی التماس چیزی نوشتن کند حاکم چیزی بنویسد و در آن نوشته
مشکل مدعی الیه را بنویسد و بمجرد قول اقرار کننده چیزی ننویسد و اگرچه مدعی تصدیق آن کند زیرا که ممکن است
هر دو با یکدیگر ساخته باشند جهة لازم ساختن حقی بر چیزی اگر مدعی الیه در صورتی که اقرار بمال مدعی کند او
دعوی مفلسی نماید و بگواه آن را ثابت سازد مهلتش باید داد تا چیزی پیدا کند و اگر مفلسی خود ثابت
نسازد حاکم او را حبس کند تا حال او معلوم شود قسم دوم آنکه مدعی الیه انکار دعوی مدعی نماید
پس درینصورت حاکم شرع اگر عالم باشد بحق مدعی حکم میکند بر مدعی الیه بر دادن حق بمدعی و اگر عالم نباشد
طلب گواه از مدعی میکند پس گواهان عادل بگذارند که بر حاکم ظاهر باشد حکم کند و اگر گواهان نگذارند
حال آنها بر حاکم مجهول باشد حاکم طلب ظاهر ساختن عدالت گواهان از مدعی مینماید و جرح ایشان در
مدعی الیه و اگر مهلت خواهند سه روز ایشان را مهلت دهد پس اگر مدعی گوید که گواهان من غایب اند مخیر
می سازد حاکم او را میانه قسم دادن مدعی الیه و صبر کردن تا گواهان را حاضر کند و درینصورت بر مدعی
لازم نیست که کفیل بدهد و اگر مدعی گوید که گواه ندارم حاکم خاطر نشان او نماید که او را بر مدعی الیه قسم است
پس اگر طلب قسم کند حاکم مدعی الیه را قسم بدهد و حاکم بی رضای مدعی قسم نمیتواند داد و مدعی الیه نیز بی رضای
مدعی یا حاکم شرع اگر قسم بخورد اعتباری ندارد بعد از آنکه مدعی الیه قسم بخورد دعوی ساقط میشود

ولبعد ازان مدعی اگر مال از مدعی الیه بگیرد حرام است که بحق مال خود بردارد مگر آنکه مدعی الیه بعد از قسم
گوید که قسم دروغ خورده ام واگر مدعی بعد از قسم گواه بگذراند حق او درینصورت ثابت میشود
یا نه میانه مجتهدین درینمسئله خلافست اصح آنست که ثابت نمیشود ودر صورتیکه قسم متوجه مدعی
الیه باشد واگر از قسم خوردن امتناع نماید بمجرد امتناع حاکم را میرسد که حکم کند بآنکه حق جهت
مدعی یا آنکه مدعی هرگاه قسم بخورد حکم جهة او کند درینمسئله میانه مجتهدین خلافست اقرب
آنست که مدعی باید که قسم بخورد واگر درینصورة مدعی نیز از قسم خوردن امتناع نماید آیا دعوی
او بالکلیه ساقط میشود یا دران مجلس دعوی او ساقط میگردد میانه مجتهدین درین مسئله نیز خلافست
مشهور آنست که بالکلیه دعوی او ساقط میشود مگر آنکه بر مدعای خود گواهان عادل بگذراند واگر مدعی
از قسم خوردن درینصورت مهلت طلبد مهلتش میدهد حاکم بخلاف مدعی الیه که اگر مهلت طلبد در قسم
خوردن مهلتش نمیدهند ودر صورتیکه قسم متوجه مدعی باشد آیا میرسد او را که طلب حاضر گردانیدن حق
خود کند میانه مجتهدین درینمسئله خلافست اقرب آنست که لازم نیست وقسمی که باعث اسقاط
دعوی مدعی میشود آنست که باسم خدای تعالی باشد یا بصفات مختصه او چنانچه در بحث سوگند
خوردن گذشت واگر حکم داند که جهود را اگر قسم بمذهب او دهد بیشتر میرسد قسم بمذهب او دهد
مگر آنکه مشتمل باشد بمذهب او وقسم دادن در فعل حرامی وسنت است که حاکم سوگند مغلظه بدهد
در حقوق مگر آنکه ربع دینار باشد که سوگند مغلظه خوردن بر مدعی لازم نیست وسنت است که حاکم وعظ
گوید سوگند خورنده را پیش از سوگند خوردن وقسم خوردن می باید که در مجلس حکم باشد چون زنیکه (مگر کسی که معذور باشد)
از عادت او نباشد که از خانه بیرون آید وبیماری که نتواند که بمجلس حاضر شود وسوگند خوردن گنگ
باشاره او است وبعضی از مجتهدین گفته اند که دست او را بر اسم خدای تعالی نهند وبعضی گفته اند که صورت
قسم را چیزی بنویسند وبشویند وبگنگ دهند که بخورد اگر بخورد ساقط میشود دعوی او واگر بخورد آنچه
مذکور شد در وحکم میکنند وکافی است منکر را سوگند خوردن بر نفی استحقاق مدعی واگر چه جواب مدعی را
بانکار چیزی مشخص داده باشد وسوگند خوردن بر قطع باید در فعل نفس خود در ترک آن ودر فعل
غیر اما بر نفی علمست در نفی فعل غیر وقسم خوردن بر دو قسم است قسم اول بر نفی آن وظیفه

مکانست

منکر است چنانچه مذکور شد قسم دوم اثبات است وآن بر پنج موضع است که مدعی در انها قسم میخورد
جهة اثبات حق خود یا اثبات دفع ضرری از خود اول لعان بمذهب جماعتی از مجتهدین اگر لعان را قسم دانند
دوم قسم خوردن مدعی خون وقسم خوردن خویشان او سیم قسم خوردن مدعی هرگاه مدعی الیه رار دکند
یا از قسم خوردن امتناع نماید چنانچه مذکور شد چهارم قسم استظهاری هرگاه دعوی بر میت یا طفل
یا دیوانه یا غایب باشد چه مدعی درینصورت تنها قسم میخورد جهة اثبات مال خود در چهار موضع قسم میخورد
اول آنکه مدعی الیه رد کند قسم را چه درینصورة مدعی قسم خورد چنانچه مذکور شد دوم آنکه مدعی الیه
از قسم خوردن امتناع نماید چه درینصورة مدعی قسم میخورد سیم آنکه مدعی یک گواه داشته باشد چنانچه
مذکور شد چهارم مدعی دعوی کشتن یا لوث بر کسی نماید چنانچه در بحث قصاص خواهد آمد چه قسم
درینصورة نیز متوجه مدعیست ودر سه موضع رد قسم بر مدعی ممکن نیست اول آنکه هرگاه دعوی کند
وصی یتیم مال را بر شخصی وآن شخص منکر باشد واز قسم خوردن امتناع نماید چه درینصورت رد قسم
بر وصی یتیم نیست دوم آنکه وصی یتیم بر وارث دعوی نماید که میت بر فقرا وصیت کرده بچیزی
یا وصیت کرده بخمس یا زکوة یا حج ووارث منکر باشد واز قسم خوردن امتناع نماید چه درینصورت
حبس منکر لازم است تا آنکه سوگند خورد یا اقرار کند سیم وارث میت امام باشد چه سوگند خوردن
بر امام نامشروعست بلکه حبس منکر میکنند تا سوگند خورد یا حکم کنند بنکول کردن او ودر پنج موضع قسم نمیشوند
داد اول آنکه شخصی منکر باشد تمام شدن سال را بر مال او در زکوة دوم آنکه شخصی منکر باشد رسیدن مال
او را بنصاب سیم آنکه شخصی دعوی اخراج زکوة از مال خود کند چهارم آنکه شخصی دعوی ناقص بودن عرض
معتاد کند پنجم آنکه جهودی دعوی اسلام کند پیش از تمام شدن سال تا آنکه از دادن جزیه خلاص شود
قسم سیم آنکه ... جواب ساکت باشد وسبب آن اگر از آفت گنگی باشد حاکم او را بهر طریقیکه تواند
عالم گرداند تا آنکه جواب ... واز اقرار وانکار معلوم شود واگر سبب سکوت واز عناد وعداوت باشد
حبس کند او را تا جواب مدعی گوید یا آنکه حکم کند بنکول کردن او یعنی قسم خوردن او وبعد از آنکه حاکم بر وظاهر
کند جواب را آنگاه اگر جواب مدعی نگوید مدعی را بالقسم خوردن امر کند واگر قسم خوردن او ممکن باشد
وحکم کند جهة مدعی بحق فصل دوم در آنچه بسبب حکم کند میشود بدانکه امام بعلم خود حکم میتواند کرد در حقوق الله

وحقوق الناس وغیر امام از قاضیان جامع الشرایط در حقوق الناس بعلم خود حکم میکنند وآیا در حقوق
الله بعلم خود حکم میتوانند کرد میانه مجتهدین درینمسئله خلافست اقرب آنست که میتوانند کرد
اما بمجرد خط خود حکم نمیتوانند کرد هرگاه خاطرش کیفیت آن حکم نباشد وبعضی از مجتهدین حکم کردن قاضی را
بعلم خود در چهار موضع جایز داشته اند ودر ماسوای آن چهار موضع منع کرده اند اول عدالت
گواهان در جرح ایشان چه قاضی اگر عالم باشد بعدالت یا فسق ایشان حکم میتواند کرد بعدالت
یا فسق ایشان واگر عالم نباشد بعدالت یا فسق گواهان واجبست بر وکه از حال گواهان سوال نماید
واگر چه مدعی الیه ازان ساکت دوم اقرار کردن در مجلس حکم واگر چه غیر او نشود سیم حکم کردن بعلم
یعنی بخطا کردن گواهان یا کذب ایشان چهارم تعزیر کردن کسیکه در مجلس قضا بی ادبی کند واگر چه او
عالم نباشد بآن وبعضی از مجتهدین زیاده کرده اند موضع پنجم را که بعلم خود قاضی حکم میتواند کرد وآن
در صورتیست که در واقعه بگواه باشد وقاضی خود گواه دیگر داشته باشد چه درالصورة قاضی حکم می
تواند کرد وحکم میکند قاضی در حقوق الناس بر غایب از مجلس حکم خواه دور باشد وخواه نزدیک
بشرط آنکه مدعی قسم بخورد بر لقای حق خود چه درینصورت قسم دادن مدعی واجبست هرگاه
مدعی جهة خود دعوی نماید اگر جهة موکل یا مولی باشد قسم نیست بلکه مال را ردمی کند با کفیل تا آنکه
غایب حاضر شود ودر دعوی بر طفل ومست ودیوانه قسم خوردن لازم است واما اگر شهر باشد
واز آمدن بمجلس حکم متعذر باشد آیا حکم میکند درینمسئله میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست
که حکم میکند اما بعد از آنکه حاضر شود ودعوی ادای آن حق یا ابری آن کند وبگواهان عادل ثابت سازد
رد میکند حاکم جهة او آنچه حکم کرده باشد وقاضی در حق الله بر غایب حکم نمیتواند کرد اما اگر چیزی باشد
که مشتمل باشد بر حق الناس وحق الله چون دزدی کردن غایب حکم میکند بر غایب برد مال
اما در دست بریدن او حکم نمیتواند کرد وبسبب نوشتن قاضی که بقاضی دیگر نوشته باشد
حکم نمیتواند کرد اگر چه مهر کرده باشد اما اگر قاضی دیگر را بحکم کردن خبر دهد انفاد حکم او میتواند کرد
واگر قاضی بقاضی دیگر گوید که پیش من ثابت شده بود دیگری لازم نیست انفاد آن فصل سیم
در کیفیت حکم کردن حاکم بدانکه هرگاه مدعی ومدعی الیه دعوی کنند چیزی را که در دست هر دو باشد وگواه

نداشته

نداشته باشند حاکم هر یک را بر نفی استحقاق دیگری سوگند میدهد بالسویه آنچیز را میانه ایشان قسمت
میکند وهمچنین است حکم اگر هر دو از قسم خوردن امتناع نمایند واگر یکی از ایشان سوگند خورد ودیگری
نخورد حکم آن چیز بیکی دهد که سوگند خورد پس اگر حلف خوردن آنکس بعد از سوگند نخوردن آن دیگری
باشد یکسوگند میدهد حاکم او را وجمع کند میانه نفی واثبات واگر پیش از قسم خوردن آن دیگری
باشد قسم دیگر میدهد حاکم شرع او را جهة اثبات وهمچنین بالسویه میانه ایشان قسمت میکند
هرگاه هر دو گواه داشته باشند وآنچه در دست هر یک باشد حاکم از و میگیرد وبدیگری میدهد واگر یکی
از ایشان گواه داشته باشد آنچیز تعلق باو دارد با قسم پس اگر یکی از ایشان خانه متصرف باشد
ودیگری اگر گواه نباشد قسم متوجه او است خواه کسیکه متصرفست گواه داشته باشد وخواه نداشته
باشد وگواه کافی از قسم خوردن او نیست واگر یکی از ایشان متصرف باشد ودعوی آنچیز کند ودیگری
دعوی نصف آن کند وگواه داشته باشد نصف را بکسی میدهد حاکم که دعوی کل میکند بی منازعی ونصف
دیگر را قرعه بزنند باسم هر یک که بیرون آید از واست بعد از آنکه قسم بخورد جهة نفی استحقاق دیگری
وار سیم خوردن امتناع نماید دیگری بخورد واگر او نیز امتناع نماید میانه ایشان نصف را دو قسم سازند
پس مدعی کل سه ربع میبرد ومدعی نصف یک ربع واگر ایشان گواه داشته باشند میانه ایشان
بالمناصفه قسمت میکنند بعد از آنکه مدعی نصف را قسم بدهد واگر هر دو متصرف باشند وگواه نداشته
باشند حاکم بدو قسم منقسم میسازد میانه ایشان ومدعی قسم میخورد دو بر مدعی الیه قسم نیست واگر
درینصورت هر دو گواه داشته باشند نصف را حاکم بمدعی کل میدهد ودر نصف دیگر چون گواهان
متعارض شده اند ودر جمیع امور مساویند ومجتهدین درینمسئله خلاف کرده اند جهة آنکه آیا گواهان
داخل معتبر است یا گواهان خارج پس بمذهب جماعت که گواهان خارج را اعتبار کرده اند آن نصف
را بمدعی نصف باید داد ودر صورتیکه گواهان متعارض شوند عمل بقول اعدل گواهان میکنند واگر در
عدالت مساوی باشند اگر تاریخ گواهان مختلف باشد آنچه در تاریخ مقدم باشد حکم کردن بآن مقدم است
واگر مساوی باشند قرعه بزنند وهرگاه گواهان بعد از گواهی دادن رجوع کنند پیش از حکم کردن حاکم حکم
نمیتواند کرد واگر بعد از حکم کردن رجوع کنند حکم او باطل نمیشود لیکن اگر دعوی مال باشد گواهان آن

مال را ضامنند خواه آن عین باقی باشد و خواه نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر عین باقی
باشد آن عین را می گیرد و اگر دعوی کشتن یا رجم کردن یا بریدن یا جراحت کردن باشد و رجوع کنند
گواهان پیش از استیفای آن باشد استیفا جایز نیست و در قصاص بعضی از مجتهدین گفته اند که منتقل
بدیت میگردد و بعضی از مجتهدین گفته اند که ساقط میشود و اگر رجوع کردن ایشان در همه اینها
بعد از استیفای آنها باشد و اعتراف کنند که عمداً بدروغ گواهی داده گواهان از قصاص میتوان
کرد اما زیادتی دیت ایشان باید داد و اگر اعتراف کنند که بخطا گواهی داده اند دیت میدهد و اگر
بعضی گویند عمداً گواهی دادیم و بعضی گویند که خطا کردیم بر آنها که عمداً گواهی داده اند قصاص است
و آنهای که خطا کرده اند تتمهٔ دیت آنها را میدهند و اگر دعوی طلاق زن باشد و بعد از طلاق
شوهر کردن رجوع کنند در این مسئله میانهٔ مجتهدین خلافست و بعضی از ایشان گفته اند که بشوهر اول
رد کند حاکم آن زن را و گواهان غرامت را مهر یکه شوهر ثانی داده میکشند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر
بعد از دخول رجوع کرده اند غرامتی نمیکشند بلکه شوهر ثانی بسبب دخول مهر را میدهد و زن تعلق بشوهر
ثانی دارد چه حکم را بعد از وقوع باطل نمیدانند و اگر پیش از دخول رجوع کنند غرامت میکشند گواهان
نصف مهر را و اگر دروغ گفتن گواهان بر حاکم یقین شود حکم او باطلست و در جمیع صورتها تعزیر ایشان
میکند خواه ثبوت آن پیش از حکم باشد و خواه بعد از حکم گواهان ضامنند در صورتهای مذکوره بتفصیلی
که مذکور شد **فصل چهارم** در بیان قسمت کردن میانهٔ شریکان و آن تمیز کردن حصهٔ یکی از شریکان است
که از حصهٔ دیگری بدانکه سنت است بر حاکم که شخصی تعیین کند در هر شهری که میانهٔ شریکان چیزهای که
مشترک باشد قسمت نماید و رزق قسمت کننده را از بیت المال مسلمانان بدهد و شرطهای
قسمت کننده پنجست **اوّل** آنکه عاقل باشد **دوم** آنکه بالغ باشد **سیم** آنکه مؤمن باشد
چهارم آنکه عادل باشد **پنجم** آنکه عالم باشد بمعرفت حساب و اگر شریکان متفق شوند بر شخصی که
میانهٔ ایشان قسمت کند غیر آن شخص که حاکم شرع تعیین کرده جایز است و در این شخصی که شریکان
باو راضی شده باشند سوای آنکه مکلف باشد از شرطهای که مذکور شد چیزی لازم نیست و اگر چه به
قسمت کردن کافری راضی شوند صحیحست و قسمت کردن بر دو قسم است **اوّل** قسمت اجباری

یعنی یکی

یعنی یکی از شریکان جهت نفع نماید حاکم شرع بجبر قسمت میکند میباید که حصهٔ هر یک مساوی باشد یا آنکه مختلف
... نتوان مساوی ساخت و در قسمت کردن ضرر بدیگری نرسد و مراد بضرر آنست که در قسمت
توافقی آن نقصان فاحش بهم رساند و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر قسمتی که مستلزم نقصان باشد و
اگر چه اندک باشد بی رضای شریک حاکم نمی تواند قسمت کرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر قسمتی که بسبب آن
شود که شریک از حصه منتفع نشود لازم نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که وقتی قسمت لازم است که
شریک بطریقی پیش از قسمت کردن انتفاع از حصهٔ خود می برد بعد از قسمت نیز همان انتفاع گیرد و
بهترین اقوال قول اوّلست **دوم** آنکه شریکی که ضرر باو رسد بسبب قسمت کردن راضی بقسمت شود
چه در اینصورة نیز حاکم بقهر میانهٔ آنها قسمت میکند قسم **دوم** قسمت تراضی یعنی قسمتی که بجبر و قهر
حاکم نمی تواند کرد بلکه تا شریکان راضی بآن نشوند صحیح نیست و آن نیز بر دو قسم است **اوّل** آنکه بقسمت
کردن ضرر بشریک رسد و از آن منتفع نشود چون قسمت کردن دکانچه که قابل قسمت نباشد یا آنکه
بقسمت کردن ضایع شود چون شکستن یاقوتی که میانهٔ دو شخص مشترک باشد **دوم** آنکه قسمت
کردن مستلزم آن باشد که یکی از ایشان چیزی بدیگری بدهد تا حصه مساوی شود پس در اینصورة
حاکم شرع تا ایشان راضی نشوند بقهر نمی تواند میانهٔ ایشان قسمت کرد و در اینصورة قسمت اجباری
و غیر اجباری اگر یکی از شریکان طلب قسمت کردن با جزا یا زیان کند جایز است اما اجابت او بر دیگری
لازم نیست و اگر اجابت کند وفا بآن واجب نیست بلکه هر یک را فسخ میرسد و در قسمت غیر اجباری
هرگاه حصهٔ هر یک را با جزا قسمت کنند در صورتیکه اجزا مساوی باشد متفق شوند که حصهٔ خود لازم میشود
بقرعه و اگر متفق نشوند قرعه بزند حاکم میانهٔ ایشان باینطریق که اسمهای ایشان را با حصهای ایشان
بر رقعها بنویسد و بکسی دهد که مطلع بران نباشد و امر کند که او را بیرون آورند اسم هر یک را با حصه
یا حصه را با اسم یکی از ایشان آنچه بیرون آید بدان عمل کنند و اگر بر حاکم ظاهر شود که در قسمت کردن غلطی
واقع شد قسمت باطل میشود و اگر یکی از ایشان دعوی غلط نماید و بگواهان ثابت نتواند ساخت
شریک دیگر را قسم باید خورد پس اگر قسم بخورد قسمت صحیحست و اگر قسم نخورد مدعی قسم بخورد قسمت
باطلست و اگر حصهٔ بعضی از شریکان ظاهر شود که مال غیری بوده و اجزای آن مساوی باشد قسمت باطل نمیشود

واما اگر اجزا مختلف باشد قسمت باطل میشود **مطلب سیم** در شهادت یعنی گواهی دادن و در این فصلهاست
فصل اوّل در واجب بودن آن و شرطهای آن بدانکه گواهی دادن واجب کفایی است باجماع مجتهدین
با قدرت بران خواه طلبیده باشند او را جهة گواه شدن و خواه نطلبیده باشند مگر با خوف ضرر بر حق
بر خود و یا بعضی از مؤمنین و اجرة گرفتن بران حرام است مگر مؤنت سفر جهة ادای شهادت و گاه
هست که وجوب عینی میشود و آن در صورتیست که گواه منحصر در شخصی باشد و شرطهای که در گواه میباید
باشد یازده است **اوّل** اوّل آنکه بالغ باشد چه گواهی طفل مسموع نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که
گواهی اطفال در جراحتی که سرایت بمردن نکند مقبولست بشرط آنکه ده سال داشته باشد و متفرق
گواهی نده هند و بر چیزی مباح مجتمع شده باشند و بعضی از مجتهدین گواهی اطفال را مطلقا جایز نمیدانند
دوم آنکه عاقل باشد چه گواهی دیوانه صحیح نیست اما اگر دیوانگی او دوری باشد در حالتی که دیوانه
نباشد صحیح است **سیم** آنکه مسلمان باشد چه گواهی کافر صحیح نیست اگر چه جهة کافری گواهی دهد
و بعضی از مجتهدین گفته اند که گواهی جهود جهة جهود مقبولست و بعضی از مجتهدین گواهی اهل ذمه را در
حق یکدیگر جایز داشته اند و اگر چه در مذهب مختلف باشند چون گواهی دادن جهود جهة ترسا
و گواهی دادن غیر جهود باجماع مجتهدین جایز نیست و گواهی دادن جهود نیز جهة مسلمان صحیح نیست
مگر در وصیت کردن هرگاه عادل نباشند و بعضی از مجتهدین گفته اند که گواهی ایشان وقتی در وصیت
مقبولست که در سفر باشند و بعضی از مجتهدین گواهی دادن ایشان را در وصیت مقبول میدانند
که بعد از نماز عصر قسم بخورند بر وصیت **چهارم** آنکه مؤمن باشد یعنی قایل بامامت دوازده امام باشد
پس گواهی غیر مؤمن صحیح نیست **پنجم** آنکه عادل باشد و عدالت هیأتیست نفسانی که باعث
ملازمت تقوی و مروت میگردد و زایل میشود عدالت بکردن گناهان کبیره و بسیار کردن گناهان
صغیره و مجتهدین در کتب خود عدد گناه کبیره را مختلف ذکر کرده اند بعضی از ایشان بیست چیز ذکر کرده اند
اوّل شریک اثبات کردن جهة خدای تعالی **دوم** کشتن مسلمان بغیر حق و زخم زدن او بغیر حق
سیم زنا کردن **چهارم** لواطه کردن **پنجم** گریختن از جنگ گاه هرگاه دشمن کمتر از دو میل باشد مگر بدو طریق
که در بحث جهاد مذکور شد **ششم** سحر کردن **هفتم** ربا خوردن **هشتم** زنان شوهردار را بزنا انداختن

نهم خوردن

نهم خوردن مال یتیم بغیر حق **دهم** غیبت کردن مسلمانان **یازدهم** سوگند دروغ خوردن **دوازدهم**
گواهی دروغ دادن **سیزدهم** شراب و هر چه مست کننده باشد خوردن و بنگ نیز **چهاردهم** استحلال کعبهٔ
معظم یعنی ترک کردن احرام در وقت داخل شدن ماسوای جماعتی که استثنا کرده اند **پانزدهم** دزدی
کردن **شانزدهم** بیعت را شکستن **هفدهم** کافر شدن و بدیار کفر رفتن بعد از مسلمان شدن **هیجدهم** از رحمت
خدای تعالی نومید بودن **نوزدهم** از مکر خدای تعالی ایمن بودن و در حکم این هر دو است اعتراض کردن
بر قضای الهی و قدر او **بیستم** عاق شدن یعنی از اطاعت پدر و مادر در هر موضعی که اطاعت
ایشان لازم باشد بیرون رفتن و بعد از آنکه این بیست چیز را ذکر کرده اند نقل نموده اند که بیست چیز
در احادیث مذکور است صریحاً که آنها کبیره اند و بعضی از مجتهدین زیاده بر آنچه مذکور شد بیست و چهار چیز
دیگر زیاده کرده اند **اوّل** قیاده یعنی میانهٔ زنان و مردان وسیله شدن برسیدن ایشان بیکدیگر
بحرام **دوم** دیوث بودن **سیم** بیرون آوردن کسی که پناه بحرم کعبه و مدینه برده باشد مگر آنچه مجتهدین
استثنا کرده اند **چهارم** غصب کردن مال مسلمانان **پنجم** سخن چینی کردن **ششم** قطع صلهٔ رحم کردن **هفتم**
کم کشیدن و زیاده فروختن **هشتم** نفع رسانیدن باهل ظلم **نهم** ترک نماز و روزه و زکوة و حج در
سالی که واجب شده باشد کردن **دهم** ظهار کردن با زن خود **یازدهم** خوردن گوشت مرده و خوک
بی احتیاج **دوازدهم** راه مسلمانان زدن **سیزدهم** شنیدن سرود مستان و خواندن بآنطریق **چهاردهم**
قمار باختن **پانزدهم** هجو کردن مسلمانان **شانزدهم** مردان حریر محض و طلا پوشیدن **هفدهم** کبر و حسد و
بغض مؤمنان داشتن **هیجدهم** وصیت کردن جهة غیری بقصد ضرر رسانیدن بوارث و بعضی از مجتهدین
گفته اند که عدد گناه کبیره هفتادست و در بعضی احادیث آمده که عدد گناه کبیره آنست که شارع جهت
کردن آن حدی قرار کرده باشد پس هر چه حد نداشته باشد گناه کبیره نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند
که گناه کبیره هر گناهی است که کننده او را در قرآن یا حدیث وعده داده باشند بعقاب سخت و بعضی از
مجتهدین گفته اند که گناه کبیره هر گناهی است که در کردن آن فهمیده شود که کنندهٔ آن بمذهب و ملت
کم اعتقاد است و بعضی از مجتهدین گفته اند که گناه صغیره نمی باشد همه گناهان کبیره اند اما نظر بیکدیگر کرده بعضی
از آنها صغیره است مثل آنکه نظر کردن بزنان اجنبیه صغیره است و نسبت ببوسیدن ایشان صغیره است

نسبت بزنا کردن بدیشان دادن قول خالی از قوتی نیست که در حدیث آمده که بگناه بخورده مکید
به بزرگی کسی که نسبت باو گناه واقع میشود و در بعضی احادیث آمده که هر گناهی که عظیم است
زایل میسازد عدالت را و ترک مروت کردن و آن هر چیزیست که سبب سبکی شود چون طعام خوردن
غیر بازاری در بازار و سر برهنه راه رفتن بسیار و چیزهای که سبب خنده شود ذکر کردن و پوشیدن
علما لباس لشکری را و غیر اینها و عدالت گواهان به سه چیز ثابت میشود اول علم حاکم بآن معاشره باطنی
دوم گواهی دادن دو عادل بعدالت او و میباید که تعریف کنند آنشخص را بنام او و پدر او و در حضور مدعی
و مدعی علیه چه ممکن است که میانه شاهد و مدعی شرکتی باشد یا میانه مدعی و مدعی علیه عداوتی باشد سیم
شیاع بمذهب بعضی از مجتهدین شیاع را در اثبات مجروح ساختن گواه کافی میدانند و اگر گواهان عدالت
و گواهان غیر آن متعارض شوند گواهان فسخ مقدم است هرگاه مطلق گواهی دهند و سبب آنرا مذکور
نسازند و اگر ذکر سبب کنند بعضی از مجتهدین گفته اند که گواهان جرح مقدم است و بعضی گفته اند که گواهان عدالت
و آیا ثابت میشود عدالت گواه باقرار کردن مدعی و بعدالت او میانه مجتهدین خلافست اگر بعد از گواهی
دادن گواهان عادل بر عدالت شخصی حاکم را شکی باشد سنت است که میانه گواهان تفریق کند هرگاه
فضلا نباشند و عدالت گواهان در وقت گواهی دادن معتبر است و نه در وقت گواه شدن مگر در
طلاق گفتن که عدالت گواهان طلاق در وقت شنیدن معتبر است نه در وقت گواهی دادن شرط
ششم آنکه حلال زاده باشد چه شهادت ولد الزنا مقبول نیست و در بعضی احادیث صحیحه وارد شده که شهادت
فرزند زانیه را در چیز اندک قبول میتوان کرد و گواهی ولد الزنا تا وقتیکه مردود است که حال بحسب
شرع مشخص باشد پس اگر میانه مردمان بخلاف آن مشهور باشد گواهی او مقبولست شرط هفتم آنکه در
گواهی دادن متهم نباشد چه اگر در گواهی او رسیدن نفعی یا رفع ضرری متصور باشد چون شهادت شریک
جهة شریک خود و شهادت وصی در آنچه جهة او وصی است و شهادت قرضخواهان جهة مفلس کامل و شهادت
جهة غلام خود و شهادت عاقله بفسق گواهانیکه گواهی دهند بر کشتن شخص دیگر بر خطای و شهادت قرضخواهان
مفلس بفسق گواهان قرضخواهان دیگر شرط هشتم آنکه میانه ایشان عداوت دنیوی نباشد چه گواهی عدو
بر عدو مسموع نیست اما جهة عدو صحیحست هرگاه عداوت متضمن فسق نباشد و عداوت دینی مانع نیست

جهت آنکه

جهت آنکه گواهی دادن مؤمن بر جمیع اهل ملتها صحیح نیست شرط نهم آنکه گواهان بسیار سهو نکنند بحیثیتی که ضبط
آنچه گواه شده باشد بواسطه آن نکنند شرط دهم آنکه بخود سر گواهی ندهد در حقوق الناس تا آنکه حاکم
شرع از ایشان گواهی نطلبد پس اگر بخود سر گواهی دهند گواهی ایشان مقبول نیست در آن معامله که بخود سر
گواهی داده شده مگر آنکه در معامله دیگر معتبر است اگر بخود سر گواهی بدهند در آن اما اگر گواهی دادن
ایشان بخود سر در حقوق الله باشد مسموع است شرط یازدهم آنکه گواهی بلفظ گویند با قدرت چه
اشاره کافی نیست اما در گنگ اشاره که دلالت کند بر مقصود کافی است و شرط نیست در گواه آنکه بیگانه باشد
چو گواهی خویشان معتبر است و آیا گواهی پسر بر پدر مقبولست میانه مجتهدین در این مسئله خلافست
اقوی آنست که صحیح نیست و این شرط که مذکور شد میباید که گواه در وقت گواهی دادن متصف باشد
بآنها پس اگر این شروط در ایشان نباشد در وقت گواه شدن و در وقت گواهی دادند متصف شوند بآنها
گواهی ایشان مقبولست مگر در گواهان طلاق که در وقت گواه شدن میباید که باین شرط متصف باشند
چنانچه مذکور شد فصل دوم در آنچه سبب گواه شدن میشود بدانکه گواه گواهی نمیتواند داد تا آنکه
او را علم قطعی حاصل نباشد بآنچه بران گواهی دهد و آن به دو چیز حاصل میشود اول دیدن آنچیز را اگر چیزی باشد
که توان دید آنرا چون غصب کردن و دزدی نمودن و کشتن و شیر خوردن و [illegible] و زنا کردن
و لواط کردن و گواهی دادن کسیکه کر باشد و در اینها مسموع است هرگاه شرطهای که مذکور شد در او باشد و جایز است
دیدن گواه روی زن اجنبیه را جهة گواه شدن بر او مگر آنکه آواز او را بشناسد چه در این صورت دیدن روی او
جایز نیست دوم شنیدن در آنچه قابل شنیدن باشد چون شنیدن ایقاعات و عقود و کافی نیست
دیدن خط خود و اگر چه عادلی گواهی دهد و آنچه سنیان نسبت کرده اند بامامیه که بایشان قایلند بجواز آنکه
شخصی جهة برادر مؤمن خود گواهی دهد بدروغ غلط است زیرا که امامیه اجماع نقل کرده اند بر آنکه این گواهی
دادن جایز نیست و تصریح کرده اند بمذهب محمد بن علی شلمغانی که داخل غلاة بوده است و سبب غلط
افتادن سنیان این بوده که ایمرد وقتی مذهب امامیه داشته و بعد از آن داخل غلاة شده و گواه تا
آنکه نسب شخصی را و عینی او را نشناسد گواهی جهة او نمی تواند داد پس انتساب او کافی نیست چه تزویر
ممکن است و اگر حال آنمرد بر گواه مجهول باشد و اگر دو عادل او را بر او مشخص کردانند صحیحست فصل سیم

ثابت میشود اما حق الله باین گواهی ثابت نمیشود و اگر چیزی مشتمل باشد بر حق الله و حق الناس چون
زنا حق الناس او باین قسم ثابت میشود و حق الله ثابت نمیشود و شروط گواهی دادن گواهان فرع بر
گواهی دادن گواهان چهار است اول هر یک از گواهان اصل دو گواه فرع گواهی دهند پس یکی
گواهان اصل دو گواه گواهی دهند مسموع نیست دوم آنکه گواهان اصل حاضر نباشند بآنکه مرده باشند
یا در سفر یا بیمار باشند یا در حبس باشند یا از ترس ظالمی بیرون نتوانند آمد چه اگر ممکن باشد که ایشان
حاضر شوند گواهی گواهان مسموع نیست سیم آنکه شرطهائیکه در گواهان اصل مذکور شد در گواهان
فرع باشد پس اگر آن شرطها نباشد مسموع نیست گواهی ایشان چهارم آنکه گواهان فرع را معین سازند
در وقت گواهی دادن تا آنکه نام ایشان ذکر کنند پس اگر ایشانرا مذکور نسازند گواهی ایشان مقبول نیست
و اگر گواهان فرع بر گواهان اصل گواهی دهند و ایشان منکر باشند میانه مجتهدین در این مسئله خلافست
اصح آنست که گواهی فرع در این صورة مسموع نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر گواهان فرع اعدل
باشند قول ایشان مسموع است و با مساوی بودن گواهی ایشان مسموع نیست و بعضی گفته اند که با مساوی
بودن گواهی ایشان مسموع است و مراتب این قسم گواهی دادن سه است اول اعلا و آن چنان است
که گواهان اصل بگویند بگواهان فرع که گواه باشید که گواهیم که فلان شخص نزد فلان شخص مبلغی دارد
دوم آنکه گواهان فرع این قول را از گواهان اصل در حضور حاکم شرع بشنوند سیم آنکه گواهان فرع
بشنوند این قول را از گواهان اصل در غیر مجلس حاکم شرع و در قسم سیم میانه مجتهدین خلافست
اقرب آنست که مسموع است و گواهان در قسم اول چنین ادای شهادت کنند که گواه گرفتند ما را
فلانیان و در قسم دوم شنیدیم در مجلس حاکم شرع که فلانیان گواهی دادند و در قسم سیم شنیدیم
که فلانیان چنین میگفتند باب سیزدهم از کتاب جامع عباسی در اقرار
کردن و وصیت نمودن و در آن دو مطلب است مطلب اول در اقرار کردن و آن بر دو قسمت
اقرار بحق کردن و اقرار بخویش بودن و در آن چند فصل است فصل اول در اقرار بحق کردن
و شرطهای آن چهارده است اول آنکه اقرار کننده بالغ باشد چه اقرار غیر بالغ صحیح نیست
اما اقرار ببلوغ باحتلام با امکان صحیحست بدون گواه و قسم اما اگر اقرار ببلوغ کند بسال در این صورة

تا گواه

تا گواه ثابت نسازد مقبول نیست دوم آنکه عاقل باشد چه اقرار دیوانه صحیح نیست و اگر دیوانگی او دوری
باشد اقرار او در حالت غیر دیوانگی صحیح است سیم آنکه معلق نسازد اقرار را بچیزی چون مشیت
خدا و شهادت عمرو پس اگر معلق سازد صحیح نیست و صحیحست اقرار بصیغه عربی و فارسی و غیر آن چهارم
آنکه قصد اقرار کند چه اقرار کسیکه قصدی نداشته باشد چون مست و خفته و سهو کننده و غلط
کننده صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مستی مست بسبب خوردن چیز حرامی باشد
اقرار او صحیح است و باقرار خود ماخوذ است پنجم آنکه اقرار کننده آزاد باشد چه اقرار بنده بآنچه تعلق
بمولی داشته باشد از نفس او و مال او صحیح نیست بلکه آنچه باقرار بمال از او واقع شود بر او لازم است
که بعد از آزاد شدن او از عهده بیرون آید اما اگر بنده ماذون باشد از آقای خود در تجارت کردن
و آنچه بدان متعلق باشد پس اگر اقراری از او واقع شود بچیزیکه متعلق بتجارت باشد صحیحست
و همچنین صحیح است اقرار او که بغیر مال باشد چون طلاق زوجه ششم آنکه مختار باشد پس اگر اقرار
کسیکه او را باکراه بران دارند صحیح نیست هفتم آنکه جایز التصرف باشد پس اقرار سفیه در غیر
جائیکه موجب قصاص باشد و غیر طلاق و نکاح چه اقرار مفلسی که حاکم شرع او را جهة قرضخواهان منع از
مالش کرده در عین صحیح نیست اما در دین صحیح است و اقرار بیمار زیاده از سه یک مالش جهة
اجنبی یا تهمت بردن صحیح نیست اما اگر تهمت نباشد یا جهة وارثی باشد از اصل بیرون میرود
هشتم آنکه کسیکه اقرار جهة او میکند میباید که اهلیت آن داشته باشد که چیزی جهة او اقرار کنند
چه اگر اقرار کنند جهة ملک یا دیوار و زمین صحیح نیست و اگر اقرار کنند جهة چارپای در آن خلافست
و بعضی از مجتهدین گفته اند که احتمال بطلان دارد و بعضی گفته اند که احتمال استفسار دارد و اگر گوید بسبب
آن دابه بعضی گفته اند که بمالک او متعلق است و اقرب استفسار است پس اگر تفسیر کند بارث
جنایت بر شخصی قبول میکند آنرا و اگر تعیین نکند بر قول اقرب طلب تعیین از او میکنند و احتمال بطلان
در این صورت میرود و اگر اقرار کنند جهة بنده متصرف بمولای او میشود و اگر اقرار کند جهة مسجدی یا مدد
و ذکر سبب ممکن آن کنند چون وصیت یا وقف یا مطلق گویند صحیحست و اگر سببی محال ذکر کنند
سبب لغو است بر قول بعضی از مجتهدین و بعضی اقرار را در این صورت باطل میدانند و اگر اقرار کنند

درتفصیل حقوقی که بگواهان عادل ثابت میشوند وآنها سه چیز اند اول زنا دوم لواط سیم سحق قسم
دوم آنکه بگواهی چهار مرد عادل یا سه مرد عادل ودو زن ثابت میشود وآن زنا موجب رجم است
چه بگواهی سه مرد ودو زن نیز ثابت میشود قسم سیم که بگواهی چهار مرد عادل ودو مرد وچهار زن نیز
ثابت میشود وآن زنای موجب جلد است چه آن بگواهی دو مرد وچهار زن نیز ثابت میشود قسم
چهارم که بگواهی دو مرد عادل ثابت میشود وآن بیست ودو چیز است اول مرتد شدن دوم بزنا
انداختن زنان سیم خوردن هر چه مست کند چهارم کسیکه صد دزدی کرده باشد پنجم زکوة ششم خمس
هفتم نذر هشتم کفارات نهم مسلمان شدن دهم بالغ شدن ۱۱ ولای عتق ۱۲ تعدیل وجرح ۱۳ عفو کردن
از قصاص ۱۴ طلاق ۱۵ عدهٔ زنان ۱۶ خلع ۱۷ وکالت ۱۸ وصیت کردن بشخصی بغیر مال ونسب ۱۹
دیدن ماه هرگاه در آسمان ابر نباشد ۲۰ دخول کردن بحیوان ۲۱ کشتن آدمی که موجب قصاص باشد
یعنی عمداً باشد قسم پنجم که بگواهی دو مرد عادل ویکمرد ویقسم ثابت میشود وآن هر چیزیست که مال باشد
یا غرض از وی مال است وآن هجده چیز است اول دین وقرض دوم غصب سیم قراض چهارم بیع پنجم صلح ششم اجاره
۷ مزارعه ۸ مساقات ۹ شرکت دهم رهن ۱۱ وعده کردن در بیع ۱۲ وصیت مال ۱۳ خیارات ۱۴
شفعه ۱۵ فسخ عقد کردن ۱۶ گرفتن مال کتابت ۱۷ هبهٔ معوضه ۱۸ کشتن خطا که موجب دیت است
ودیت جراحتها وهمچنین است کشتن پدر پسر خود را وکشتن مسلمان کافر را یا آزادی بنده چه در هر دو تنها
دیت ثابت میشود وخلافست میانهٔ مجتهدین که آیا آزادی وقصاص ونکاح باینقسم از گواهان ثابت
میشود اقرب آنست که بیکمرد ودو زن ثابت میشود وخلافست در وقف واقرب آنست هرگاه وقف
خاص باشد ثابت میشود قسم ششم که بگواهی مردان تنها وباجماع هر دو ثابت میشود قاعده دران
آنست که در هر موضعی که اطلاع مردان بران دشوار شود غالبا گواهی زنان دران کافیست وآن هشت
چیز است اول بکارت دوم زائیدن سیم آواز کردن طفل در وقت زائیدن چهارم عیوب باطنی
زنان پنجم رضاع بر قول قوی ششم وصیت بمال چه وصیت بمال بگواهی چهار زن ثابت میشود تا آنکه
بگواهی یکزن چهاریک وصیت ثابت میشود وبگواهی دو زن نصف وبگواهی سه زن سه ربع وصیت
ثابت میشود وآیا بگواهی یکمرد نصف وصیت ثابت میشود میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست

والکل

واشکال درخنثی اقوی ثبوتست واگر زن داند شخصی جهت شخصی وصی بمال کرده آیا جایز است که او وصیت را در
گواهی دادن زیاده بگوید تا آنکه ربع او موافق اصل وصیت باشد میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست
هفتم انقضای عده هشتم حیض ونفاس قسم هفتم آنکه بگواهی یک کس ثابت میشود چون دیدن ماه
هرگاه در آسمان ابر نباشد بقول بعضی از مجتهدین قسم هشتم آنچه بگواهی یک کس ثابت میشود چون عدل
لیکن وکیل چه هرگاه وکیل را ظن حاصل شود بگواهی دادن یک گواه عزل ثابت میشود چنانچه در وکالت
مذکور شد چه دیدن ماه بقول سلار چه در اول ماه یک گواه عادل را کافیست قسم نهم آنکه بقسم تنها
ثابت میشود چون کشتن چه مدعی وخویشان هرگاه گواه نداشته باشند پنجاه قسم میخورد وکشتن
ثابت میشود فصل چهارم تفصیل حقوق که بشیاع ثابت میشود بمذهب جماعتی از مجتهدین که شیاع را
کافی میدانند وشیاع اخبار جماعتی است که حاکم شرع را ظن غالب حاصل شود ودر ذکر تفصیل حقوقی
که بشیاع ثابت میشود میانهٔ مجتهدین خلافست بعضی از ایشان هفت چیز ذکر کرده اند اول نسب پدر
ومادر دوم مردن شخصی سیم ملک مطلق چهارم وقف وصدقات پنجم نکاح ششم آزادی وبنده گی هفتم
ولایت از قبل امام وبعضی از مجتهدین زیاده بر هفت چیز پانزده چیز دیگر را بشیاع ثابت میدانند
اول عزل دوم ولای عتق سیم رضاع چهارم ضرر رسانیدن بزن پنجم تعدیل ششم جرح کردن
گواه ۷ مسلمان بودن هشتم کافر بودن نهم رشید بودن دهم سفیه بودن ۱۱ حامله بودن دوازدهم
زائیدن ۱۳ وصایت ۱۴ آزاد بودن پانزدهم تهمت در کشتن شخصی دیگر را وبعضی از مجتهدین برین
بیست ودو چیز پنج دیگر ذکر کرده اند اول غصب کردن دوم دین سیم آزاد کردن بنده چهارم مفلس بودن
پنجم دیدن ماه فصل پنجم در تفصیل حقوقی که ثابت میشود بگواهی دادن گواهان عادل بر گواهی
دادن عادل واینقسم را بر گواهی میگویند وآیا درین گواهی دادن زنان بر گواهی مردان مقبولست
میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که مسموع نیست واگرچه در مکانهای باشد که گواهی زنان مقبول
باشد درانها واینقسم گواهی ده چیز ثابت میشود اول قصاص دوم نسب سیم آزادی چهارم
قرض ودین پنجم عقود ششم عیوب زنان هفتم زائیدن هشتم فریاد زدن طفل در وقت زائیدن
نهم وکالت دهم وصیت کردن بمال وغیر آن وقاعدهٔ کلیه درینقسم آنست که هر چه حق الناس ا

جهة حمل همچنین است و اگر مرده متولد شود باطل است و اگر وصیت کرده باشد باقی بورثه است و اگر نسبت
بلرث داده باشد و اگر حمل متعدد باشد قسمت میکنند بطریق میراث و اگر وصیت نباشد چه در صورت
باعدم تخصیص بزیاده و نقصان همه مساویند **نهم** آنکه کسیکه اقرار جهة او میکنند تکذیب اقرار کننده
نکند چه اگر تکذیب او کند مستحق چیزی نمیشود مگر آنکه بعد از تکذیب تصدیق کند مگر آنکه تکذیب او
اقرار را جهة غیر یا آزادی غلام را لازم داشته باشد چه بر قول شیخ اگر شخصی اقرار کند بنده را جهة شخصی و
او منکر شود آزاد میشود **دهم** آنکه او کسی باشد که مالک شود چیزی را که جهت او اقرار کند پس اقرار جهة
مسلمانی بخوک یا شراب یا جهة کافری بمصحف یا بنده مسلمانی صحیح نیست و بعضی از مجتهدین اقرار را در
صورت آخر جایز داشته اند و گفته اند که حاکم جبر میکند ایشان را بفروختن آنها **یازدهم** آنکه آنچه بآن اقرار
کند میباید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد چه اگر اقرار کند بآزادی بنده جهة کسی صحیح نیست
و همچنین اگر اقرار بفضله انسان یا پوست مرده کند مگر آن پوست را جهة حلال دانند هر دو اقرار کننده
چه در نصورت صحیح است و اگر اقرار کند جهة شخصی بحبه از گندم یا پوست جوز لازم نیست که بآنکس بدهد و اگر
آنرا مال نگویند **دوازدهم** آنکه آنچیز ملک اقرار کننده نباشد پس اگر گوید که ملک من از فلانست صحیح نیست
سیزدهم آنکه چیزی باشد که احکام اقرار در آن جاری باشد پس اگر کسی بحسب شرع ثابت شده باشد که چیزیرا
بر او وقف کرده باشد اقرار کند بآنچیز جهة غیری صحیح نیست **چهاردهم** چیزیکه اقرار میکند بآن در دست
او باشد پس اگر اقرار کننده بمال غیر جهة غیری صحیح نیست **فصل دوم** در اقرار کردن بخویشی بودن
بدانکه شرطهای اقرار کردن زیاده بر آنچه مذکور شد سه چیز است **اول** آنکه ممکن الحاق مقر به پس اگر اقرار کند
ببنوت معروف نسبی یا ببنوت بزرگتر خود یا مساوی یا ناقص که عادت بر آن جاری نباشد باطل
و همچنین باطلست که اقرار بکسی که شرعا ممنوع باشد چون ولد الزنا و ولد لعان و اگر چه در نصورت تنها فرزند
میراث میبرد و اگر اقرار کند که این ولد منست از زنا خلافست که اقرار باین از قبیل بعض اقرار بمنافیست که
قبول نمیکنند و اول آنرا قبول میکنند **دوم** تصدیق مقر به در غیر فرزند صغیر و مجنون و مست چه در
صغیر انکار اعتبار ندارد و اگر چه بعد از بلوغ باشد و اگر دو شخص یا بیشتر تصادق کنند بر نسب در غیر ولد
چون اخوة صحیحست و تعدی نمیکند از متصادقان بورثه ایشان **سیم** عدم منازع در نسب پس اگر دو کس

نزاع

شرع کسی منصور در اقرار اقرار بکو است و اگر عم اقرار کننده ببرادر زاده مثال میت را و اگر زوجه اقرار
کند بولد ... تصدیق کنند مال را بفرزند میدهند و اگر تکذیب کنند زیاده از هشت یک نصیب خود را
بفرزند میدهد و اگر برادران گویند که فرزند هست و زوجه منکر باشد آنچه زیاده از ربعست برادران بفرزند
میدهند اگر فرزند بفرزند دیگر اقرار کند نصف را باو میدهد و اگر هر دو بثالثی اقرار کنند ثلث را باو
میدهند و با عدالت هر دو نسب و میراث هر دو ثابت میشود **فصل سیم** در احکام اقرار بدانکه
هرگاه اقرار کننده بمال معینی جهة شخص معینی لازم است دادن مال بآن شخص و هرگاه اقرار کننده بچیزی مجهول
بر متعارف بلد اقرار کننده است و هرگاه متعدد باشد آنچه غالب باشد در استعمال و اگر استعمال غالب
نباشد تعیین آن باقرار کننده تعلق دارد و هرگاه اقرار بمجهول کنند صحیحست و الزام میکند حاکم اقرار کننده را
بتفسیر آن مثل آنکه اقرار کننده بمال بارتی یا مال بسیار یا مال عظیم یا کثیر یا نفیس بشرط آنکه او را
در عرف مال گویند پس در نصورت اگر چه اقرار بپوست بادام یا حبه از گندم کند صحیح نیست و شیخ
طوسی علیه الرحمه گفته که مراد بمال کثیر هشتاد است زیرا که در بعضی از احادیث وارد شده که کثیر را
حضرت ائمه معصومین بهشتاد تفسیر کرده اند و در منقول اشکالست چه حدیث در نذر کردن واقع شده
و حمل نذر بر اقرار کردن قیاس است و اقرار مجهول بر پانزده وجه است **اول** اقرار کردن بشئی و آن اعم
از مالست پس اگر تفسیر کند بحد قذف یا شفعه قبول میکند حاکم آنرا و اگر تفسیر کند بسرگین نجس قبول
نمیکند و بعضی از مجتهدین آنرا نیز جایز داشته اند **دوم** اقرار بمال لازم است بر و آنچه آنرا در عرف مال گویند
و اگر چه قلیل باشد پس اگر مال نباشد داخل نیست چون سرگین نجس آیا تفسیر مال بحبه گندم جایز است
خلافست چنانچه مذکور شد **سیم** اقرار باسمای اجناس چون زیت و ذهب و فضه و قول قول مقر است
در تفسیر اینها با قسم **چهارم** اقرار بصیغه جمع و حمل میکنند بر سه یا بیشتر و اگر گوید که من ... که اقل ۲ د
جمع منطقی است خلافست اقرب آنست که قبول میکنند **پنجم** اقرار بصیغه عدد چون صد هزار و تفسیر او تعلق
بمقر دارد و اگر بحبه گندم کند **ششم** ابهام در صله و له علی من واحد الی عشرة یعنی فلانی راست بر من از یک تا ده
چه احتمال هشت دارد و احتمال ده دارد و احتمال نه دارد و احتمال پنجاه و پنج دارد **هفتم** ابهام در وصف چون
له علی درهم ناقص و همچنین اگر گوید له علی مال عظیم جلیل نفیس **هشتم** ابهام در جزء چون نصف مثلا و تفسیر میکند

بنصف آنچه مشمول باشد و اگر اقرار کند بده درهمی و نصفی و بعضی از مجتهدین میگویند که نصف درهم مشهود
نهم ابهام بکذا پس اگر گوید له علی کذا مثل آنست که بگوید له علی شئی پس اگر گوید له علی کذا درهم
یا نصب یا جر اقرب آنست که مراد او واحد است چه رفع ببدل بیت و نصب به تمیز و جر باضافه ... درهم
بعض درهم نیز احتمال دارد و بعضی گفته اند در نصب احتمال بیست دارد و در جر احتمال صد دارد چه اقل عدد
متمیز او مجرور است صد است و اگر کذا در همانباشد مثل اولست و در حالت نصب و جر و بعضی گفته اند که در
نصب احتمال یازده دارد و اگر با حرف عطف باشد در حالت نصب بیست و یکست **دهم** ابهام بعطف و ما
آن چون له علی درهم و درهم چه احتمال دارد که مراد سه درهم باشد و اگر گوید مراد بثانی تاکید اولست صحیحست
یازدهم ابهام بظرفیت و مانند آن چون له زید فی جره او ثمن فی عکه او قماش فی بیت او الف فی صندوق
ظرف داخل نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرچه بظرف نمی باشد اقرار باو و اقرار بظرف اوست
و اقرار بچار پای بزین اوست اما اقرار به بنده که عمامه و جامه در سر و تن دارد و اقرار بعمامه و جامه نیست
دوازدهم ابهام در اعیان چون له هذا الثوب او هذا العبد مطالبه تعیین میکند اگر مقر له منکر باشد سوگندش
میدهد و انتزاع میکند حاکم مقر به را یا در دست مقر میگذارد پس اگر مقر له تصدیق کند بعد از انکار قبول
میکند **سیزدهم** ابهام مستخرج بطریق استخراج مجهولات و این وقتی معتبر است که مقر له عالم باشد بآن
عبارت پس اگر عامی را تلقین کند حکم مرتب نمیشود بر آن مثلا بطریق جبر و مقابله اگر گوید زید را بر من مالیست
و نصف مال عمرو و عمرو را بر من مالیست و نصف مال زید پس مال هر یک چهار است بطریق جبر و مقابله و
بهر یک از ایشان شش میباید داد و در تفسیر جنس رجوع باقرار کننده باید کرد **چهاردهم** ابهام ممکن و
استخراج او بحساب و رجوع بمقر کند چون له علی من الفضة بوزن هذه الصخرة بقدر او ثمن عند زید **پانزدهم**
ابهام از حیثیت علم چنانکه گوید زید راست جمیع آنچه در دست منست و اگر گوید فلانشخص را بر من زیاده
از مال فلان است بقدر مال او و زیاده باید داد و اگر در نصورت دعوی کند که من مال او را کم پنداشتم
سوگندش میدهد و اقرار بعین و دین صحیحست پس اگر گوید که بر ذمت بکر است تعلق بزید دارد
تا من در بیت کسی عاریه است صحیحست و اگر گوید بر تست هزار در جواب گوید بلی یا نعم یا اجل یا من مقر
بآن لازم است در نصورت هزار و اگر گوید در جواب وزن کن یا نقد کن یا گوید من مقرم و نگوید بآن

در صحت

در صحت لازم نیست چه در عرف در دو صورت اول احتمال استهزا دارد و در صورت آخر احتمال آن
دارد که من مقرم بآنکه حق جهة تو یا دیگری **فصل چهارم** در منافی اقرار و آن بر دو قسم است **قسم اول**
مقبول بدو شرط اول آنکه بعد از اقرار کردن بچیزی استثنا زیاده بر آن چیز یا مساوی آن نکند
یا کمتر از آن استثنا مثل آنکه گوید فلانی راست بر من ده درهم الا دو درهم چه در نصورت اقرار به هشت
درهم کرده **دوم** آنکه استثنا متصل باشد چه اگر بفاصله گوید الا سه درهم و در مثال مذکور صحیح است
و اگر ... مدتی استثنا کند صحیح نیست و استثنا از اثبات نفی است باجماع و از نفی اثبات خلاف
مر ابو حنیفه را که بر این رفته که استثنا از نفی اثبات نیست و اگر استثنا متعدد باشد بحرف عطف
یا آنکه استثنای سیم زیاده از دوم باشد هر استثنای از اول بیرون میرود مثل آنکه گوید فلانی راست
بر من ده درهم الا سه درهم پس در نصورت چهار درهم اقرار کرده و اگر بحرف عطف نباشد استثنا از جنس
باشد صحیحست بشرط آنکه مستغرق نباشد و اگر استثنا بتدویر باشد مثل آنکه گوید فلانی راست بر
من ده درهم الا سه درهم یا چهار درهم صحیحست درین دو احتمالست احتمال شش دارد و احتمال هفت
دارد و اگر گوید فلانی راست بر من درهمی میانه مجتهدین در این مسئله خلافست اقوی آنست که اقرار بیک
درهم کرده مگر آنکه گوید مراد من دو درهم است و اگر بعد از جمله استثنا واقع شده باشد مثل آنکه گوید فلانی
راست بر من درهم و جامه الا درهم میانه مجتهدین در این خلاف است بعضی از ایشان بر این رفته اند
که عاید جمله اخیره است و بعضی گفته اند که عاید بهر دو جمله است **قسم دوم** مردود مثل آنکه گوید فلانی را ست
بر من هزار دینار قیمت شراب یا گوشت خوک یا متاعی که قبض نکرده اند یا اقرار کند جهة مسلمانی
بشراب یا خوک چه در نصورت منافی اقرار مقبول نیست **مطلب دوم** در وصیت نمودن و در آن
فصل است **فصل اول** در وصیت کردن بمال و شرطهای آن بدانکه وصیت تملیک کردن
عین یا منفعتی است بعد از مردن مر شخصی را و بعضی گفته اند که وصیت مسلط ساختن شخص است بر
تصرف در چیزی بعد از مردن و شروط آن دوازده است **اول** ایجاب چون اوصیت الفلان بکذا
او افعلوا کذا بعد وفاتی یعنی وصیت کردم جهة فلان شخص بفلان چیز مثلا آنکه بگوید فلان مبلغ
تصدق کنید و بفلان مبلغ حج اجاره کنید بعد از وفات من و آنچه بدین ماند و صیغه عربی در وصیت

کردن لازم نیست و اگر قادر باشد بر آن و وصیت اخرس و کسی که عاجز باشد از نطق باشاره و کنایه [illegible]
اما اگر قادر بر نطق باشد بنویسد یا اشاره کند عمل بآن واجب نیست و اگرچه در حال نوشتن او حاضر [illegible]
دوم قبول کسیکه وصیت جهة او میکند خواه بلفظ باشد چون قبلت و خواه بفعل چون تصرف کردن در آن
و این جای شرطست که محصور باشد اما در غیر محصور چون فقرا یا بنی یا مسجد یا قنطره قبول شرط نیست و
بعضی از مجتهدین گفته اند که قبول صحیح نیست مگر بعد از وفات و در قبول اتصال و ایجاب شرط نیست
پس اگر قبول بعد از وفات واقع شود صحیحست و اگر رد کرده باشد وصیت در صورت موصی آیا
بعد از وفات او رجوع میتواند کرد و بقبول خلافست و مشهور آنست که جایز است اما اگر بعد از وفات
و پیش از قبول رد کند باطلست و اگر بعد از قبول و قبض رد کند لغو است باجماع و اگر بعد از قبول و پیش از
قبض رد کند خلاف است و اگر پیش از قبول موصی له بمیرد وارث او بقبول میرسد خواه مردن پیش از
موصی باشد و خواه بعد از موصی و بعضی از مجتهدین گفته اند که درینصورت وصیت باطل است و بعضی
گفته اند که اگر قرض موصی تعلق بمیت داشته باشد باطل میشود و اگر نه صحیحست و بعضی از مجتهدین گفته اند
که اگر موصی له بعد از موصی بمیرد تعلق بوارث او میگیرد و اگر پیش باشد باطلست و در قبول در ورثه
موصی له حکم او دارند و اگر موصی له وارث نداشته باشد راجع میشود بورثه موصی و بعضی گفته اند که
بامام میرسد سیم آنکه موصی بالغ باشد چه وصیت طفل صحیح نیست و در وصیت طفل ممیز و کسیکه
ده سال داشته باشد خلافست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مرد است وصیت هشت ساله
صحیح است و اگر زنست هفت ساله و مجتهدین وصیت غیر بالغ را صحیح نمیدانند چهارم آنکه عاقل باشد
چه وصیت دیوانه صحیح نیست پنجم آنکه رشید باشد پس وصیت سفیه صحیح نیست مگر در ابواب امر و
معروف نزد بعضی از مجتهدین و بعضی مطلقا جایز نمیدانند و همچنین کسیکه خود را زخم زده باشد
و از آن زخم مرده باشد چه او نیز حکم سفیه دارد ششم آنکه قصد کند چه وصیت مست و خفته و بیهوش صحیح
نیست هفتم آنکه موصی له موجود باشد در حال وصیت پس اگر وصیت کند جهة حمل وجود او در آن
حال وصیت معتبر است و اگر مشکوک باشد در وجود او صحیح نیست هشتم آنکه صحیح باشد که مالک شود
چه وصیت جهة مالک چارپا و دابه صحیح نیست مگر آنکه در دابه قصد علف او کنند نهم آنکه موصی و موصی له

آزاد

[illegible] باشد چنانکه [illegible] بنده جهة بنده صحیح نیست و اگرچه قایل شوند بآنکه بنده مالک چیزی میشود
و [illegible] از آزادی و وصیتی که در حال رقیت کرده باشد نافذ است خلافست و اولی منفوذ است
هرگاه معلق ساخته باشد وصیت را بر آزادی خود و اگر موصی له بنده موصی باشد صحیح است و متصرف
میشود بآزادی او هرگاه مال موصی وفا بآن کند دهم آنکه موصی له را جایز باشد وصیت بر وی پس
وصیت بر ظالمان و نوشتن کتب ضلال و کافر حربی صحیح نیست و اگرچه درزدی رجم باشد
و بعضی دزدی رجم را جایز داشته اند و وصیت جهود ان صحیحست و بعضی از مجتهدین مطلقا وصیت
جهود ان را جایز نمیدانند و در کسیکه وصیت میکند اسلام شرط نیست پس وصیت کافر جهة
مسلمانی صحیحست آنچیزیکه مسلمان مالک آن شود پس اگر شراب باشد جهة مسلمانی صحیح نیست
یازدهم آنکه موصی بر چیزی باشد که مالک آن توان شد پس وصیت بمرد آزاد و وقف و ام ولد
و گوشت میته و سرگین نجس و فضلات و حشرات صحیح نیست و بشراب و خوک در وصیت مسلمان
اما اگر هر دو جهود باشند صحیحست دوازدهم آنکه ثلث مال که در حال وفات باشد وفا بآن کند پس اگر
زیاده از ثلث مال باشد آن زیاده باطلست مگر آنکه وارث اجازت دهد و اجازت وارث معتبر است
بعد از وفات باجماع و قبل از آن بنابر قول اکثر و بعضی از مجتهدین اجازت پیش از وفات را منع نموده اند
خلافست میانه مجتهدین که آیا اجازت وارث تنفیذ آنچیزاست که موصی وصیت کرده باشد یا ابتدای
عطیه است فصل دوم در اقسام وصیت کردن در نصوره و احکام وصیت مطلق بدانکه وصیت
بر چهار قسم است اول وصیت واجبه چون وصیت جهة ادای حقوق واجبه خواه حق الله باشد و خواه
حق الناس دوم وصیت مستحبه و وصیت بمال کم کردن پس وصیت بخمس مال کردن بهتر است
از ربع و ربع بهتر است از ثلث و به ثلث بهتر است از نصف و بعضی از مجتهدین وصیت بثلث را
با استغنای وارث بهتر میدانند و اگر حال ورثه متوسط باشد وصیت ربع را بهتر میدانند و بخمس را
با فقیر بهتر میدانند و چون وصیت شهادتین و اقرار بنبوت پیغمبر و امامت ائمه علیهم السلم و جمیع آنچه
پیغمبر خبر داده سیم وصیت حرام چون وصیت کردن بشراب و گوشت خوک و غیر آن چهارم وصیت
کردن مکروه چون وصیت بمال کردن و هرگاه وصیت جهة جماعتی مطلق واقع شود تقاضای تسویه میکند

مگر بانکه کردن بر تفاوت بسیار و در بعضی احادیث صحیح وارد شده که در عم و خال [illegible]
و وصیت جهة خویشان و موالی و مستحق زکوة و سبیل الله بطریقی است که در بحث وقف مذکور شد
و وصیت بمجهول و غیر موجود صحیح است و تعیین آن بوارث متعلق است بعد از وفات پس اگر وصیت
بمال یا نصیب یا قسط یا مال قلیل یا عظیم کند تعیین آن بوارث متعلق است هرگاه [illegible] از موصی
قدر معین را و مراد بجزء اعشار است چنانچه در روایت حسنه امام بن ثعلب از امام ناطق جعفر صادق
وارد شده و در بعضی روایات صحیحه وارد شده که مراد به سهم ثمن است و در بعضی روایات ضعیفه سدس
وارد شده و شی سدس است و اگر وصیت کند بمال بسیار پس بعضی از مجتهدین هشتاد است چنانچه
در بعضی احادیث وارد شده و در نذر چنانچه مذکور شد و اگر کسی وصیت کند جهة شخصی بشمشیری در بعضی
احادیث وارد شده که غلاف و زیورهای آن غلاف داخل است و در وصیت بصندوق آنچه در وی باشد
از اموال داخلست و در کشتی آنچه در وی باشد از طعام داخلست قسم سیم در پیدا و وصی ساختن کسی را و آن
ولایت است بر اخراج حقی یا استیفای حقی بر طفل و مجنون و پدر و جد طفل بالاصاله مالک ولایتند و وصی
که پدر و جد تعیین کند جهة طفل صحیحست و اگر اذن دهند وصی را در وصی گرفتن جایز است و اگر نهی کنند
وصی را از وصی گرفتن نمیتواند گرفت و با اطلاق خلافست و مکاتبه صفار از امام حسن عسکری علیه السلام
مزید جواز است و شروط وصی هشت است اول آنکه عاقل باشد پس وصی گردانیدن دیوانه صحیح نیست
و اگر دیوانگی بهم رسد وصی بودن باطل میشود و اگر برطرف شود عود میکند میانه مجتهدین خلاف است
اقرب آنست که در وقت عدم دیوانگی صحیحست دوم آنکه بالغ باشد صغیر که تنها باشد پس وصی گردانیدن
طفل منفردی یا آنکه ضم کنند با او بالغ را صحیح نیست و تصرف بالغ نافذ است تا بلوغ طفل آنگاه طفل هر دو
شریکند سیم آنکه مسلمان باشد هرگاه موصی مسلمان باشد یا کافر باشد و وصیت جهة اطفال مسلمان
باشد چهارم آنکه عاقل باشد بر قول مشهور پس وصایت فاسق باطلست و اگرچه فاسق شود بعد از فوت
موصی و بعضی گفته اند که درینصورت باطل نمیشود پنجم اذن مولی اگر بنده شخصی را وصی کند و آیا بنده خود
وصی میتواند کرد خلافست ششم آنکه کسی نباشد که اولی از وصی باشد چون پدر و جد پس اگر شخصی وصی کرد
غیر جد را صحیح نیست هفتم آنکه وصی تواند که از عهده بیرون آید پس اگر عاجز باشد از تصرف بسبب مرض

و اگر دیوانگی او دوری باشد از ... است ۲

یا پیری

[illegible] باشد آیا باطلست یا آنکه صحیحست و حاکم ضم کند با او خلافست میانه مجتهدین درین مسئله
و اگر عجز در اثنا بهم رسد حاکم ضم کند با او شخصی را هشتم آنکه صیغه بگوید چون اوصیت الیک یعنی وصایت
را بتو رجوع کردم یا تفویض امر فلان طفل خود را بتو کردم یا تو وصی منی و این شروط در حال وصیت معتبر است
تا حین فوت پس اگر فقد رساند یکی ازین شروط وصایت باطلست و بعضی گفته اند که حال وصیت
کافیست و بعضی گفته اند که تا حین وفات می باید و شرط نیست ذکوریت پس زن و خنثی را باجتماع
شرایط میتوان وصی کرد و شیخ طوسی اجماع شیعه را برین نقل کرده بصر شرط نیست و آنچه در روایت
سکونی واقع شده و از منع محمولست بر کراهیت یا تقیه و اتحاد وصی شرط نیست و با اطلاق هر دو باهم
تصرف کنند و جبر میکنند یا امتناع حاکم ایشان را بر اجتماع و واجب نیست بر وصی قبول کردن وصیت
بلکه رد می تواند کرد در حیوانات موصی بشرط آنکه برسد این خبر بموصی و اگر نرسد و بمیرد مشهور آنست
که لازم است وصی را قیام بامور وصایت مگر آنکه عاجز باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه عالم نباشد
بوصیت تا آنکه بمیرد میتواند رد کرد و وصی امین است ضامن نیست مگر با تعدی یا تفریط در جائیکه
عادت جاری بتوکیل باشد جایز است که وکیل بگیرد و در غیر آنچه جاری باشد بآن عادت خلافست اقوی
آنست که جایز است و جایز است وصی را استیفای دین خود از آنچه در دست اوست بی اذن حاکم و
قضایا و غیر نیز با علم خود میتواند کرد بعد از آنکه انقر ضخواه راسوکند دهد و بعضی [illegible] حاکم شرع ثابت
نشود نمیتواند داد و این اقویست و اقتصار کند وصی بر آنچه تعیین کرده اند جهة آن پس اگر موجود وصی کرده
باشند او را در مالی که بهم رسد دخلی ندارد و اگر مطلق باشد همه داخلست و هرگاه کسی بمیرد و وصی جهة اطفال
خود تعیین نکرده حاکم تعیین کند و حاکم عزل او نیست هرگاه خواهد و اگر حاکم مفقود باشد یا متعذر باشد مرجعیت او
جایز است احاد مؤمنین را تصرف در وصیت مادامی که زنده باشد و وصایت و رجوع ثابت نمیشود مگر
بشهادت دو مرد عادل تمت باب [illegible] از کتاب جامع عباسی
در قسمت کردن ترکه و میراث و آن منتقل شدن مالیست یا حقی از شخصی بعد از فوت او بورثه او یکی از
وجوهی که مذکور خواهد شد بشرطیکه یکی از اموریکه مانع میراث بردن آنها شود چنانچه مذکور خواهد شد در آنها
نباشد و آن شش مطلب است مطلب اول در بیان آنچه سبب میراث بردن میشود و آن بر هفت وجه است

اول خویش بودن وآن متصل بودن شخصی است بدیگری بولادت یا بانتهای هر دو بدیگری [illegible] آن
بر سه قسم است **قسم اول** دو قوم‌اند که با یکدیگر میراث میبرند اول پدر و مادر دوم فرزندان هر چند با
پایین روند واین دو قوم‌اند که با یکدیگر میراث می برند وبا ایشان سوای زن و شوهر دیگری میراث
نمیبرد پس هرگاه شخصی بمیرد و پدری داشته باشد تمام مال او تعلق بپدر دارد و همچنین اگر مادری داشته
باشد و مادر و پدر هر دو جمع شوند سه یک مال میت تعلق بمادر دارد و تتمه تعلق بپدر دارد و اگر با
پدر و مادر پسری جمع شود هر یک از پدر و مادر شش یک مال را می برند و تتمه تعلق به پسر دارد و اگر با
پدر و مادر دختری جمع شود هر یک از ایشان شش یک مال را می برند و نصف مال را دختر میبرد و تتمه میانهٔ
ایشان و دختر به پنج حصه میشود بشرطیکه میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر پدری و چهار خواهر پدری
یا پدری نداشته باشد چه اگر اینها موجود باشد تتمهٔ مال میانهٔ دختر و پدر بچهار حصه منقسم میشود چنانکه
مذکور خواهد شد و اگر دو دختر با ایشان جمع شوند دو ثلث مال تعلق بدختران دارد و ثلث آن تعلق
به پدر و مادر دارد و هرگاه یکی از ایشان با دختران جمع شوند دختران ثلثان میبرند و شش یک از پدر
و یا مادر است و تتمه میانهٔ ایشان به پنج سهم یا چهار سهم منقسم میگردد و هرگاه شخصی بمیرد و پسری داشته
باشد تمام مال از پسر است و اگر متعدد باشد مال را میانهٔ خود بالسویه قسمت میکنند و اگر پسر و دختر جمع
شوند دختر نصف پسر میراث میبرد و هرگاه شخصی بمیرد و یک دختر داشته باشد تمام مال او از دختر است
و اگر متعدد باشد بالسویه مال را میانهٔ خود قسمت نمایند و هرگاه میت فرزندان نداشته باشد و فرزند
زاده داشته باشد آن فرزندها بجای فرزندان حصه میبرند بطریقیکه مذکور شد خواه تنها باشند و خواه با پدر
و مادر میت جمع شوند و هر یک از ایشان حصهٔ کسی را می برند که باو میرسد پس دختر پسر حصهٔ پسری برد
و پسر دختر حصهٔ دختر میبرد و ذکور و اناث هر یک از ایشان بطریق میراث پسر دو برابر دختر میراث
می برد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اولاد دختر ذکور و اناث او در میراث بردن مساوی‌اند **قسم دوم**
نیز دو قوم‌اند اول برادران و خواهران و اولاد ایشان با عدم ایشان دوم جد و جده هر چند بالا روند
واین دو قوم وقتی میراث میبرند از میت که دو قوم [illegible] اول نباشند چه اینها با پدر و مادر و فرزندان
و فرزندزادگان میراث نمی برند پس اگر شخصی بمیرد و یک برادر داشته باشد و دیگر میراث خواری نداشته

باشد تمام

[illegible] مال تعلق باو دارد و اگر چه برادر پدری یا مادری داشته باشد و اگر دو برادر یا زیاده داشته
باشد مال او میانهٔ ایشان بالسویه منقسم میگردد و همچنین اگر یک خواهر یا زیاده داشته باشد و اگر جمع شوند
برادر و خواهر برادر دو حصه میبرد و خواهر یکحصه چنانچه در میراث پسر و دختر مذکور شد و هرگاه
برادر و خواهر پدری و مادری باشند برادر و خواهر پدری میراث نمی برند و اگر برادر یا خواهر مادری
[illegible] جمع شوند با پدری [illegible] مادری اگر واحد باشند شش یک مال تعلق باو دارد و اگر زیاده از واحد باشند سه یک
مال تعلق بایشان دارد و تتمهٔ آن از برادران و خواهران پدری و مادریست و بعضی از مجتهدین
گفته اند که هرگاه با خواهر پدر و مادری و خواهر مادری جمع شوند نصف از خواهر پدر و مادریست و شش یک از
خواهر مادری و باقی میانهٔ ایشان بچهار حصه میشود سه حصه از خواهر پدریست و یکحصه از خواهر مادری
و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه برادر و خواهر مادری با برادر و خواهر پدری تنها جمع شوند بر تتمه رد
میشود و هرگاه جد و جدهٔ میت و برادر و خواهر او با یکدیگر جمع شوند جد مساوی برادر میراث می برد
و جده مساوی خواهر و جد و جدهٔ پدری چون برادر و خواهر پدریست جد و جدهٔ مادری چون برادر
و خواهر مادریست لیکن جد پدر و مادری جد پدری را منع نمیکند چنانچه برادر و خواهر پدر و مادری منع
برادر و خواهر پدری میکند و فرزندان برادر و خواهر در وقتیکه پدران و مادران ایشان موجود
نباشند با جد و جده حصهٔ پدران و مادران خود را میگیرند هرگاه شخصی بمیرد و از وجد پدری یا مادری
مانده باشد و دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق باو دارد خواه جد پدری باشد
و خواه مادری و همچنین است حکم در جده هرگاه جد و جده جمع شوند جد یکحصه میبرد و جده نیم حصه
هرگاه پدری باشند برابر حصه میبرند و هرگاه پدری نباشند و اگر از هر دو طرف باشند جد یا جدهٔ
مادری اگر تنها باشند شش یک میبرد و تتمه تعلق بجد و جدهٔ پدری دارد و اگر زیاده باشند سه یک
مال تعلق بایشان دارد و تتمه تعلق بجد و جدهٔ پدری دارد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر کسی مادر
مادری بگذارد و مادر پدری مال او میانهٔ ایشان بچهار حصه میشود یکحصه مادر مادر برسد و
و سه حصه مادر پدری و جد قریب بمیت منع میکند جد بعید را پس جد بعید را با وجود جد قریب
میراث نمیبرد و میت را در مرتبهٔ اول چهار جد ممکن است و پدر و مادر پدر او و پدر و مادر مادر او در

مرتبهٔ دوم هشت جده وجده ممکن است ودر مرتبهٔ سیم شانزده ودر مرتبهٔ چهارم سی ودو وهمچنان
هرچند بالا روند پس اگر شخصی هشت جد وجده بگذارد واجداد وجدات مادری ثلث مال میبرند بالتسویه و
تتمه باجداد وجدات پدری متعلق است باینطریق که ثلث تتمه بپدر ومادر ومادر پدر متعلق است
وذکر دو مثل انثی ودو ثلث تتمه بپدر ومادر پدر پدر متعلق است ذکر دو مثل انثی پس سهام اجداد
وجدات مادری چهار است وسهام اجداد وجدات پدری نه است پس فریضهٔ ایشان از سی وشش
منقسم میگردد بجهت تباین چنانچه در میراث قیمت ترکه خواهد آمد وبعضی از مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث
بپدر ومادر مادر میرسد بالتسویه ثلث ثلث بپدر ومادر پدر متعلق است بالتسویه وباقی بپدر مادر
وپدر پدر تعلق دارد وذکر دو مثل انثی ودر یصورت سهام خویشان مادری شش است وسهام خویشان
پدری هجده پس فریضهٔ ایشان از پنجاه وچهار قسم منقسم میگردد بجهت تداخل چنانچه خواهد آمد وبعضی از
مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث از پدر ومادر مادر مادر است بالتسویه ودو ثلث از پدر مادر پدر مادر را
وذکر دو مثل انثی میبرد واین مسئله نیز از پنجاه وچهار منقسم میگردد وقول اول اقویست قسم سیم
نیز دو قوم اند اول عم وعمه هرچند بالا روند دوم خال وخاله هرچند بالا روند واینقوم با عدم دو مرتبهٔ ثانیه
میراث میبرند پس هرگاه شخصی بمیرد وعم بگذارد میراث باو متعلق است وهمچنین است عمه واگر جمع شوند
یکحصه عم میبرد ونیم حصه عمه بشرط آنکه عم وعمه پدر مادری یا پدری باشد واگر مادری باشد بالتسویه میراث
می برند واگر جمع شوند عم وعمه پدر مادری وعم وعمهٔ مادری ثلث مال از خویشان مادریست هرگاه زیاده
از واحد باشد وسدس واگر واحد باشد وتتمه بخویشان پدری متعلق است ذکر دو نصف انثی واگر
شخصی بمیرد واز وخال بماند تمام مال تعلق بخال او دارد وهمچنین است خاله خواه پدری باشد وخواه مادری
وفرقی نیست میانهٔ خال وخاله در میراث چه همه برابر میراث میبرند واگر خال وخالهٔ پدر مادری وخال وخالهٔ
مادری جمع شوند خویشان مادر سدس میبرند واگر واحد باشند واگر متعدد باشند ثلث بالتسویه وباقی
از خویشان پدر مادری یا پدریست با عدم خویشان پدر مادری وآیا ذکر ایشان در یصورت دو مثل
انثی می برد میانهٔ مجتهدین درین مسئله خلافست اصح آنست که همه برابر میراث می برند واگر متفرق باشند
سدس وثلث تعلق بخال یا خالهٔ مادر دارد وثلث ثلث باتعدد وتتمه بخال وخالهٔ پدر متعلق است واگر عم وعمه

وخال

وخال را جمع شوند سدس با واحد بودن ایشان با ایشان متعلق است واگر متعدد باشند ثلث
بالتسویه وتتمه بعم وعمه تعلق دارد واولاد عم وعمه وخال وخاله با وجود ایشان میراث نمیبرند
هرگاه ایشان موجود نباشند میراث می برند واعمام واخوال پدر ومادر او واگر عم وعمه وخال و
خالهٔ پدر میت بعم وعمه وخال وخالهٔ او جمع شوند ثلث ترکهٔ متوفا بالتسویه بخویشان مادری متعلق است
بقول مشهور ودو ثلث دیگر تعلق بخویشان پدری دارد باینطریق که ثلث دو ثلث بخال وخالهٔ پدری
متعلق است بالتسویه ودو ثلث دیگر بعم وعمه متعلق است ذکر دو مثل انثی می برد پس فریضهٔ ایشان
از صد وهشت منقسم میگردد وبعضی گفته اند که خال مادر وخالهٔ او ثلث ثلث بالتسویه میبرند ودو ثلث
ثلث از عم وعمهٔ مادر است پس درینصورت فریضه از پنجاه وچهار قسم منقسم میگردد وبعضی گفته اند
که اخوال اربعه ثلث را بالتسویه میبرند وثلث ثلثان را عم وعمهٔ مادری می برند بالتسویه ودو ثلث
ثلثان بعم وعمهٔ پدر متعلق است ذکر دو مثل انثی می برد واز صد وهشت قسم منقسم میگردد تتمه
اقرب بمیت از صنفی منع میکنند ابعد از آن صنف را از اصل میراث وآن بر شش وجه است اول
منع طبقهٔ اولی طبقهٔ ثانیه را الیکن سنتست پدر ومادر را که سدس بجد وجده بدهند بالنصیب اعلی خواه جد
وجده پدری باشند وخواه مادری وهرگاه پدر ومادر موجود نباشد این دادن سنت نیست دوم
منع طبقهٔ ثانیه طبقهٔ ثالثه را سیم منع نزدیکتر از هر مرتبه پدر ومادر خویشان پدری شمار اداز مرتبه چهارم
منع طبقهٔ ثالثه معتق را پنجم منع معتق ضامن جریره را ششم منع ضامن جریره اورا اقرب از هر صنفی
منع ابعد آزار صنف دیگر نمیکند چون خواهران مادری وجد قریب پدری میت چه درینصورت جد قریب
دو ثلث مال می برد وخواهران مادری ثلث را چون جد مادری ولسپر برادر مادری یا برادر پدری چه
درینصورت جد پسر برادر را حاجت نیست ومزاحمت به برادر پدری نمیرساند ومیراث میبرد با جد
واین قاعده تخلف نمیکند مگر در هشت موضع اول میراث بردن پدر ومادر با فرزندزاده چه پدر و
مادر بمیت نزدیکترند از فرزندزاده دوم میراث بردن اجداد با فرزندزاده بر قول محمد بن بابویه ومستند
شده بحدیثی که از حضرت امام موسی علیه السلام نقل کرده اند که هرگاه شخصی بمیرد واز وو دختران دختر بماند
وجد وجده سدس مال جد وجده میبرند وباقی از ایشانست سیم میراث بردن برادر مادری یا

پسر برادر پدر مادری بر قول بعضی از مجتهدین دستشده شده بآنکه چون در [illegible] پسر برادر پدر مادری [illegible]
جمع شده در برادر مادری یک سبب سدس از برادر مادری است و تمام از پسر برادر پدر مادری [illegible]
قول ضعیفست چه عین علت را در برادر پدری و برادر پدر مادری جاری میتوان ساخت و حال آنکه حکم [illegible]
برادر پدر مادری برادر پدری رابمذهب صاحب این قول **چهارم** در صورتیکه شخصی بمیرد و پسر عم پدر مادری
یکی دارد و عم پدری چه باجماع مجتهدین شیعه مال آنمیت تمام تعلق به پسر عم دارد و عم را در مال او دخلی
نیست و این حکم تغیر نمی‌یابد بمتعدد بودن هریکی از پسر عم پدر مادری و عم یک یا هر دو و همچنین حکم تغیر
نمی‌یابد بموجود بودن زوج و زوجه با ایشان آیا بذکوریت و انوثیت تغیر می‌یابد حکم آن مثل آنکه دختر
عم پدر مادری با عم پدری جمع شود یا پسر عم پدر مادری با عمه پدری جمع شود میانه مجتهدین در مسئله
خلافست احوط آنست که حکم تغیر می‌یابد و مال تمام در این صورة تعلق بعم یا عمه دارد و همچنین خلافست
میانه مجتهدین در مسئله که هرگاه با پسر عم و عم مذکور خال جمع شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که مال تعلق
بعم و خال دارد بطریق میراث و بعضی گفته اند که میانه ایشان و پسر عم و خال منقسم میگردد بطریق میراث
و بعضی گفته اند که تعلق بخال دارد و قول اول اقوی است و اگر یکی از پسر عم و عمه خنثی باشد یا هر دو
خنثی باشند احتمال تغیر حکم نیز دارد و احتمال دارد که ذکر فرض کنیم ایشان را **پنجم** میراث بردن اجداد
پدری و مادری با مادر بر قول بعضی از مجتهدین **ششم** منع کردن جد پدری فرزند فرزند را بر قول بعضی از
مجتهدین **هفتم** میراث بردن خاله مساوی جده هرگاه جمع شوند بر قول بعضی از مجتهدین **هشتم**
میراث بردن عمه مساوی جد هرگاه جمع شوند بر قول بعضی از مجتهدین **تتمه** هرگاه با پدر و مادر فرزند
جمع شود منع میکند پدر و مادر را از زیاده از دو سدس مال مگر آنکه فرزند یک دختر باشد چه یک دختر پدر
و مادر را منع زیاده از دو سدس نمیکند بلکه با یکدیگر میراث می برند بطریقیکه مذکور شد و همچنین
دو دختر با یکی از ایشان و فرزند و شوهر و زن را از نصیب اعلی ایشان که نصف و ربعست منع میکند
و هرگاه برادران میت با مادر او جمع شوند چه منع می‌کنند مادر را از زیاده از سدس بهفت شرط **اول**
آنکه پدر ایشان موجود باشد چه اگر پدر ایشان موجود نباشد منع نمیکنند مادر را **دوم** آنکه دو برادر و ۷ یا یک برادر و دو خواهر پدری
و خواهر یا چهار خواهر باشند چه اگر اینچنین نباشد منع نمیکنند مادر را و خنثی در این صورة چون انثی است و احتمال

وعده درینجا

از جهت تقویت **سیم** آنکه برادران پدر مادری یا پدری باشند چه برادران مادری میت منع مادر
نمیکنند **چهارم** آنکه برادران یکی از چیزهای که مانع ارثی است در ایشان موجود نباشد چه اگر موانع
ارث در ایشان موجود باشد مادر را منع نمیکنند **پنجم** آنکه برادران میت در انوقت موجود باشند اگر
در شکم مادر باشند منع نمیکنند مادر را از زیاده از سدس **ششم** آنکه زنده باشند چه اگر مرده باشند
منع نمی‌کنند و همین حکم دارد اگر برادران میت و میت در یکزمان بمیرند و تقدیم و تأخیر مشخص نباشد
و بعضی از مجتهدین در غرقی و مهدوم علیهم توقف کرده اند **هفتم** آنکه میانه حاجب و محجوب مغایرة
باشد چه اگر متحد باشند منع نمی‌کنند مثل آنکه مادر کسی خواهر پدری باشد چنانچه در میراث مجوس
خواهد آمد یا در وطی بشبهه اتفاق افتد اگر کسی بشبهه دختر خود را وطی کند و دختر بزاید مدخوله هم مادر
و هم خواهر پدری فرزند خود خواهد بود **وجه** دوم آنکه سبب میراث بردن میشود و آن بر دو قسمست
و آن زناشوهریست که بعقد دوام باشد و زن آزاد باشد و دخول شرط نیست مگر آنکه شخصی در حالت
بیماری زنی را عقد کرده باشد چه در این صورت اگر دخول نکرده بمیرد میراث نمیبرد و هر یک از زن و شوهر
با اصحاب مراتب ثلث سابقه میراث میبرند هرگاه مانعی از موانع میراث بردن در ایشان نباشد و ایشانرا
دو نصیب است اول اعلی و آن در شوهر نصف مال است و در زن چهار یک و اگر چه زنان متعدد باشند
هرگاه میت را فرزندی نباشد دوم ادنی و آن در شوهر چهار یک مالست و در زن هشت یک و اگر چه
متعدد باشد هرگاه میت را فرزندی باشد **وجه** سیم ولای آزادی چه هرگاه کسی بنده خود را آزاد
کند از او میراث میبرد بچهار شرط **اول** آنکه او را برضا و رغبت آزاد کند یعنی آزاد کردن بر او واجب
نباشد چون کفاره چه در این صورة میراث نمیبرد **دوم** آنکه کاری نکرده باشد که بنده بسبب آن آزاد شود
چون بریدن گوش و بینی او چنانچه در بحث عتق مذکور شد چه اگر چنین کرده باشد میراث نمیبرد از آن
بنده و بنده بآزاد کردن از آقا میراث نمیبرد بولا مگر در ولا شیخ ابن بابویه فرموده که در ولای عتق
بنده آزاد کرده باشد از آقا میراث میبرد **سیم** آنکه از گناهان جنایاتی از بنده صادر شود در وقت
آزاد کردن او بری نساخته باشد خود را چه در این صوره میراث نمیبرد **چهارم** آنکه میراث خواری سوای
او نداشته باشد چه اگر میراث خواری داشته باشد میراث نمیبرد و هرگاه باین شرطها هر دو بنده را

آزاد کننده و آن بنده بمیرد آزاد کننده از آن بنده میراث می برد و اگر آزاد کننده مرده باشد
میراث بنده تعلق باولاد آزاد کننده دارد خواه ذکور باشند و خواه اناث و اگر اولاد نباشد میراث
او ببرادران و خواهران پدری و اجداد و جدات و عمو و اخوال و اولاد ایشان تعلق دارد و خویشان
مادری در این صورت میراث نمیبرند و اگر آزاد کننده خویش نداشته باشد خویشان کسیکه آزاد
کننده آزاد کرده باشد میراث از و میبرند و همچنین هر چند بالا رود و اگر آزاد کننده زن باشد
خود میراث میبرد و با عدم او خویشان پدری میراث میبرند اما فرزندان آن زن از آن بنده میراث
نمیبرند مگر آنکه فرزندان او خویشان پدری آن زن باشند پس در این صورت بسبب خویشی پدر آن
زن میراث میبرند و هرگاه بنده کسی را آزاد کرده باشند نکاح کنند ولای اولاد ایشان تعلق
بکسی دارد که مادر ایشان را آزاد کرده باشد پس اگر بعد از آزادی مادر ایشان کسی جد ایشان را آزاد
کند ولای اولاد بکسی منتقل میشود که جد را آزاد کرده و اگر بعد از آن پدر ایشان را آزاد کنند
ولای ایشان بکسی منتقل میشود که پدر ایشان را آزاد کرده باشد **وجه** چهارم ولای ضامن جریره
و آن چنان است که شخصی کسان مرد آزاد دیرا وارث جنایتهای او را ضامن شود بشرط میراث
بردن کند از و میراث میبرد هرگاه میراث خواری نداشته باشد و آن آزاد از آنکس میراث
نمیبرد مگر آنکه او نیز ضامن او شده باشد **وجه** پنجم ولای کسیکه بر دست او کسی مسلمان شده باشد
چه هرگاه آن کافر مسلمان شده بمیرد و هیچکس نداشته باشد حتی ضامن جریره و کسیکه او را مسلمان
کرده از و میراث می برد **وجه** ششم مستحقین زکوة چه هرگاه بنده را از زکوة بخرند و آزاد کنند و
آن بنده بمیرد و میراث خواری نداشته باشد میراث او از مستحقان زکوة است **وجه** هفتم ولای
امامت چه هرگاه کسی بمیرد و هیچیک از جماعتی که مذکور شد نداشته باشد میراث او از امام است
و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شخصی بمیرد و از و یک زن بماند چهار یک از زن است و تتمه آن در حال حضور
تعلق بامام دارد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میراث کسی را که میراث خوار نداشته در زمان خود
بفقیران شهر و همسایهای مفلس خود میداده و اگر امام غایب باشد در آن چند قولست بعضی از مجتهدین
گفته اند که آنرا نگاه میدارند تا ظهور امام و وصیت میکنند بورثه خود در رسانیدن آن بامام و بعضی گفته اند

که در زمین

در زمین دفن می کنند و بعضی از مجتهدین گفته اند که قسمت میکنند بر فقرا و استاد بنده اعنی افضل المتأخرین
جمال الملة والدین محمد عاملی طاب ثراه ترجیح این قول کرده بود و اگر مال ظالمی را بتعدی بگیرند کسی ضامن
[illegible] است اما دادن آن بظالم بخوف جایز نیست و کافر حربی یا ذمی اگر بمیرد و میراث خواری نداشته
باشد میراث او نیز از امام است **مطلب دوم** در بیان آنچه مانع میشود فی الجمله میراث خوار را از میراث
بردن از مال میت بدانکه میت و سه امر مانع از میراث بردن فی الجمله میشود **اول** بنده بودن چه بنده
میراث نمیبرد خواه میت آزاد باشد و خواه بنده و میراث میت در این صورت تعلق بمیراث خوار آزاد
دارد و اگر چه دور باشد چون ضامن جریره و اگر بعضی از و آزاد باشد و بعضی بنده و بمقدار آنچه آزاد است
میراث میبرد پس اگر شخصی بمیرد و فرزندی داشته باشد که نصف او آزاد باشد و برادر آزادی داشته
باشد مال او میانه پسر و برادر منقسم بدو قسم میشود و اگر برادر را النصف آزاد باشد نصف مال از
پسر است و چهار یک آن از برادر و اگر با ایشان عم آزادی باشد چهار یک تتمه را او میبرد و اگر نصف او
آزاد باشد هشت یکم را میبرد و اگر شخصی بمیرد و میراث خوار نداشته باشد سوای بنده حاکم شرع آن بنده را
میخرد و آزاد می سازد و تتمه مال میت را باو میدهد خواه آن بنده را پدر و مادر و فرزند باشد و خواه
غیر اینها از خویشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که سوای پدر و مادر و فرزند کس دیگر را نمیخرند **دوم**
کافر بودن چه کافر از مسلمان میراث نمیبرد و اگر چه نزدیک باشد با آنکه ضامن جریره مسلمان اولی
از پسر کافر است اما مسلمان از کافر میراث میبرد و منع میکند ورثه کفار را و اگر چه نزدیک باشد اما
اگر ورثه مسلمان موجود نباشد ورثه کافر میراث میبرد و فرقی نیست میانه کافر ذمی و حربی و خارجی
و ناصبی و غالی در میراث بردن از یکدیگر و بعضی از مجتهدین گفته اند که ناصبی و غالی از غیر خود کفار میراث
میبرند و بر عکس میراث نیست اما ابتدا از مسلمانان میانه ایشان و اهل حق توارث جایز است
و بعضی از مجتهدین گفته اند که مؤمن از اهل بدعت میراث میبرد اما بر عکس میراث نمیبرد و ورثه کافر اگر
پیش از قسمت ترکه مسلمان شوند شریک اند اگر مساوی باشند و تمام مال را میبرند اگر اولی باشند خواه
میت مسلمان باشد و خواه کافر و ورثه اطفال تابع پدر ند و مادر در اسلام و کفر بحسب اسلام میراث
می برند **سیم** کشنده بودن چه کشنده را از مال میت میراثی نیست و اگر جمعی در قتل شریک باشند همه ممنوعند

هرکاه عمداً او ظلماً کشته باشد و هرکاه خطا کشته باشد خلاف است و مشهور آنست که از دیه ارث نمی برد
واکر شبیه عمد باشد دران نیز خلاف است بعضی از مجتهدین کفته اند که اکر شخصی پسر خود را بجهة تادیب
بزند و بسیار بزند و بمیرد میراث از و میبرد و اکر جراحت کسی از خویشان خود را به بندد و زود بمیرد
میراث میبرد و همچنین میراث میبرد اکر چار و ائیکه میکشیده باشد و لکد بزند و بکشد و اکر طفل یا
دیوانه کسی را بکشد میراث می برد و منع میراث مخصوص قاتل است پس فرزند قاتل میراث می برد
مکر در صورتیکه آقای غلام آزاد کند غلام او را آنکاه بکشد او را و آقا را پسری باشد چه در بنصورة
بعضی از مجتهدین کفته اند که اینجا پسر مولی میراث نمیبرد چه انتقال ولا به پسر بعد از مردن پدر است
و پدر پیش از مردن ولای او ساقط شد و بعضی کفته اند که در بنصورت نیز میراث می برد زیرا که ولا منتقل
میشود از اقرب یا ابعد با عدم او و در بنحال معتق در حکم عدم است و همچنین خلاف است هرکاه معتق
بکریزد و کافر باشد بدار حرب و او را بکیرند و بنده کنند و او فرزندی داشته باشد آنکاه غلامی که
معتق آزاد کرده بود بمیرد و بعضی کفته اند که در بنصورت ولد معتق میراث از و نمیبرد بلکه تعلق به بیت المال
دارد و بعضی کفته اند که میراث میبرد چه معتق در بنصورت در حکم معدوم است و دیت مقتول را کسی
میبرد که وارث مال است و بعضی از مجتهدین منع قرابت مادری کرده اند و بعضی از ایشان منع خواهران
پدری کرده اند چهارم لعان کردن چه بعد از لعان زن و شوهر از یکدیکر میراث نمیبرند و فرزندیکه بسبب
انکار او لعان واقع شود از پدر و پدر از و میراث نمیبرد اما او از مادر و مادر از و میراث میبرند و فرزند
از و میراث میبرد و خویشان مادری و زوج و زوجه میراث میبرند و در بعضی از روایات وارد شده
که او از خال میراث نمیبرد و خال از و میراث میبرد و اقرب آنست که میراث میبرند و اکر پدر از لعان
اعتراف بولد کند ولد از و میراث می برد اما پدر از و میراث نمیبرد آیا در بنصورت خویشان از و
میراث میبرند خلاف است پنجم زنا کردن چه فرزند زنا میراث از زنا نمیبرد و پدر از و و خویشان او
نیز از فرزند میراث نمیبرند اما پسر او و زوجه و معتق و ضامن جریره و امام از و میراث میبرند و در بعضی از
روایات وارد شده که برادران و خویشان مادری از و میراث میبرند ششم بری شدن پدر از نزد حاکم
شرع از کناهان پسر چه مانع میراث بردن او است از پسر بر قول بعضی از مجتهدین و اکثر بران رفته اند که

منع نمی کند

منع نکند هفتم بری ساختن پدر پسر خود را از میراث چه در بنصورة پسر از ثلث ترکه محروم است
هشتم مشکوک بودن نسب مثل آنکه مولی یا شوهر دخول کند و اجنبی نیز دخول کرده باشد در طهر واحد
چه در بنصورت فرزندیکه حاصل شود مشکوک فیه خواهد بود چه پدر از پسر و پسر از پدر میراث نمیبرد
و میراث پسر او از فرزندان او است و پدر را سنت است که بپرورد کند جهة او حصه از مال خود و بعضی از
مجتهدین انکار این قسم نیز کرده اند نهم غیبت منقطعه یکی از میراث خوار چه آن مانع است از میراث
بردن تا آنکه دانسته شوند زندکی او بکواه یا بکذشتن مدتیکه زنده نتواند بود در آن کسی و بعضی از مجتهدین
کفته اند که در بنصوره چهار سال مال او را نکاه دارند و درین چهار سال او را طلب کنند پس اکر یافت
نشود مال او را میانه ورثه قسمت کنند دهم قرضی که تمام ترکه را فرو کرفته باشد یازدهم دو کس
بیکدفعه مردن یا آنکه مشتبه باشد تقدم و تاخر هر یک بغیر سبب غرق یا حرق یا هدم چه در بنصورة چنانچه
زود باشد که بیاید میراث از یکدیکر نمیبرند و مال هر یک از ورثه احیای او است دوازدهم در شکم بودن
طفل چه تا از شکم بیرون نیاید و زنده میراث نمیبرد پس اکر مرده بیفتد نطفه میراث نمیبرد سیزدهم
بعد درجه یا اقرب از کل میراث یا بعضی از میراث چنانچه مذکور شد چهاردهم مریض بودن در عقد زوجه و
دخول نکردن و مردن در المرض چه بر قول مشهور میراث نیست پانزدهم منع طفلی که از شکم افتد از بعضی میراث
مثل آنکه جمعی که بکواهی ایشان ثابت نشود کل میراث کواهی دهند چون یک زن که او از او چه در بنصورة
طفل میراث نمیبرد سوای چهار یک مال شانزدهم مشتبه شدن وارث آزاد به بنده و در بعضی روایات وارد
شده که بقرعه آزاد را بیرون آورده میراث باو دهند هفدهم قدر کفن و خرج دفن کردن میت چه ورثه
از آن میراث نمیبرند هجدهم وصیت کردن میت جهة کسی به یک مال خود چه در بنصورت ورثه از سه یک
مال او میراث نمیبرند نوزدهم مال را که میت وقف کرده باشد از آن نیز میراث نمیبرند ورثه بیستم
جنایت کردن بنده از روی عمد بر کسی چه در بنصورت اکر او را بکشند وارث از قیمت او محروم است
اما اکر خطا باشد محروم نیست چه در بنصورة مخیر است میانه دادن غلام و دیت جنایتی که در شرع جهة آن جنایت
مقرر باشد بیست و یکم فرزند نداشتن زن چه آن زن از زمین میراث نمیبرد بیست و دوم حرام مؤبد شدن
زن مدخوله بر شوهر بواسطه شیر دادن زن کوچک چه در بنصورة میراث نمیبرد و در غیب اکر از طرف مرد باشد

خلافت واین دو امر را مولف فرایض در کتاب میراث نقل نکرده اند واز فواید این رساله است مبحث سیم
قدر حبوة که تعلق به پسر دارد ودیگران از و محرومند وحبوة در لغت عرب بمعنی عطیه است وآنچنان بود که از
شخصی بمیرد انگشتری وشمشیر ومصحف ورختهای بدن او تعلق به پسر بزرگ او دارد ودر بعضی روایت
وارد شده که زره وکتابها وراحله وسلاح او نیز از پسر بزرگست وآیا اگر این اجناس متعدد باشد
از پسر بزرگست یا نه میانه مجتهدین خلافت اقرب آنست که جامها چون بلفظ جمع در حدیث وارد
شده که تمام از وست واجناس دیگر که بلفظ واحد وارد شده یکفرد از آن تعلق به پسر بزرگ دارد
وبعوض این عطیه بر پسر بزرگ لازم است که قضا کند نماز وروزه را که از میت فوت شده باشد
بسبب بیماری یا سفر وقدرت بر قضای آن داشته باشد واهمال کرده واین خاصه مذهب امامیه است
ودر مذهب سنیان سنت نیست وشروط حیات شش است **اول** آنکه پسر بزرگ موجود باشد
چه اگر کسی پسر بزرگ نداشته باشد حبوة نیست اگر پسر بزرگ متعدد باشد میانه مجتهدین خلافت
اقرب آنست که حبوة میانه ایشان منقسم میشود **دوم** آنکه پسر بزرگ فاسد العقل وسفیه نباشد
بر قول بعضی از مجتهدین **سیم** آنکه بالغ باشد بر قول بعضی از مجتهدین **چهارم** آنکه غیر چیز دیگر میت
داشته باشد چه اگر چیز دیگر نداشته باشد حبوة نیست **پنجم** آنکه میت قرضی نداشته باشد که تمام مال
او را مستوفی باشد چه اگر اینچنین قرضی داشته باشد حیات نیست اما اگر بعضی از ورثه قرض میت را
از مال خود بدهند آیا حیات تعلق به پسر بزرگ دارد خلافت میانه مجتهدین درین مسئله اقرب
آنست که تعلق به پسر بزرگ دارد واگر در صورتیکه میت قرض مستغرق ترکه داشته باشد وپسر بزرگ
قرض را از مال خود بدهد که حبوة را متصرف شود آیا جایز است خلافت اقرب آن که جایز است **ششم**
آنکه قضای روزه ونماز پدر کند بر قول بعضی از مجتهدین چنانچه مذکور شد چه اگر آنها را قضا نکند حیات
تعلق باو ندارد وخلاف است میانه مجتهدین که آیا حیات را بپسر بزرگ دادن واجبست اکثر مجتهدین
برین رفته اند که واجبست واگر فرزند بزرگ میت دختر باشد حیات تعلق بپسر بزرگ میت دارد
وخلافت میانه مجتهدین که آیا قیمت حبوة را با پسر بزرگ از میراث کم میکنند یا نه اکثر مجتهدین برین رفته اند
که کم نمی کنند قیمت آنرا از حصه او واگر میت بحبوة وصیت کرده باشد جهت دیگری یا جهت مصلحتی از مصالح

مسلمانان

مسلمانان میانه مجتهدین خلافت اقرب آنست که اگر ثلث ترکه باشد صرف در آنچه تعیین کرده اند باید کرد
واگر زیاده از ثلث باشد موقوفست در زیاده بر اذن پسر بزرگ واگر نصیب هر وارثی از حبوة کمتر
باشد میانه مجتهدین خلافت بعضی گفته اند که ممنوع نیست پسر بزرگ از حبوة وبعضی گفته اند که ممنوع است
مطلب سیم در بیان تفصیل صاحبان فروض وقرابت وسهام ایشان ودر آن دو فصل است **فصل**
اول در تفصیل صاحبان فروض وقرابت بدانکه آنچه در قرآن مجید وارد شده از تصریح حصه هر یک از میراث
خواران آنرا فرض ایشان گویند وآنچه بعموم قرآن استنباط کرده اند از حصه ایشان آنرا قرابت گویند
پس بدین سبب وارث منقسم میشود به سه **قسم** اول جماعتی که بفرض تنها میبرند چون مادر
وبرادران وخواهران پدر مادری یا مادری وشوهر در صورتیکه متضمن ردی نباشد وزوجه بنا بر قول اصح که
به ورد نمیشود **قسم** دوم جماعتی که گاهی بفرض وگاهی بقرابت میراث میبرند چون پدر ودختران و
خواهران پدری **قسم** سیم جماعتی که بقرابت تنها میراث میبرند سوای جماعتی که مذکور شد چون جد
وجده وعم وعمه وخال وخاله واولاد ایشان پس اصحاب دو مرتبه اولی اصحاب فروضند سوای
پدر با عدم فرزند وپسر هر گاه با او دختر نباشد واجداد وجدات از هر طرف که باشند واصحاب مرتبه
ثالثه بقرابت میراث میبرند سوای خویشان مادری چه ایشان صاحب فرضند وآنچه از میت میماند
صاحب فرض فرض خود را میبرد واگر متعدد باشند هر یک حصه خود را می گیرند وآنچه زیاده می ماند رد
میشود باز بصاحبان فرض چنانچه مذکور خواهد شد ودر رد بر شوهر هر گاه میراث خواری نداشته باشد
سوای او خلافت اصح آنست که رد میشود[7] چنانچه مذکور شد خواه در غیبت امام وخواه در ظهور
امام هر گاه میراث خواری سوای او نباشد واگر در وارثی چند امر نسبی وسببی که بآن میراث میبرند
جمع شود بهمه میراث می برد وهر گاه هر یک از آن مانع دیگری باشد بهمه میراث نمیبرد وآن هشت وجه است
اول آنکه در شخص دو امر نسبی جمع شود که بهر دو میراث برد چون عم که خال باشد **دوم** آنکه در شخص زیاده
از دو امر نسبی جمع شود که بهمه میراث میبرد چون پسر پسر عم که پسر پسر خال باشد که پسر دختر خاله باشد
سیم آنکه در شخص دو امر نسبی جمع شود که یکی از اینها منع دیگری کند بیک امر میراث می برد چون برادر که
پسر عم باشد وبرادری میراث میبرد **چهارم** آنکه نسبی وسببی در یکشخص جمع شود که یکی مانع دیگری نباشد

[7] ودر رد بر زن نیز خلاف است اصح آنست که رد نمیشود

اما غیر آنها را مانع باشد چون شوهر یکه پسر عم باشد و زن که برادری یا پسر برادری باشد چه دو نفر
برادر یا پسر برادر پسر عم را مانعند از میراث بردن پس نصف میراث از شوهر است و نصف
از برادر و پسر برادر **پنجم** آنکه دو نسب در یکشخص جمع شود و یک نسب در شخصی چون پسر
عم که یکی از ایشان پسر خال باشد چه یکی بهر دو نسب میراث می برد و آن دیگری بیک نسب **ششم**
آنکه دو سبب در یکشخص جمع شود که هر یک مانع دیگری نباشد بهر دو میراث میبرد چون شوهر که
معتق یا ضامن جریره باشد **هفتم** آنکه دو سبب در شخصی باشد و در شخصی دیگر نسبی باشد که منع
کند یکی از آنها را چون شوهر یکه معتق و زن را پسری باشد یا برادری چه در ینصورت شوهری بشوهری
میراث می برد اما بمعتق بودن میراث نمیبرد **هشتم** آنکه دو سبب جمع شود در شخصی و یکی مانع
باشد دیگری را از میراث بردن چون امام هرگاه غلامی که آزاد کرده باشد بمیرد چه بولای عتق
میراث از آن غلام نمیبرد نه بولای امامت **فصل دوم** در بیان تفصیل سهام مفروضه صاحبان فرض
در قرآن مجید بر شش قسم است **قسم اول** نصف و آن نصیب سه قوم است اول نصیب شوهر هرگاه
میت فرزند و فرزند زاده نداشته باشد دوم نصیب یکدختر هرگاه با او پسری نباشد سیم نصیب
یک خواهر پدر و مادری یا پدری با عدم خواهر پدر و مادری هرگاه برادر نباشد **قسم** دوم ربع و آن نصیب
دو قوم است اول نصیب شوهر هرگاه فرزند و فرزند زاده نباشد دوم نصیب زن هرگاه فرزند و
فرزند زاده نباشد **قسم** سیم ثمن و آن نصیب یکزن یا چند زنست هرگاه فرزند و فرزند زاده موجود
باشد **قسم** چهارم ثلث و آن نصیب دو قوم است اول نصیب مادر هرگاه میت فرزند یا برادران
نداشته باشد دوم نصیب دو کس یا بیشتر از خویشان مادری خواه ذکر باشند و خواه انثی **قسم**
پنجم ثلثان و آن نصیب دو قوم است اول نصیب دو دختر یا بیشتر هرگاه پسر نباشد با ایشان
دوم نصیب دو خواهر یا بیشتر هرگاه با ایشان برادری نباشد **قسم** ششم سدس و آن نصیب سه
قوم است اول نصیب پدر و مادر هرگاه فرزند یا فرزند زاده موجود باشد دوم نصیب مادر هرگاه
میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشند سیم نصیب
یکی از خویشان مادر و ترکیبات فروض سته هر یک با دیگری بعد از سقوط مکررهای آن بر بیت و یکوجه است

چهارده ترکیب آن ممکن است **اول** جمع شدن نصف با نصف مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و خواهر
پدری یا پدر و مادری داشته باشد **دوم** جمع شدن نصف با ربع مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دختری داشته
یا مردی بمیرد و زنی و خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد **سیم** جمع شدن نصف با ثمن مثل آنکه شخصی
بمیرد و دختری و زنی داشته باشد **چهارم** جمع شدن نصف با ثلثان اما قسمت نمیشود بلکه نقص بر خویشان
پدری میشود مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دو خواهر پدر یا مادری یا پدری داشته باشد در ینصورت
نصف از شوهر آن زنست و ما بقی از خواهران او باشد **پنجم** جمع شدن نصف و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد
و دختری و مادری داشته باشد **ششم** جمع شدن ربع و ثلثان مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و دو خواهر
پدری مادری یا پدری داشته باشد **هفتم** جمع شدن ربع و ثلث مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و مادری
داشته باشد **هشتم** جمع شدن ربع و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و یک خواهر مادری داشته باشد
نهم جمع شدن ثمن با ثلثان مثل آنکه شخصی بمیرد و زن و دو دختر داشته باشد **دهم** جمع شدن ثمن
و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و فرزندی و پدری داشته باشد **یازدهم** جمع شدن ثلثان با ثلث
مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر پدر و مادری با دو خواهر مادری داشته باشد **دوازدهم** جمع شدن
ثلثان با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر پدر و مادری یا پدری و یک خواهر مادری داشته باشد
سیزدهم جمع شدن سدس با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادری و فرزندی داشته باشد و اما
هفت ترکیب ممتنع **اول** جمع شدن ربع با ربع چه ربع فریضه شوهر است با فرزند و فریضه زنست
با عدم فرزند **دوم** جمع شدن ربع با ثمن چه ربع فریضه زنست با عدم فرزند و ثمن فریضه اوست
با وجود فرزند **سیم** جمع شدن ثمن با ثلث چه ثمن فریضه زنست با وجود فرزند و ثلث فریضه مادرست
با عدم فرزند **چهارم** جمع شدن ثلثان با ثلثان **پنجم** جمع شدن ثلث و ثلث **ششم** جمع شدن ثلث
و سدس چه ثلث فریضه مادر است با عدم فرزند و سدس فریضه اوست با وجود فرزند **هفتم** جمع
شدن ثمن با ثمن **مطلب چهارم** در قواعد حسابی که در قسمت ترکه احتیاج بآنها میشود و در آن دو
فصل است **فصل اول** در بیان نسبتهای که میان سهام ورثه و عدد رؤس ایشان بهم رسد بدانکه
نسبتهائیکه میانه عددهای غیر واحد ممکن است که بهم رسد بر چهار قسم است **قسم اول** تماثل که دو

جمع شدن نصف با ثلث مثل آنکه زنی بمیرد و شوهر و مادری داشته باشد
وزنه بمیرد زوج
باشند و چهار دختر زوج ربع
و دختران ثلثان

عدد مثل یکدیگر باشند قسم دوم تداخل و آن چنانست که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون
از عدد اکثر چند از ند چند مرتبه یا چند مرتبه عدد اکثر را افانی سازد و می باید که عدد اقل از نصف عدد اکثر
بیشتر نباشد چون سه و شش و این قسم را متداخلان میگویند قسم سیم توافق و آن چنانست
که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون از عدد اکثر چند از ند عدد اکثر را افانی نسازد اما عددی ثالث
غیر از ایشان هر دو را افانی سازد و این عدد ثالث مخرج کسری باشد که آن هر دو عدد در آن موافقند
چون چهار و شش که هر دو شریکند در عدد دو و دو که مخرج نصف است که هر دو را افانی می سازد و کاه هست
که فقها جهة یکی عدد فریضه متداخلان را متوافقان بمعنی اعم میگویند زیرا که البته متداخلان در کسری
متوافق هستند و این را میانه رؤس و سهام اعتبار میکنند چنانچه زود باشد که در مسایل انکسار
مذکور کردد قسم چهارم تباین و آن چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که اقل اکثر را افانی نسازد و
عدد ثالث غیر از واحد نیز ایشانرا افانی نکند چون سه و پنج فصل دوم در بیان کسرهای که فریضه
باشد و مخارج مشترکه آنها بدانکه کسر آنست که واحد را باجزای معینه قسمت کنند و تمام آن اجزا
را مخرج گویند و بعضی از آن اجزا را کسر و کسر بر پنج قسم است اول کسر منفرد چون ثلث دوم کسر
مکرر چون ثلثان سیم کسر مضاف متحد چون نصف ثلث چهارم کسر مضاف متعدد چون نصف
سدس و ربع پنجم کسر معطوف چون ثلث و ربع و مخرج کسر منفرد اقل عددیست که آن کسر از و صحیح بیرون
آید پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث و ثلثان سه است و مخرج ربع چهار است و مخرج ثمن هشت است
و مخرج سدس شش است پس مخارج فروض الستة پنجست و ثلث و ربع و ثمن و سدس و مخرج کسر نصف ۲
مضاف حاصل ضرب مخرج مضافست در مخرج مضاف الیه مثلا مخرج ثلث و ثمن بیست و چهار است
و مخرج نصف و سدس ربع چهل و هشت است و مخرج کسر معطوف ثنای حاصل ضرب مخرج کسر معطوفست
در مخرج کسر معطوف الیه اگر میانه ایشان تباین باشد چون ثلث و ثمن که مخرج ایشان بیست و چهار است
و اگر توافق باشد حاصل ضرب مخرج کسر معطوفست در جزء وفق کسر معطوف الیه چون ربع و سدس
که مخرج ایشان دوازده است و اگر تداخل باشد اکتفا باکبر از دو مخرج مفرد آنها باید کرد چون ربع
و ثمن و مخرج ایشان هشت است و قاعده کسر معطوف ثلاثی یا بیشتر است که نظر کنی در نسبت مخرج

کسر

کسر معطوف ثنائی و ثالث پس اگر تباین باشد ضرب کنیم و حاصل ضرب مخرج شده است و اگر توافق
باشد در جزو وفق ضرب کنیم و حاصل ضرب مخرج است و اگر تداخل باشد اکتفا باکبر کنی چنانچه مذکور شد
مثل مخرج فروض خمسه بیست و چهار است زیرا که میانه مخرج نصف دو است و مخرج ثلث و ثلثان که
سه است چون تباین بود ضرب کردیم دو را در سه و نظر کردیم میانه شش و چهار توافق بنصف بود
نصف احدهما را در دیگری ضرب کردیم دوازده شد و نظر کردیم میانه دوازده و هشت نیز توافق
بربع بود و ربع احدهما را در دیگری ضرب کردیم [illegible] بیست و چهار شد چون میانه بیست و چهار و شش
تداخل بود اکتفا به بیست و چهار کردیم مطلب پنجم در بیان دانستن نسب هر وارثی از ترکه
بعلم حساب و آن بر پنج طریق است طریق اول آنکه در میانه ورثه صاحب فرضی نباشد و همه در
یک مرتبه باشند عدد رؤس ایشان سهام ایشان خواهد بود و اگر دختران با ایشان جمع شوند هر دو
دختر را مثل پسری حساب کنند و بر ایشان قسمت کنند و اگر در میانه ورثه صاحب فروض باشند
طلب عددی باید کرد که سهام مفروضه صاحبان فروض را داشته باشد و قسمت باید کرد بر ایشان
و ترکه میت نسبت به سهام ورثه بر قسم است قسم اول آنکه ترکه بقدر سهام ورثه باشد و آن
بر چند وجه است اول آنکه منقسم شود بر ورثه بی آنکه کسری واقع شود مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و
مادری و چهار دختر داشته باشد چه اقل عددی که سدس دارد شش است و سدسان او که دو است
به پدر و مادر متعلق است و چهار باقی بچهار دختر دوم آنکه منکسر باشد پس خالی از آن نیست که بر یک فرقه
منکسر است پس درینصورت اگر میانه رؤس و سهام ایشان تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس
را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادری و سه دختر داشته باشد اصل فریضه شش است
دو از پدر و مادر است و چهار سهم از سه دختر است چون بر ایشان منکسر است میانه سهام و عدد رؤس
ایشان تباین است ضرب باید کرد سه را در شش هیجده میشود پس پدر و مادر شش سهم میبرند
و هر دختری چهار سهم و اگر میانه عدد رؤس و سهام توافق باشد جزء وفق عدد رؤس را نه جزء وفق
سهام را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادری و شش دختر داشته باشد حصه پدر
و مادر دو سهم میشود و حصه شش دختر چهار سهم و میانه چهار و شش توافق بنصف است نصف عدد

روس ایشانرا که سه است در اصل فریضه ضرب باید کرد سی و شش میشود شش سهم از آن پسر و پدر و ماد[ر]
و هر یک از دختران دو سهم میرسد و اگر زیاده از یکفرقه منکسر باشد پس خالی از آن نیست که انکسار
مستغرق جمیع فرق است یا مخصوص بعضی دون بعضی است و بر هر تقدیر اگر میانهٔ هر فرقهٔ منکسر
سهام ایشان توافق است رد باید کرد روس ایشانرا بجزء وفق و اگر میانهٔ روس و سهام
ایشان توافق نیست بحال خود باید گذاشت و اگر میانهٔ روس و سهام بعضی از فرق توافق باشد
میانهٔ روس و سهام بعضی از ایشان توافق نباشد رد کنند روس ایشانرا بجزو وفق و آنچه میانه
ایشان توافق نباشد بر حال خود بگذارند آنگاه نظر کنند میانهٔ عدد روس جمیع فرق پس اگر
میانهٔ ایشان تماثل باشد ضرب باید کرد یکی از ایشانرا در اصل فریضه و اگر تداخل باشد اکتفا باکثر
ایشان باید کرد و اگر توافق باشد جزء وفق فرقه را در عدد روس فرقهٔ دیگر ضرب باید کرد
و حاصل را در وفق فرقهٔ ثالثه و همچنین هر چند فرقه که باشد و اگر تباین باشد ضرب باید کرد
عدد روس هر فرقه را در عدد روس فرقهٔ دیگر و حاصل را در عدد روس فرقهٔ ثالثه و همچنین هر چند
فرقه که باشد و بعد از امعان نظر در آنچه مذکور شد ظاهر میشود که مسایلی که بر انکسار سهام بر ورثه
دایر باشد بیست و چهار است دوازده صورت آنها که انکسار مستغرق جمیع فرق است و امهات
مسایل انکسار است و درین رساله مذکور میگردد **سیم** آنکه میانهٔ سهام جمیع فرق و عدد روس
ایشان توافق باشد و میانهٔ روس جمیع تماثل باشد روس هر فرقه را بجزء وفق رد باید کرد و عدد
روس یکفرقه را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و هشت خواهر مادری و ده
خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است سه سهم نصیب شش زن است
و چهار سهم نصیب خواهران مادری و پنج سهم نصیب خواهران پدری چون میانهٔ سهام زوجات
و روس ایشان توافق بثلث بمعنی اعم بود رد کردیم روس ایشانرا بثلث که دو بود میانهٔ سهام خواهران
مادری و روس ایشان توافق بربع بود بمعنی اعم بود روس ایشانرا بربع که دو بود رد کردیم میانهٔ
روس خواهران پدری و سهام ایشان توافق بخمس بود بمعنی اعم رد کردیم روس ایشانرا بخمس که دو
بود چون روس جمیع فرق بعد از رد آنها بجزو وفق متماثل شدند یکی از آنها را در اصل فریضه ضرب کردیم

بیست و چهار

بیست و چهار شد حصهٔ هریک از زنان یک سهم شد و حصهٔ هریک از خواهران مادری و خواهران پدری
یک سهم شد **چهارم** آنکه میانهٔ روس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میانهٔ روس ایشان تماثل باشد
همان روس یکفرقه را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی بمیرد و هفت زن و هفت خواهر
مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد چه اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است حصهٔ زنان
سه سهم است بر روس ایشان منکسر و میانهٔ آنها تباین است و حصهٔ خواهران مادری چهار سهم است
بر روس ایشان منکسر و میانهٔ آنها تباین است و حصهٔ خواهران پدری پنج سهم است بر روس ایشان
منکسر و میانهٔ آنها تباین چون روس جمیع متماثل روس یکفرقه را در اصل فریضه زدیم هشتاد و چهار
سهم شد حصهٔ هریک از زنان سه سهم شد و حصهٔ هریک از خواهران مادری چهار سهم شد و حصهٔ
هریک از خواهران پدری پنج سهم شد **پنجم** آنکه میانهٔ روس و سهام و بعضی از فرق توافق باشد
میانهٔ روس و سهام بعضی دیگر توافق نباشد و میانهٔ روس جمیع فرق تماثل باشد و روس آن بعضی
را که میانهٔ سهام و روس آنها توافق باشد بجزء وفق رد باید کرد و همان روس یکفرقه را در اصل
فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و سه زن و نه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار سهم است
حصهٔ زنان یک سهم است و حصهٔ خواهران سه سهم است و چون میانهٔ نه و سه توافق بثلث بود بمعنی
اعم رد کردیم روس ایشانرا به سه را در اصل فریضه زدیم دوازده شد سه سهم حصهٔ زنان شد و هریک از
خواهران پدری را یک سهم رسید **ششم** آنکه میانهٔ روس و سهام جمیع فرق توافق باشد و میانهٔ
ایشان تداخل باشد روس هر فرقه را بجزء وفق باید رد کرد و اکثر را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه
شخصی بمیرد و شش زن و شانزده خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان
دوازده سهم است حصهٔ زنان سه است با روس ایشان چه توافق بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم روس
ایشانرا بدو ثلث که شش است و حصهٔ خواهر مادری چهار است با روس ایشان متوافق بربع بود
بمعنی اعم رد کردیم روس ایشانرا بربع که چهار است و حصهٔ خواهران پدری پنج است با روس ایشان متوافق
بخمس بود رد کردیم روس ایشانرا بخمس که دو است چون میانهٔ روس جمیع فرق تداخل بود اکتفا بچهار
کردیم چهار را در اصل فریضه زدیم چهل و هشت شد حصهٔ هریک از زنان چهار سهم شد و حصهٔ هریک از

خواهران مادری یک سهم شد و حصهٔ هر یک از خواهران پدری دو سهم شد **هفتم** آنکه میانهٔ روس
و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میانهٔ روس ایشان تداخل شد همان روس یکی قرار داده در اصل
فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و سه زن و شش پسر داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان هشت
سهم است یک سهم حصهٔ زنان و میان آن روس ایشان تباین و هفت سهم حصهٔ پسران و میان ایشان
نیز تباین و چون میانهٔ روس هر دو فرقه تداخل بود اکتفا بشش کرده شش را در اصل فریضه زدیم
چهل و هشت سهم شد حصهٔ هر یک از زنان سه سهم است و حصهٔ هر یک از پسران هفت سهم است
هشتم آنکه میانهٔ روس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانهٔ روس و سهام بعضی از توافق نباشد
و میانهٔ روس اینها تداخل باشد روس بعضی را که با سهام ایشان متوافقند بجزء وفق رد باید کرد و
اکثر را همان در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و شش برادر پدری داشته باشد
اصل فریضهٔ او چهار سهم است حصهٔ زنان یک سهم و حصهٔ برادران سه سهم و چون میانهٔ ایشان توافق
بثلث بود بمعنی اعم رد کردن روس ایشان را بثلث که دو است و چون میانهٔ دو و چهار تداخل بود
چهار را در اصل فریضه ضرب کردند شانزده شد حصهٔ زنان چهار سهم و حصهٔ هر یک از برادران پدری دو
سهم شد **نهم** آنکه میانهٔ جمیع روس فرق و سهام ایشان توافق بمعنی اعم باشد میانهٔ روس ایشان
توافق باشد روس ایشان را بجزء وفق رد باید کرد و جزء وفق روس فرقه را در فرقهٔ دیگر ضرب باید کرد
حاصل را در وفق فرقهٔ ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و دوازده زن و بیست و چهار
خواهر مادری و پنجاه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه دوازده سهم است حصهٔ زنان سه سهم شد
چون میانهٔ روس و سهام ایشان بمعنی اعم بود رد کردیم روس ایشان را بثلث یعنی چهار و حصهٔ خواهران مادری
چهار سهم بود میانهٔ روس و سهام ایشان توافق بربع بود رد کردیم روس ایشان را بربع یعنی شش
حصهٔ خواهران پدری پنج بود میانهٔ روس و سهام ایشان توافق بخمس بود رد کردیم روس ایشان را بخمس یعنی
ده چون میانهٔ روس و فرقهٔ اولی و ثانیه توافق بثلث بود ضرب کردیم دو را در شش دوازده شد
و میانهٔ حاصل و روس فرقهٔ ثالثه توافق بنصف بود ضرب کردیم حاصل را در پنج شصت حاصل شد آنگاه
شصت را در اصل فریضه که دوازده بود ضرب کردیم هفتصد و بیست سهم شد حصهٔ زنان صد و هشتاد

سهم شد

سهم شد و حصهٔ خواهران مادری دویست و چهل سهم شد و حصهٔ خواهران پدری سیصد سهم شد
دهم آنکه میانهٔ روس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میانهٔ روس ایشان توافق جزء وفق فرقهٔ
اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب کردیم حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و ده برادر
پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار سهم است حصهٔ زنان یک سهم و حصهٔ برادران پدری
سه سهم و چون میانهٔ روس ایشان توافق بنصف بود رد کردیم روس ایشان را بنصف پس دو را در ده
ضرب کردیم بیست شد و بیست را در چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصهٔ زنان بیست شد و حصهٔ خواهران
پدری شصت **یازدهم** آنکه میانهٔ روس بعضی از فرق و سهام ایشان توافق باشد و میانهٔ سهام و روس
بعضی توافق نباشد روس ایشان متوافق باشد و روس آن بعضی را که توافق است میانهٔ روس
و سهام ایشان رد باید کرد بجزء وفق ضرب باید کرد جزء وفق فرقهٔ اولی را در فرقهٔ ثانیه و حاصل را
در فرقهٔ ثالثه همچنین آنگاه حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر
پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار است حصهٔ زنان یک سهم است و حصهٔ خواهران پدری
سه سهم است میانهٔ روس و روس ایشان توافق بثلث است بمعنی اعم رد کردیم روس ایشان را
بثلث که چهار است و چون میانهٔ روس هر دو فرقه توافق بنصف بود سه را در چهار ضرب کردیم
حاصل را که دوازده است در چهار اصل فریضه زدیم چهل و هشت سهم شد حصهٔ زنان دوازده
سهم و حصهٔ خواهران پدری سی و شش سهم است **دوازدهم** آنکه میانهٔ سهام و روس جمیع توافق باشد
و میانهٔ روس آنها تباین باشد روس ایشان را بجزء وفق رد باید کرد و ضرب باید کرد روس هر فرقه
در دیگری و حاصل را در عدد روس فرقهٔ ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش
زن و دوازده خواهر مادری و بیست و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده
سهم است سه سهم حصهٔ زنان و چون میانهٔ روس ایشان و سهام ایشان توافق بثلث بود بمعنی اعم
رد کردیم روس ایشان را بثلث که دو است و حصهٔ خواهران مادری چهار است و چون میانهٔ روس و سهام
ایشان توافق بثلث بود رد کردیم روس ایشان را یعنی چهار و حصهٔ خواهران پدری پنج است و چون
میانهٔ روس و سهام ایشان توافق بخمس بود رد کردیم روس ایشان را بپنج آنگاه سه را در دو ضرب کردیم

وحاصل را در پنج ضرب کردیم وحاصل را که در دوازده که اصل فریضه است ضرب کردیم سیصد و شصت حاصل
شد حصهٔ زنان نود سهم شد وحصهٔ خواهران مادری صد و بیست وحصهٔ خواهران پدری صد و پنجاه
شد سیزدهم آنکه میانهٔ روس وسهام فرق جمیع توافق نباشد ومیانهٔ روس جمیع فرق تباین
باشد روس هر فرقه را در دیگری ضرب باید کرد وحاصل را در عدد روس فرقهٔ ثالثه وحاصل را در
اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و دو زن و پنج خواهر مادری و هفت خواهر پدری اصل فریضه دوازده
سهم است حصهٔ زنان سه سهم است وخواهران مادری را چهار سهم است وحصهٔ خواهران پدری پنج
سهم است ومیانهٔ سهام وروس جمیع فرق توافق بود پس ضرب کردیم دو را در پنج وحاصل را در هفت
وحاصل را در اصل فریضه هشتصد و چهل سهم میشود وحصهٔ زنان دویست و ده سهم میشود وحصهٔ
خواهران مادری دویست و هشتاد سهم میشود وحصهٔ خواهران پدری سیصد و پنجاه سهم میشود
چهاردهم آنکه میانهٔ روس وسهام بعضی از فرق موافقت باشد ومیانهٔ روس وسهام بعضی توافق
نباشد ومیانهٔ روس وجمیع فرق تباین باشد روس متوافقین را بجزء وفق رد باید کرد و روس فرقهٔ
اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب باید کرد وحاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و شش خواهر
مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده است حصهٔ زنان سه سهم
وحصهٔ خواهران مادری چهار سهم چون میانهٔ سهام وروس ایشان توافق بنصف بود رد کردیم روس
ایشان را بنصف که سه باشد وچون میانهٔ روس جمیع فرق تباین بود ضرب کردیم چهار را در سه وحاصل
را در هفت وحاصل را در اصل فریضه یکهزار و هشت سهم حاصل شد حصهٔ زنان دویست و پنجاه و دو
سهم وحصهٔ خواهران مادری سیصد و سی و شش وحصهٔ خواهران پدری چهارصد و بیست شد
قسم دوم آنکه ترکه زیاده باشد بر سهام مفروضهٔ صاحبان فروض پس زیادتی را رد باید کرد بر صاحبان
فروض سوای زوجه که اصح آنست که بر او رد نمیشود ومطلقا در زوج خلاف است واصح آنست که بر او رد
نمیشود چنانچه مذکور شد وسوای مادر با حاجب بخلاف مذهب سنیان که ایشان میگویند که آنچه از حصهٔ
صاحبان فروض زیاده میماند از خویشان پدریست واین را تعصیب میگویند وپیش شیعه تعصیب
باطلست واز عادهٔ فقهای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین است که هرگاه ترکه زیاده از فرض صاحبان فرض
باشد

باشد اولی قسمت فروض ایشان میکنند آنگاه تتمه را نیز بر ایشان رد میکنند وحضرت سلطان المحققین
و[illegible] المدققین نصیر الملة والحق والدین محمد طوسی قدس سره در رسالهٔ میراث خویش یک دفعه قسمت
میکنند بر صاحبان فروض وطریقهٔ سلطان المحققین با وجود آنکه اخصر است ودر احادیث ائمهٔ معصومین
علیهم السلام مذکور است چنانچه در روایت صحیحهٔ محمد ابن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد
شده که گفت امام محمد باقر علیه السلام صحیفهٔ میراثی که بخط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود واملای
حضرت رسالت پناهی بمن نمود ومن خواندم نوشته بود که شخصی مرده ودختر ومادری داشته حصهٔ
دختر نصف است وحصهٔ مادر سدس قسمت باید کرد بر چهار سهم پس سه حصهٔ مال تعلق بدختر دارد
ویک حصه تعلق بمادر دارد وهمچنین محمد ابن مسلم نقل کرده که دیدم در آن صحیفه که بخط حضرت امیر المؤمنین ع
واملای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بود نوشته که مردی فوت شده ودختری و
پدر ر داشته حصهٔ دختر نصف است سه سهم وحصهٔ هریک از پدر ومادر سهم قسمت باید کرد مال را بر پنج
حصه سه حصهٔ آن تعلق بدختر دارد ودو حصهٔ آن به پدر ومادر فصل سیم جمیع مسایلی که مشتمل بر
رد بر صاحبان فروض است در طبقهٔ اولی وطبقهٔ ثانیه نزد جماعتی از مجتهدین که در طبقهٔ ثانیه رد را جایز
میدانند یازده قسم است اول آنکه شخصی مرده باشد ودختری ویکی از پدر ومادر داشته باشد
بطریق سلطان المحققین اصل فریضهٔ او از چهار سهم منقسم میشود دوم آنکه شخصی مرده باشد
ودختری ومادری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان از پنج سهم منقسم میشود سیم آنکه شخصی مرده باشد
سه دختر یا بیشتر ویکی از پدر یا مادر داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان نیز از پنج سهم منقسم میشود چهارم
آنکه زنی مرده باشد ودختری ویکی از پدر یا مادر وشوهری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان از
شانزده سهم منقسم میشود پنجم آنکه مردی مرده باشد ودختری ویکی از پدر ومادر وزنی داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان از سی و دو سهم منقسم میشود ششم آنکه مردی مرده باشد وپدری
ومادری وزنی داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان از چهل سهم منقسم میشود هفتم آنکه شخصی مرده
باشد ودو دختر یا بیشتر ویکی از پدر ومادر وزنی داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان از چهل سهم منقسم
میگردد هشتم آنکه شخصی مرده باشد ویک خواهر مادری ویکخواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان

از چهار سهم منقسم میشود **نهم** آنکه شخصی مرده باشد و یک خواهر مادری و دو خواهر پدر و مادری یا پدری داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان پنج سهم است **دهم** آنکه شخصی مرده باشد و دو خواهر مادری یا پسر و یک خواهر
پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان نیز پنج است **یازدهم** آنکه شخصی مرده باشد و یک خواهر مادری
و یک خواهر پدری و زنی داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان شانزده است و اگر درین یازده صورت
اصل فریضه بر ایشان صحیحاً منقسم نشود رعایت نسبتهائیکه در ماسبق مذکور شد باید کرد تا منقسم
شود بر ایشان و رد نیز دو قسم است اول رد اخماسی که آنچه از فرض صاحبان فروض زیاده می آید پنج
قسم منقسم میگردد مثل آنکه شخصی بمیرد و دختری و پدری و مادری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان
شش سهم است دو سهم تعلق به پدر و مادر دارد و سه سهم تعلق بدختر دارد و تتمه بر ایشان رد میشود
پنج سهم دوم رد ارباعی و آن چنان است که تتمه بچهار سهم منقسم میشود مثل آنکه شخصی بمیرد و جماعت
مذکوره و دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد چه در ینصورت
بر مادر رد نمیشود بلکه تتمه میانهٔ دختر و پدر بچهار سهم منقسم میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین
صورت نیز بر پنج حصه منقسم میگردد و حصهٔ مادر را به پدر میدهند پس پیش ایشان رد یک قسم است
قسم سیم آنکه ترکه ناقص باشد از سهام صاحبان فروض و سبب آن دو امر است اول داخل شدن
شوهر مثل آنکه زنی بمیرد و دو دختری و پدری و مادر و شوهری داشته باشد اصل فریضه دوازده است
چهار سهم حصهٔ پدر و مادر است و سه سهم حصهٔ شوهر است و پنج سهم باقی می ماند و سهام مفروضهٔ دختر
شش است چون اینجا شوهر داخل شد حصهٔ او ناقص شد و نقص رو واقع شد و هر جا که در ترکه نقص بهم رسد
بر پدر و دختران و خواهران پدر و مادری یا پدری است خلاف مرستیانرا که ایشان بر فریضه زیاده میکنند
تا نقص بر کسی واقع نشود و این را عول میگویند در مذهب حق امامیه باطلست دوم داخل شدن زن
مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر مادری و یک خواهر پدر و مادری یا پدری و زنی داشته باشد اصل فریضهٔ
ایشان دوازده است و ثلث آن که چهار است حصهٔ خواهران مادری و ربع آن که سه است حصهٔ زن
و پنج باقی حصهٔ خواهر پدر و مادری یا پدریست و سهام مفروضهٔ ایشان شش میشد اینجا نقص رو واقع
میشود **طریق** دوم آنکه نسبت دهند سهام هر وارثی را از فریضه پس بآن نسبت از ترکه میگیرند

واین

واین برنج نیک است هرگاه نسبت واضح باشد مثل آنکه شخصی بمیرد از سر زنی و پدر و مادری و مادر را حاجب
نباشد چه فریضه از دوازده منقسم میشود زن ربع ترکه که سه است میبرد و مادر ثلث ترکه می برد که چهار است
و باقی که پنج است و ربع و سدس ترکه است بر پدر متعلق است و گاه هست که نسبت واضح است
و ترکه منقسم نمیشود مگر بضرب مثل آنکه ترکه پنج دینار باشد و ورثه جماعت مذکوره باشند چه محتاج است
که ضرب کنند پنج را در عدد سهام فریضه تا شصت حاصل شود پس هر دینار را به دوازده جزء باید
کرد تا منقسم شود پس زوجه را پانزده جزء میرسد که دینار و ربع دینار باشد و مادر را بیست جزء
میرسد که یکدینار و خمس دینار باشد و پدر را بیست و پنج جزء که دو دینار و سدس دینار باشد
طریق سیم آنکه قسمت کنند ترکه را بر فریضه پس خارج قسمت را ضرب کنند در سهام هر یک آنچه بهم رسد
نصیب هر یک باشد و این نزدیکست بفهم چه قسمت درینصورت سهل است چون فریضهٔ مزبوره
و ترکه که شش دینار باشد و بعد از قسمت بر دوازده هر یک سهم را نصف دینار میرسد پس ضرب
کنند نصف دینار را در سهام زوجه که سه است یکدینار و نصف بهم میرسد و نصف دینار را در
سهام مادر که چهار است ضرب کنند دو دینار شود نصف دینار را در سهام پدر که پنج است ضرب
کردند دو دینار و نصف میشود **طریق** چهارم مستعمل میانهٔ دو فریضه و آن بر دو قسم است اول آنکه
در ترکه کسر نباشد چون دوازده دینار چه سهام هر وارثی را از فریضه باید گرفت و ضرب کرد در
ترکه که آنچه حاصل شود قسمت کرد بر اصل فریضه پس خارج قسمت نصیب آن وارث است
مثل سه زن و پدر و مادر و دو پسر و یک دختر چه فریضهٔ ایشان بیست و چهار است منکسر میشود و
نصیب اولاد بر پنج وفق است بیست و پنج را ضرب باید کرد در اصل فریضه صد و بیست حاصل میشود
پس هر یک از سهام زوجات پنج بود ضرب میکنی او را در دوازده که اصل فریضه است شصت شد
و آنگاه قسمت باید کرد بر صد و بیست نصف دینار خارج قسمت است نصیب هر یک از زوجات
و سهام هر یک از پدر و مادر بیست است چون ضرب کنند در دوازده دویست و چهل میشود بعد از
قسمت بر صد و بیست خارج قسمت دو دینار میشود و آن نصیب هر یک از پدر و مادر است و سهام
پسری بیست و شش است چون ضرب کنند در دوازده و قسمت کنند بر صد و بیست

خارج قسمت دو دینار و خمس دینار میشود و نصیب هر دختری دیناری و خمس دیناری میشود

دوم آنکه ترکه کسر باشد پس نسبت باید کرد تا از جنس کسر کرد و زیاده کنند بر و کسر ترا عمل

کنند در و آنچه مذکور شد پس در مثال مذکور هرگاه ترکه دوازده دینار و نصف باشد چه اگر

بست و پنج باید کرد و اگر ثلث باشد سی و هفت باید کرد و همچنین هرگاه ممکن باشد قسمت باید

و حاجت از عمل کند و دینار بیست قیراط است و قیراط سه حبه و حبه چهار ارزن و بعد از ارزن خالی

بیست **طریق** پنجم مناسخات و آن چنان است که شخصی بمیرد و قسمت میراث او نشده باشد یکی

ورثه او بمیرد چه در این صورت قسمت هر دو فریضه را از یک اصل باید کرد و آن بر دو قسم است

اول آنکه وارث و استحقاق واحد باشد چون شش برادر و شش خواهر از شخصی بعد از فوت او

بماند و پیش از قسمت ترکه یکی از برادران بمیرد و بعد از آن یک خواهر و همچنین یک برادر و یک خواهر

بمیرد تا آنکه یک برادر بماند مال میت میانه ایشان ثلثا ثلثا حصه میشود و اگر برادران و خواهران پدری

باشند بالسویه میبرند و اگر برادران و خواهران مادری باشند دوم آنکه مختلف باشند وارث

و استحقاق یا یکی از آنها پس اگر منقسم شود نصیب میت ثانی بر ورثه ایشان هر دو مسئله از

مسئله اولی منقسم میگردد مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و چهار خواهر پدری داشته باشد

آنگاه شوهر بمیرد و پسر و دو دختر بگذارد و فریضه اولی هشت است حصه شوهر چهار است و بر ورثه او

منقسم میشود و اگر منقسم نشود پس اگر نسبت میانه میت نصیب ثانی و سهام ورثه او توافق

باشد وفق فریضه ثانیه را و وفق نصیب را ضرب می کنند و در فریضه اولی مثل آنکه کسی بمیرد و پدر و

مادری و پسری داشته باشد بعد از آن پسر بمیرد و از دو پسر و دو دختر بماند فریضه اولی شش است

نصیب پسر چهار است و سهام ورثه او شش و میانه سهام ورثه و روس ایشان توافق بنصف است

ضرب میکنند سه را در شش هیجده میشود و اگر تباین باشد ضرب می کنند فریضه ثانیه را در اولی چون

پدر مادری و پسری و پسر بمیرد و دو پسر و یک دختر از و بماند فریضه اولی شش است و حصه پسر چهار است

و سهام ورثه او پنج و میانه روس و سهام ایشان تباین است پنج را در شش ضرب باید کرد سی میشود

و اگر یکی از میراث خوار میت ثانی پیش از قسمت بمیرد عمل واحد است همچنین اگر فرض کثرت تناسخ کنند

مطلب

مطلب ششم در لواحق میراث و در آن چند فصل است **فصل اول** در میراث جماعتی که یکدفعه در

دریا غرق شوند یا دیواری بر سر ایشان افتد و همه بمیرند از یکدیگر میراث میبرند بچهار شرط **اول**

آنکه هر یک مال داشته باشند چه میراث در مال است پس اگر در میانه ایشان کسی باشد که مال نداشته

باشد میراث نمیبرد و از و میراث نمیبرند **دوم** آنکه از یکدیگر میراث برند پس اگر از یکدیگر میراث

نبرند مثل آنکه دو برادر غرق شوند و یکی از ایشان فرزند داشته باشد چه برادر میراث نمیبرد با

وجود فرزند **سیم** آنکه تقدیم و تاخیر مردن هر یک بر دیگری مشخص نباشد چه اگر تقدیم و تاخیر مشخص باشد

مقدم میراث نمیبرد **چهارم** آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد پس اگر دو کس یکدفعه به

اجل خود بمیرند میراث نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر سببی که باعث اشتباه شود اینحکم دارد

و بعضی از ایشان گفته اند که اگر جماعتی را در آتش اندازند یا بکشند از یکدیگر میراث میبرند و هرگاه

این شرطها بهم رسد از یکدیگر میراث می برند از جمیع چیزهای یکدیگر سوای آنچه از یکدیگر میراث میبرند چه

از آن میراث نمیبرند زیرا که لازم می آید که شخصی مرده را زنده فرض کنند و این محال است و بعضی از مجتهدین

گفته اند که از آن نیز میراث میبرند خلاف است میانه مجتهدین که آیا در اینصورت تقدیم میراث بردن

بکسی که نصیب او کمتر باشد واجب است یا نه اقرب آنست که واجب نیست لیکن سنت است پس اگر

پدر و پسری یکدفعه غرق شوند اول فرض مردن پسر باید کرد و حصه پدر را باید داد آنگاه فرض مردن

پدر کنند و حصه پسر را بیرون کنند از متروکات پدر سوای آنچه از پسر بمیراث برده چه از آن میراث

نمیبرد و آنگاه از هر یک آنچه میراث برده اند بمیراث خوار زنده ایشان میرسد و اگر یکی از ایشان میراث

خوار زنده نداشته باشد مال کسی که میراث خوار ندارد بکسی میرسد که با او غرق شده و از و بورثه زنده او

میرسد **فصل دوم** در میراث خنثی یعنی کسیکه هم آلت مردان و هم فرج زنان داشته باشد و قاعده

در تحقیق حال او چنان است که ببینند بول از کدام فرج پیشتر بیرون می آید حکم بر آن کنند و اگر از هر دو

یکدفعه برون آید ببینند که از کدام آخر منقطع میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که حکم بر کسی کنند که

اول منقطع میشود و اگر هر دو در ابتدا و انقطاع مساوی باشند در اینصورت خنثی مشکل است و در حکم

او میانه مجتهدین خلافست و بعضی گفته اند که پهلوی او بشمارند پس اگر هیجده ضلع داشته باشد زنست

واکر مفقود ضلع باینطریق که ضلع از جانب راست او باشد و هشت از جانب چپ هم ...
که قرعه بزنند و بعضی گفته اند که اکر علامتی باشد از لحیه یا بول یا حیض یا احتلام یا جماع با آن عمل کنند و اکر
اینها نباشد میراث مرد باو دهند و مشهور در میراث او آنست که نصف میراث هر دو و نصف میراث
میکیرد با آنکه بتقدیر انوثیت مرتبه دیکر آنکاه ضرب کنند یکی را در دیکری در تباین یا در جزء وفق در توافق
یا در اکثر در تداخل و حاصل را در دو ضرب کنند یا تنصیف کنند حاصل را آنکاه جزء [illegible]
آنچه حاصل میشود در دو فریضه بدهند پس هر کاه میت پسری و دختری و خنثی بگذارد دو فریضه ایشان
از چهل منقسم میشود چه فریضه ذکوریت پنج است و انوثیت چهار و چهار در پنج بیست میشود و بیست را
دو ضرب کردیم چهل شد حصه ذکور بر تقدیر ذکوریت خنثی شانزده میشود و حصه او بر تقدیر انوثیت
خنثی بیست میشود و نصف هر دو هیجده است و حصه خنثی سیزده میشود زیرا که حصه او بر تقدیر ذکوریت
شانزده و بر تقدیر انوثیت ده و حصه دختر نه میشود زیرا که حصه او بر تقدیر ذکوریت خنثی هشت
میشود و بر تقدیر انوثیت سیزده می شود در صورت مذکوره شوهر با زن جمع شود مخرج نصیب ایشان را
در فریضه ضرب باید کرد و نصیب او را بیرون باید کرد آنکاه تتمه را قسمت باید کرد بر چهل هر سهمی سهم
اکر شوهر باشد و هفت اکر زن باشد و اکر جمع شود با پدر و مادر خنثی و ذکوریت شش است و فریضه
انوثیت پنج است و حاصل ضرب پنج در شش سی است و هر کاه در دو ضرب کردیم شصت میشود و مادر
بیست و دو می برند چه حصه ایشان بر تقدیر ذکوریت بیست است و بر تقدیر انوثیت بیست و چهار و
خنثی سی و هشت میبرد چه بر تقدیر ذکوریت چهل می برد و بر تقدیر انوثیت سی و شش و اکر با پدر و مادر
دو خنثی جمع شوند اکتفا بشش باید کرد در هر دو صورت و اکر یکی از پدر و مادر با خنثی جمع شوند فریضه
ذکوریت شش است و فریضه انوثیت چهار و میانه ایشان توافق است ضرب کردیم نصف یکی
را در دیکری دوازده شد و در دو ضرب کردیم بیست و چهار شد پنج حصه یکی از پدر و مادر شد و حصه خنثی
نوزده شد و اکر دو خنثی با یکی از پدر و مادر جمع شوند فریضه ایشان نیز مثل فریضه پدر و مادر است با خنثی
که مذکور شد اما شصت را در دو ضرب میکنیم صد و بیست شود و اکر با دختر و خنثی یکی از پدر و مادر باشد
پنج مسئله انوثیت را در هیجده مسئله ذکوریت ضرب کردیم نود میشود در دو ضرب میکنیم صد و هشتاد

میشود

حصه و خنثی یکی از پدر و مادر سی و سه میشود چه بر تقدیر ذکوریت سی و شش میبرد و بر تقدیر انوثیت
سی و حصه دختر شصت و یک و حصه خنثی هشتاد و شش پس در این صورت از حصه پدر نصف رد افتاده
که فرض بر تقدیر انوثیت هر دو شش است که فاضل است بر تقدیر ذکوریت و اکر جمع شود با پدر
و مادر یکی از ایشان یا خنثی یا خناثی ذکری یعنی برادری نصیب داد ایشان بر فریضه ایشان زیاده نمیشود
همچنین دو خنثی با پدر و مادر و اکر برادران پدر و مادری خنثی باشند چون اولاد اند و اما برادران مادری
متساوی اند و اعمام همچو برادران پدری است و اخوال چون برادران مادری است **فصل سیم** در بیان میراث
کسیکه فرج نداشته باشد و کسیکه دو سر داشته باشد و میراث فرزند کسیکه در شکم باشد و میراث
فرزندیکه یا مادر او و یا پدر او لعان کرده باشد و میراث ولد زنا اما میراث کسی که فرج ذکر و انثی نداشته باشد
یا مخرج دبر نداشته باشد یا آنکه هیچکدام نباشد و آنچه بخورد قی کند یا آنکه بول و غایط او هر دو از یک
موضع بیرون آید میراث اینها همه بقرعه بیرون می آید باینطریق که بر کاغذی بنویسند که عبد الله و
بر دیکری یا امة الله و بکذارند در سهام سهم و این دعا بخوانند که اللهم انت الله لا اله الا انت
انت عالم الغیب والشهادة انت الحکم بین عبادک فیما کانوا یختلفون تبین لنا امر
هذا المولود کیف تورث ما فرضت له فی کتابک بعد از آن سهام را مشوش سازند و بیرون
آورند پس اکر عبد الله بیرون آید میراث پسر میبرد و اکر امة الله بیرون آید میراث دختر و میراث
کسیکه دو سر و دو بدن بر یک کمر داشته باشد باینطریق است که یکی از ایشان را بیدار میکنند اکر هر دو
یکدفعه بیدار شدن میراث یک کس میبرد و اکر یکی بیدار شد میراث دو نفس میبرند و میراث
کسی که در شکم باشد وقتی ثابت میشود که زنده از شکم بیرون آید و حرکت کند حرکت احیا اما احتیاطا
حصه دو پسر میباید کذاشت پس اکر مرده زایند بر ورثه قسمت کنند و میراث ولد ملاعنه از مادر و
فرزند و زوجه است و با عدم ایشان از خویشان مادری او است بالسویه و او نیز از خویشان مادری
میراث نمی برد و نه کسیکه با ایشان نزدیک باشد و هر کاه فرزند و زوجه مفقود باشد ضامن جریره میراث می
برد از او و با عدم او امام و ولد الزنا از یکطرف منع مخصوص با آن دو طرف است دون طرف دیکر **فصل
چهارم** در بیان میراث مجوس پس میانه مجتهدین خلافت در میراث ایشان بعضی گفته اند که میراث

میبرند به نسب صحیح و بسبب صحیح و بفاسد نمیبرند و بعضی گفته اند که بهر دو میبرند هر دو صحیح خواه فاسد
و بعضی گفته اند که به نسب صحیح و فاسد میبرند و بسبب صحیح و بسبب فاسد و آنچه در احادیث وارد
شده که موافق قول دوم است چه در روایت سکونی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده
مجوسی از مادر و خواهر و دختر میراث میبرند از جهة آنکه مادر او است و زن او است و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بکسی که دشنام مجوسی میداده که مادر خود را خواسته بود گفت نمیدانی که آن پیش
مجوسی نکاح است پس اگر مجوسی دختر خود را تزویج کند و از و دختری بهم رسد زوجه او نصیب دختری و
زنی را می برد و نصیب دختران دیگر میبرد و اگر خواهر مادری خود را که جده پدری او باشد بخواهد یا خواهر
پدری را که جده مادری باشد بخواهد هر دو میراث میبرد و اگر یکی از انها منع دیگری کند از جهة کمال نوعی
بر دیگری مثل دختر که خواهر مادری و عمه که خواهر پدری باشد و عمه که دختر عمه باشد و خواهر یکه مادر باشد
و اما غیر مجوسی حکم ایشان حکم مسلمان است و مسلمان بسبب فاسد میراث نمیبرند باجماع اما
به نسب فاسد چون وطی بشبهه میراث میبرند تمت باب نوزدهم از کتاب جامع
عباسی در بیان حدودی که در شرع مقرر است جهة دزدی و زنا و لواطه و سحق و غیر آن و تعزیرهائیکه
جهت بعضی از گناهان شارع مقرر کرده اند بدانکه حد در لغت عربی بمعنی منع آمده و در شرع عقوبت
خاص است که متعلق بآزار بدن کس است که گناهی از و صادر شده و شارع جهة آن مقداری معین کرده
بحسب هر فردی از افراد حدود و درین باب سه مطلب است مطلب اول در بیان اقسام حدود و آن
چهارده است و در ان چند فصل است فصل اول در بیان قسم اول از اقسام حدود و آن بریدن
دست راست است در مرتبه اولی و پای چپ در مرتبه ثانیه و حبس مخلد در مرتبه سیم و کشتن در مرتبه
چهارم و این دزدی کردن است و شروط آن چهارده است اول آنکه دزد بالغ باشد چه اگر طفل دزدی
کند او را تادیب باید کرد و بعضی گفته اند که در مرتبه اولی دزدی را از طفل عفو باید کرد و در مرتبه دوم
او را تادیب باید کرد و در مرتبه سیم سرهای انگشتان او را باید تراشید آنقدر که خون آلوده شود و در مرتبه
چهارم سرهای انگشتان او را باید برید و در مرتبه پنجم دست راست او را بطریق باید برید دوم آنکه عاقل
باشد چه دیوانه را تادیب باید کرد و اگر چه مکرر از وی دزدی صادر شود اما اگر جنون او دوری باشد و در حالت

غیر دیوانه

غیر دیوانگی دزدی کند حد از و ساقط نمیشود سیم آنکه مختار باشد پس اگر کسی باکراه او را ابزار دارند
و بر و حدی نیست چهارم آنکه آنچه دزدیده باشد مال باشد پس اگر مال نباشد بر و حدی نیست مثل
آنکه طفل آزاد را بدزدد و اگر چه جامهای او زیاده از ربع یکمثقال طلا باشد اما اگر بالغی را بدزدد و جامهای
او ربع مثقال طلا باشد حد دارد و اگر غلام کوچک شخصی را بدزدد حد دارد و اگر غلام بزرگ شخصی را
بدزدد حد ندارد مگر آنکه در خواب باشد یا مست باشد و در دزدیدن مال فرقی نیست میانه جامه و
طعام و میوه و آب و نمک و برف و خاک و گل ارمنی و حیوان و غیر آن پنجم آنکه آنمال بنصاب رسیده
باشد و نصاب چهار یک مثقال شرعی طلای خالص است که مضروب باشد بسکه معامله یا هر چه
قیمت او ربع مثقال باشد پس در دزدیدن چیزی که قیمت آن کمتر ازین باشد حد ندارد پس انگشتر را
که وزن آن شش یک مثقال باشد و قیمت او چهار یک مثقال باشد اگر بدزدد حد دارد و اگر وزن او چهار
یک مثقال باشد و قیمت آن شش یک مثقال باشد حد ندارد و اگر مالی را که قیمتش ربع مثقال باشد
و در جیب آن جامه ربع مثقال طلا باشد و عالم بآن نباشد و بعد از دزدیدن آن جامه بر و ظاهر شود
آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین در ینمسئله خلافست و آیا دزدیدن نصاب بیکدفعه شرط است یا نه میانه
مجتهدین در ینمسئله نیز خلافست اقرب آنست که شرط است و آیا اگر دو شخص ربع یکمثقال طلا بدزدند
قطع بر ایشان هست یا نه در ینمسئله نیز میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که بر ایشان قطع
نیست ششم آنکه آنمال فرزند و آقای غلام نباشد چه اگر مال فرزند خود را بدزدد و آقای بنده و اگر چه
مکاتب باشد مال او را بدزدد برین هر دو شخص قطع لازم نیست اما اگر پسر مال پدر را بدزدد قطع هست
و همچنین اگر [illegible] مال پسر را بدزدد هفتم آنکه آنچه دزدیده از طعام از سال قحط نباشد چه اگر در سال قحط بدزدد
قطع نیست هشتم آنکه تمام آن مال غیر دزد باشد چه اگر مال خویش را که باجاره داده از مستاجر بدزدد
قطع نیست و همچنین قطع نیست اگر مال مشترک را بدزدد و همچنین است حکم اگر مال خود را بگمان آنکه مال دیگریست
بدزدد و همچنین قطع نیست اگر هر گاه پیش از بردن حرز و پیش از آنکه بحاکم عرض کنند و حکم بقطع او کند مالک آن
شود بهبه یا بمیراث یا بخریدن نهم آنکه تهمت کنند که ملک او است آنچه برده و اگر چه مجرد دعوی باشد
دهم آنکه آنمال دزدیده مال محترم باشد پس دزدیدن شراب و گوشت خوک باعث قطع نمیشود و اگر

چه آن از جهود مصر باشد لیکن درین صورت غرامت آن جهود باید گشت و اگر کسی [illegible] قیمت آن ربع دینار باشد
بدزدند دران میانهٔ مجتهدین خلافت اقرب آنست که سبب قطع میشود و اگر آلات [illegible]
ظروف طلا و نقره را بدزدند بقصد شکستن قطع نیست و اگر بقصد دزدیدن بردارند [illegible]
دران خلافت اقرب آنست که قطع هست و مال کافر حربی را اگر بدزدند باعث قطع نمیشود [illegible]
جهود را که بشرایط ذمت باشد بدزدند باعث قطع میشود **یازدهم** انکه آن مال را از حرز بدزدند و حرز
جائیست که بواسطهٔ نگاه داشتن چیز را دران بگذارند و آن مختلف باختلاف اموالست پس حرز زر و جواهر
صندوق است باقفل و دکاکین دربسته جهة متاع و غیر آن و خانه و باغ جهة میوه حرز است و طویله جهة
چارواو قبر جهة کفن و اگر در دکان گشاده باشد و صاحب نگاه کند آیا اگر چیزی بدزدند موجب قطع میشود
یا نه مجتهدین را درین مسئله خلافت و درخت حرز میوه نیست پس اگر از درخت بدزدند قطع نیست
و اگر در مسجد را بدزدند یا کفن را از قبر قطع هست و آیا شرط هست که قیمت اینها ربع یکمثقال باشد
یا نه مجتهدین را در همین مسئله خلافت و اگر غیر کفن چیزی با میت در قبر گذارند و کسی آنرا بدزدد قطع نیست
و دردزدیدن جامه خانه یاره ازان میانهٔ مجتهدین خلافت و اگر چیزیرا از غیر حرز چون صحرا و آسیا و راهها
و مسجدها بدزدند قطع نیست **دوازدهم** انکه به بیرون آوردن آن متاع از حرز منفرد باشد پس اگر حرز را یکی بشکند
و دیگری بیرون برد بر هیچکدام قطع نیست **سیزدهم** انکه دزد متاع را بنفس خود بیرون برد پس اگر بر
چاروائی بار کند و بیرون آورد یا انکه طفلی را همراه ببرد که او بردارد قطع نیست **چهاردهم** انکه دزد پنهانی ببرد
چه اگر بظاهر ببرد بالقهر و غلبه یا غیر آن قطع نیست و مسلمان بودن و آزادی و ذکوریت و بینائی دزد شرط
نیست پس اگر کافری یا بنده یا زنی یا کوری چیزی بدزدد قطع هست و بعد از انکه شرطهای مذکور متحقق
شود و ثابت بود که آنچه دزدیده بصاحب و یا مثل آنرا یا قیمت آن با تلف و قطع کردن دست او مانع
نیست از رد کردن مال دزدیده بصاحب او و حد او آنست که حاکم شرع بعد از ثبوت در مرتبهٔ اول چهار انگشت
راست او را ببرد و کف دست و شصت او را بگذارد و در مرتبهٔ دوم پای چپ او را ببرد تا عقب و عقب را
بگذارد و در مرتبهٔ سیم او را حبس مخلد کند و در مرتبهٔ چهارم اگر دزدی کند مثل انکه در حبس چیزی بدزدد او را
حاکم میکشد و غیر حاکم را جایز نیست قطع و اگر دست راست دزد بعد از دزدی تلف شود یا شل باشد دست چپ او را

بعض

بعض [illegible] برند و سنت است که بعد از بریدن دست و پای دزد به روغن زیت داغ کنند **فصل**
[illegible] قسم دوم از اقسام حدود و آن بریدن دست راست و پای چپ با عکس و کشتن
[illegible] و خلافست درین حد میانهٔ مجتهدین که امام میانهٔ اینها مخیر است یا بترتیب همه را
[illegible] و بعضی از مجتهدین بترتیب گفته اند و همچنین خلافست درینکه آیا زنده بگلو باید کشید یا
[illegible] کشته و آنگاه بگلو بکشند و این محاربیت و آن کسی است که در شهر یا صحرا در دریا در شب یا روز
شمشیر برهنه کند بقصد ترسیدن مسلمانان خواه مرد باشد و خواه زن و خواه قوی و خواه ضعیف
و خواه جماعتی باشد که گمان برند که راه مسلمانان زنند و بعضی از مجتهدین این را مخصوص زنان ساخته اند
و بعضی گفته اند که اگر کسی را کشته باشد و مال او را برده باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و آنگاه
او را باید کشت و اگر مال برده باشد و کسیرا نکشته باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و از
شهر بیرون کرد و چیزی باید نوشت که از مصاحبت و مجالست و نکاح کردن با او اجتناب کنند و منع
کنند او را از داخل شدن ببلاد شرک و اگر ایشان او را در بلاد خود جای دهند قتال کردن با ایشان لازم
یا آنکه سر دهند او را و از شهر خود بیرون کنند و اگر جراحت کرده باشد قصاص او لازم است و اگر اقتصار
بر کشیدن سلاح باشد و کسی نکشته باشد و جراحت نکرده باشد و مال کسی را نبرده حد او آنست که او را
از آن شهر بیرون کنند و اگر آن شخص محارب پیش از گرفتن او توبه کند حد از او ساقط میشود اما اگر
مال کسی را برده باشد از او میگیرند و اگر کسی را جراحت کرده باشد قصاص و لازم است و اگر کسیکه سلاح
ظاهر کرده جالیع بوده باشد یعنی کسی باشد که از دشمن خویش بترسد و همیشه جهة دفع شر او با سلاح
برهنه باشد او را حدی نیست چه او محارب نیست و همچنین ردا یعنی کسی که مدد محارب کند و اما باعث
کشتن و ایذاء مردمان نشود چه بر و نیز حدی نیست و سنت است که بعد از بریدن دست و پای محارب را
داغ کنند بروغن زیت **فصل سیم** در بیان سیوم قسم از اقسام حدود و آن حد زنا است
و شرطهای آن هفت است **اول** انکه هر یک از مرد و زن بالغ باشند چه بر طفل حد نیست بلکه تعزیرش می
کنند **دوم** آنکه عاقل باشند چه بر مجنون حد نیست بر قول اقوی **سیم** انکه مختار باشند چه بر کسی که او را باکراه
بر آن دارند حدی نیست **چهارم** آنکه آن زنیکه با او دخول کرده اند بر آن مرد حرام باشد پس اگر حلیلهٔ او باشد

حدی ندارد **پنجم** آنکه عقد نکرده باشد یا مالک نباشد چه اگر عقد کرده باشد یا مالک باشد حدی [illegible]
ششم آنکه با آن زن بشبهه دخول نکرده باشد بلکه عالم بتحریم باشد پس اگر بشبهه دخول کرده [illegible]
هفتم آنکه فرج خود را در فرج آن زن غایب ساخته باشد خواه بیرون خون و خواه در پس [illegible]
شدن حشفه کافیست پس اگر در فرج او غایب نسازد حد زنا ندارد و در اول اسلام حد [illegible]
زنا میکرده آن بوده که او را سرزنش کنند و سخنان درشت گویند و اگر غیر بکر بوده حبس [illegible]
آنگاه منسوخ شده و اقسام حد زنا هشت است قسم **اول** رجم کردن یعنی تا کمر در زمین نشانیدن و
سنگسار کردن و آن حد هر یک از جوان آزاد بالغ است و عاقل که زن مدخوله بعقد صحیح یا ملک داشته باشد
و ممکن باشد که هر صبح و شام بآن زن برسد و زن جوان اجنبیه که شوهر داشته باشد و زنا کند و بعضی از مجتهدین
گفته اند که درینصورت جمع میانهٔ صد تازیانه و سنگسار باید کرد و اگر یکی از مرد و یا زن داشته باشد آن حد
تعلق باو دارد و دیگری حد دیگری دارد چنانچه خواهد آمد و همچنین است حد زنی که شوهر داشته باشد
و دیوانه باو دخول کند قسم **دوم** جمع میانهٔ صد تازیانه و سنگسار کردن و اما آن حدود قوم است اول
حد مرد پیر آزاد بالغ و عاقلیست که زن مدخوله بعقد صحیح یا ملک داشته باشد و زن پیر اجنبیه که شوهر داشته
باشد زنا کنند پس درینصورت ابتدا بتازیانه باید کرد و آنگاه سنگسار باید کرد و اگر یکی از ایشان بطریق
مذکور باشد آن حد تعلق باو دارد دوم حد مردیکه در میان پای مردی دیگر منی خود را بریزد و زن داشته
باشد و درینها فرقی نیست میانهٔ بنده و آزاد و مسلمان و کافر محصن و غیر محصن قسم **سیم** صد تازیانه است
و آن حد هفت قوم است **اول** حد مرد و زن آزادیکه زن و شوهر نداشته باشند و زنا کنند **دوم** حد زن
آزادیکه شوهر باو دخول نکرده باشد و اگرچه عقد واقع شده باشد و زنا کند **سیم** حد مردیست که زنا بزن
صغیری یا دیوانه کند **چهارم** حد زنیکه شوهر داشته باشد و طفلی باو زنا کند برضا و رغبت او **پنجم** حد دو زن
که در زیر یک لحاف برهنه بخوابند و دو مرتبه ایشان را تعزیر کنند **ششم** حد کسیکه در میان پاهای مردی
منی خود را بریزد و زن نداشته باشد **هفتم** حد زنیکه با زن دیگر مساحقه کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که
هرگاه شوهر داشته باشند ایشان را سنگسار باید کرد قسم **چهارم** صد تازیانه است و تراشیدن موی
سر و از شهر بیرون کردن است و آن حد مرد آزادیست که بکر باشد یعنی زن نخواسته باشد و زنا کند و بعضی

تعزیر کر

تعزیر کرده اند که زنی را عقد کرده باشد و دخول نکرده باشد حد او آنست که صد تازیانه بزنند بر او
[illegible] و یکسال او را از آن شهر بیرون کنند و بر زن تراشیدن موی سر و از شهر بیرون
[illegible] **قسم پنجم** پنجاه تازیانه و آن حد بنده بالغ است که زنا کند خواه زن یا شوهر داشته باشد
[illegible] داشته باشد و بر بندگان تراشیدن موی سر و از شهر بیرون کردن نیست **قسم ششم**
[illegible] نج تازیانه است که سه ربع حد است و آن حد دو گروه است اول حد جماعتی که نصف ایشان
آزاد باشد و نصف بنده و زنا کنند چه درینصورت هرگاه زن و شوهر بطریقیکه در آزاد مذکور شد
نداشته باشند دوم حد جماعتیکه زنا را وصلت دهند بمردان بزنا یا مردان را بمردان بلواطه **قسم هفتم**
صد نود است یعنی جمع کردن صد تازیانه و یکبار زدن جمع آنها که بر آنکس که زنا کرده و آن حد بیمار است
که طاقت تازیانه نداشته باشد **قسم هشتم** حد زیادتی تعزیر و آن حد جماعتی است که در شهر رمضان
یا در کعبه زنا کنند **فصل چهارم** در بیان قسم یازدهم از چهار قسم حدود و آن حد لواطه است یعنی مردان
با یکدیگر جماع کردن و شروط آن سه چیز است **اول** آنکه بالغ باشند چه غیر بالغ را حدی نیست بلکه تعزیر
لازم است **دوم** آنکه عاقل باشند چه دیوانه را تعزیر باید کرد اما اگر یکی از ایشان بالغ و عاقل باشد
و دیگری طفل و دیوانه حد بر بالغ است و تعزیر بر طفل و دیوانه **سیم** باختیار پس اگر کسی را باکراه
بران دارند حد بر او نیست و بعد از آنکه این شرطهای مذکور بهمرسد حد لواطه آنست که ایشان را بشمشیر
بکشند یا بسوزانند یا سنگسار کنند یا دیواری بر سر ایشان اندازند یا از کوه بلندی ایشان را بزیر اندازند
و امام مخیر است که میانهٔ دو چیز از انها جمع کند که یکی از ایشان بسوختن باشد و فرقی نیست میانهٔ آزاد
و بنده و مسلمان و کافر و میانهٔ آنکه ایشان زن داشته باشند یا نداشته باشند و میانهٔ فاعل و مفعول
و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر ایشان زن داشته باشند سنگسار باید کرد ایشان را بطریق زنا و اگر زن
چنین نباشند صد تازیانه باید زد و اگر بعد از آنکه نزد حاکم شرع بگواهان ثابت شود لواطهٔ شخصی توبه کنند
امام مخیر است میانهٔ حد از ایشان ساقط نیست و اگر اقرار کرده باشند پیش امام آنگاه توبه کنند امام مخیر است
میانهٔ عفو کردن و حد زدن **فصل پنجم** در بیان قسم دوازدهم از اقسام حدود و آن هشتاد تازیانه است
و آن حدود دو قوم است **اول** حد کسیکه دشنام دهد بغیر لواطی که شما زنا میکنید یا لواطه میکنید و حو

[illegible] نها مانند و شروط آن هفت است اول آنکه بالغ باشد چه طفل را تعزیر باید کرد دوم [illegible]
چه دیوانه را تادیب باید کرد سیم آنکه کسی را که دشنام میدهد آزاد باشد چهارم آنکه کسی [illegible]
میدهد مسلمان باشد پنجم آنکه عفیف باشد چه اگر زانی باشد یا کسی را که فاسق [illegible]
بآنچه درو هست بدهند حد ندارد ششم آنکه کسی را که دشنام میدهد فرزند او نباشد چه اگر
پدر را حد نمیزنند هفتم آنکه دشنام دهنده عالم باشد بدشنامی که میدهد اگرچه بلغتی دشنام [illegible]
معنی آنرا اند حد نمیزنند او را و هرگاه این شرطها متحقق شود آنکس را که دشنام داده هشتاد تازیانه
باید زد و مشهور سازند او را تا گواهی او را قبول نکنند و فرقی نیست در حکم میانهٔ آزاد و بنده و بعضی از
مجتهدین گفته اند که اگر بنده دشنام دهد چهل تازیانه حد اوست و اگر دشنام دادن متعدد باشد نسبت
بجماعتی حد نیز متعدد میشود و اگر جماعتی را دشنام دهد بیکدفعه جمع شوند در طلب حد یک حد باید زد و
اگر متفرق طلبند حد متعدد میشود و اگر شخصی گوید که ای پسر زانی و زانیه درینصورت دو حد برو لازم است
و اگر بکسی دیوث گوید اگر در عرف دشنام دهنده این لفظ دشنام باشد حد میزنند او را و اگر نه تعزیرش
باید کرد و اگر بکافری که مادر او مسلمان باشد گوید ای پسر زانیه حد برو لازم است اما اگر آنزن بمیرد حد برو
ساقط میشود و بچهار امر نیز ساقط میشود اول بتصدیق مقذوف دوم بگواهی گذرانیدن سیم
بعفو کردن چهارم بلعان کردن و درین حد میراث برده میشود و اگر بعضی از ورثه عفو کنند ساقط نمیشود
و هرگاه سه مرتبه حد بزنند و توبه نکنند در مرتبهٔ چهارم میکشند و هرگاه قذف مکرر شود و حد نزده باشند
یک حد باید زد قسم دوم جماعتیکه شراب یا هرچه مست کننده باشد خورند و شیرهٔ انگور که بجوش آید و
دو ثلث او نرود حکم شراب دارد و شرطهای آن چهار است اول آنکه شراب خورنده بالغ باشد چه طفل را حد نیست
دوم آنکه عاقل باشد چه دیوانه را حد نیست سیم آنکه مختار باشد چه کسی را که باکراه بر آن دارند یا آنکه بخوردن
شراب مضطر باشد مثل آنکه در جائیکه آب نباشد و لقمه در گلوی او مانده باشد شراب میتوان آنمقدار خورد که
آن لقمه را فرو برد چهارم آنکه عالم باشد بحرام بودن و نجاست او چه اگر جاهل باشد حد ندارد و هرگاه این شرطها
متحقق شود حد آن هشتاد تازیانه است و فرقی نیست میانهٔ کافری که بظاهر شراب بخورد و مسلمان و آزاد و بنده
و بعضی از مجتهدین حد بنده را چهل تازیانه مقرر کرده اند و مکرر بزنند و باز بخورد و در مرتبهٔ چهارم بکشند او را

واکثر

[illegible] کرده اند در مرتبهٔ سیم او را باید کشت و اگر مکرر شراب بخورد و حد نزده باشند یک حد
[illegible] و پیش از آنکه نزد حاکم شرع بگواه شراب خوردن و ثابت شود توبه کند حد ازو ساقط است
[illegible] توبه کردن ساقط نمیشود حد و اگر ثبوت آن باقرار خود باشد امام مخیر است
[illegible] و عفو کردن او و اگر شرابخوار اعتقاد حلال بودن شراب داشته باشد و پدر او مسلمان باشد
[illegible] است اگر مرد باشد توبه کردن او مقبول نیست چه او مرتد است و بعضی از مجتهدین گفته اند
که توبهٔ او درینصورت مقبول است و کسی که فروختن شراب را حلال داند او را توبه باید داد و اگر از توبه کردن
امتناع نماید او را باید کشت و اگر حلال نداند فروختن آنرا تعزیرش باید کرد و کشتن بر کسیکه غیر
شراب را حلال داند نیست و کسیکه شراب خورده باشد و دعوی نماید که باکراه جماعتی بمن داده اند حد ازو
ساقط میشود بشرطی که گواهان عادل تکذیب او نکنند و اگر دعوی کند که من عالم بحرام بودن شراب
نبودم قولش مقبول است چه احتمال دارد که جدید الاسلام باشد فصل ششم در بیان قسم سیزدهم
و چهاردهم از اقسام حدود و آن حبس مخلد است و کشتن اما حبس مخلد و آن حد چند جماعت است
اول حد کسیکه امر کند بکشتن کسی دوم حد کسیکه در مرتبهٔ سیم دزدی کند بعد از آنکه دست راست
و پای چپ او را بریده باشند سیم حد زنیکه مرتده شده باشد اما کشتن حد بیست و پنج قوم است
اول حد دزدی که در مرتبهٔ چهارم که بعد از حبس مخلد دزدی کند دوم حد یهودی که با زنان زنا کند خواه
بشرایط ذمه باشد و خواه نباشد و خواه زن اطاعت کرده باشد و خواه باکراه زنا کرده باشد سیم
حد کسی که با دیگری باکراه زنا کند چهارم حد کسی که زنا کند بزن پدر یا کنیزیکه پدر دخول کرده باشد باو
پنجم حد کسی که او را جهت تفخیذ یعنی منی ریختن در میان پای مردمان سه مرتبه تعزیر کرده باشند ششم
حد زنانی که ایشانرا جهت سحق سه مرتبه تعزیر کرده باشند هفتم حد کسانیکه جهت دشنام دادن ایشانرا
سه مرتبه حد زده باشند هشتم حد کسی که شراب خورده باشد و او را سه مرتبه حد زده باشند نهم حد کسی که
شراب را حلال داند هرگاه پدر او مسلمان باشد دهم حد کسی که فروختن شراب را حلال داند و توبه نکند یازدهم
حد کسی که محرمات اجماعی را حلال داند اگر پدر مسلمان باشد دوازدهم حد کسی که بکشتن کسی آید و گریختن ممکن
نباشد سیزدهم حد کسی که بقصد بردن مال کسی آید و بغیر از کشتن دفع او ممکن نباشد چهاردهم حد کسی که پیغمبر

وامیر المؤمنین و ائمه معصومین را سب کند چه او را باید کشت چه اگر بی اذن امام باشد جایز است کشتن
فتنه نباشد پانزدهم حد کسی که دعوی پیغمبری کند و شک در نبوت پیغمبر داشته باشد شانزدهم حد کسی که
تصدیق کند دعوی آنکس را که دعوی پیغمبری کند هفدهم حد مسلمانیکه ساحر باشد و سحر کند هیجدهم
حد کسی که با زن شخصی زنا کند چه شوهر را کشتن او جایز است و در این کشتن شوهر کفاره نبود و اگر
حسب شرع ثابت نسازد قصاص برو لازم است نوزدهم حد مردی که پدر او مسلمان باشد و او کافر
و اینکس را مرتد فطری گویند بیستم حد مردیکه پدر او کافر باشد و او مسلمان شود و بعد از اسلام کافر
گردد و اینکس را مرتد ملی گویند چه او را توبه باید داد پس اگر مسلمان نشود باید کشت و اگر اینچنین شخصی
سه مرتبه توبه کند و باز کافر شود در مرتبه چهارم او را باید کشت و مرتد شدن یا بقولست چون بگفتن
چیزی که دلالت کند بر آنکه کافر است یا بفعل چون سجده بت کردن و مصحف را در نجاست انداختن
بقصد استهزاء و استحقاق و شرطهای مرتد ملی و فطری چهار است اول آنکه بالغ باشد چه اگر طفلی مرتد
شود تعزیرش میکنند دوم آنکه عاقل باشد چه مرتد شدن دیوانه را تعزیرش لازم است سیم
آنکه مختار باشد چه اگر باکراه او را مرتد سازند چیزی برو لازم نیست چهارم آنکه قصد داشته باشد
پس اگر بیقصد ازو واقع شود چیزی برو لازم نیست و مرتد فطری توبه اش بحسب ظاهر مقبول نیست و
تصرفات او چون هبه و عتق و تدبیر و وصیت صحیح نیست و زن او فی الحال عده وفات نگاه میدارد
و اگرچه دخول باو نکرده باشد بر قول بعضی از مجتهدین و میراث خواره او ترکه او را میانه خود منقسم میسازند
و اگرچه نکشته باشد او را و اگر زن مرتد شود او را نمیتوان کشت بلکه او را حبس مخلد باید کرد و در اوقات
نمازها او را باید زد و لباس خشن درپوشانید تا آنکه توبه کند یا آنکه بمیرد و مرتد ملی را توبه باید داد و
اگر امتناع نماید بکشند او را و این مرتد را تا نکشند ورثه او میراث او را قسمت نمیکنند و تصرفات او
صحیح نیست تا آنکه مسلمان شود و زن او عده طلاق نگاه میدارد پس اگر در عده طلاق توبه کرد زن
از آن اوست و اگر بعد از عده توبه کرد زن او نیست و توبه مرتد آنست که اقرار کند بآنچه انکار کرده بود و نماز
کردن او کافی نیست و اگر بعد از مرتد شدن دیوانه شود کشتن او جایز نیست و ولایت او جهت مرتد شدن
ساقط میشود پس دختر صغیر خود را نمیتواند که جهت دیگری عقد کند یا جهت پسر صغیر خود زنی خواست و

همچنین

همچنین کنیز خود [illegible] را شوهر نمیتواند داد و بعضی از مجتهدین گفته اند که کنیز خود را میتواند بشوهر داد بیست و یکم
حد کسی که با [illegible] کسی نکاح کند و بعد از آنکه او را منع کنند متنبه نشود چه او را میتوان کشت بیست و دوم
حد کسیکه بکشتن غلامان خود عادت کرده باشد بیست و سیم حد مسلمانیکه بکشتن یهود عادت
کرده باشد بیست و چهارم حد کسی که مؤمنی را از روی عمدا بظلم کشته باشد چه او را در عوض او قصاص باید
کرد چنانچه در باب بیستم مذکور خواهد شد مطلب دوم در آنچه تعلق بحد و دارد و در آن دو فصل است
فصل اول در آنچه حدود بآن ثابت میشود سه است اول بگواهی دادن دو عادل پیش حاکم شرع
دوم بگواهی دادن یک عادل با قسم خوردن صاحب مال سیم باقرار کردن دزد دو مرتبه و محارب
بودن و منی بدست آوردن یا بهیمه دخول کردن بدو چیز ثابت میشود یک مرتبه اقرار کردن و یک عادل
و لواط بدو چیز ثابت میشود بگواهی دادن چهار گواه عادل و باقرار کردن چهار مرتبه و سحق و قیاده و
شراب خوردن و دشنام دادن بدو چیز ثابت میشود بدو گواه عادل و باقرار کردن دو مرتبه و بوی
شراب کردن دهن شراب خوار ثابت نمیشود چه احتمال مضمضه دارد و زنا بدو چیز ثابت میشود بگواهی
دادن چهار مرد عادل و یا سه مرد عادل و دو زن عادله یا دو مرد عادل و چهار زن عادله دوم باقرار کردن
چهار مرتبه و شروطی که در گواهان زنا و لواط میباید سه است اول آنکه گواهان دعوی مشاهده کنند
بطریق میل در سرمه دان دوم آنکه گواهان متفق گواهی دهند بحسب زمان و مکان و هیئت سیم
اتفاق گواهان در وقت گواهی دادن چه اگر متفرق گواهی دهند صحیح نیست و بعد از آنکه ثابت شود بطریق
مذکور پیش حاکم شرع اقامت حد بر آنهای که بر ایشان لازم شده میکنند و مستولی حد غیر امام و نایب
امام کسی دیگر نمیتواند شد و میانه مجتهدین خلافست در اقامت کردن آقا بر غلام و کنیز خود حد را هرگاه به بینه
و همچنین خلافست میانه مجتهدین در اقامت کردن پدر و شوهر حد را بر پسر و زن خود هرگاه به بینه
اما اگر پیش ایشان بگواه ثابت شود حد نمیتوانند زد مگر بحضرت امام و امام مخیر است در حد زدن جهودان
بطریق اسلام و میانه اهل دادن ایشان و باهل ملت خود تا بطریق خود حد برو زنند و در اقامت کردن
حد حضور گواهان که بآن ثابت شده لازم نیست چه اگر آن گواهان بمیرند یا غایب شوند حد میتوان زد و سنتست
امام را تلقین کند کسی را که اقرار کند انکار کردن را چه مکروه است حریص ساختن اقرار کننده بر اقرار

هر کسی را که عالم باشد بکمال و فصل دوم در آنچه تعلق بحدود دارد و سی امر است دوازده امر واجب
و پنج امر حرام و هفت امر سنت و شش امر مکروه اما دوازده امر واجب اول اقامت حدود حق الله
و حق الناس بعد از مطالبهٔ صاحب حق دوم حاضر شدن شهود و بعضی حاضر شدن جماعتی را واجب
میدانند در جهت اقامت حد و اقل ایشان یک کس است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اقل جماعتی که حاضر
شوند ده کس است و بعضی از ایشان گفته اند که سه کس است و بعضی از مجتهدین حاضر شدن را سنت
میدانند سیم امر کردن کسی که میخواهند که او را سنگسار کنند یا بکشند غسل میت کردن و کفن پوشیدن
و اگر غسل نکرده باشد واجبست که بعد از رجم و یا حد او را غسل دهند و کفن کنند چهارم دفن کردن
و نماز کردن بر او بعد از کشته شدن پنجم آنکه گواهانیکه بزنا کردن گواهی داده اند اول ایشان سنگ بزنند
هرگاه موجود باشد ششم آنکه امام ابتدا بزدن سنگ کند اگر بغیر گواه پیش او ثابت شده باشد
هفتم آنکه اگر بر شخصی جلد و رجم واجب شود اول تازیانه بزنند آنگاه رجم کنند هشتم آنکه
در سنگسار کردن زن را تا سینه و مرد را تا کمر در زمین پنهان کنند و بعضی از مجتهدین این را سنت
میدانند و اگر بعد از آنکه ایشان را در زمین پنهان کرده باشند بگریزند و اگر ثبوت آن بگواه شده
ایشان را بر گردانند و اگر باقرار خود ثابت شده اگر سنگ بر وی خورده بر گردانیدن او لازم نیست
نهم آنکه زانی را برهنه بزنند بعضی بر قول طریقی که زنا کرده باشد دهم پوشیدن عورتین مرد و
و زن را بارخت بزنند یازدهم سخت زدن تازیانه و بعضی میانه گفته اند دوازدهم اجتناب کردن از
درد و فرج او اما پنج امر حرام اول اهمال کردن در دفن کسی که او را سنگسار کرده باشند دوم اقامت حد
غیر قتل بر زنیکه بیمار باشد و امید نیک شدن او باشد یا زنیکه نفاس یا استحاضه بیند چرا این هر دو
بیمارند تا آنکه بهتر شوند و اگر مصلحت تقاضا کند حد ضغث باید چنانچه مذکور شد سیم اقامت حد بر
زنیکه حامله باشد تا آنکه بزاید و طفل او مستغنی از او شود و اگر کسی نباشد که محافظت او کند و شیر دهد
چهارم اقامت حد در حرم کعبه کسی را که ملتجی بحرم کعبه شده باشد پنجم گذاشتن کسی که از گلو کشیده باشند
او را زیاده از سه روز و اما هفت امر سنت اول آنکه امام مردم را خبر کند و امر کند بحاضر شدن ایشان
جهت اقامت حد دوم آنکه سنگهای می اندازند کوچک باشد تا آنکه زود نکشد او را و بسیار کوچک
نباشد که

[illegible] سیم آنکه هر دو را از طرف ایستاده حد بزنند و زنان را نشسته و زنان محکم بر مرد درخانه
[illegible] چهارم بوزیدن و متفرق کردن اشیدن حد پنجم آنکه بر بدن پوشت و پا بجو بی ببرند که آسان باشد
ششم آنکه داغ کنند بعد از بریدن بروغن زیت هفتم آنکه دست بریده را در گردن او آویزند
و اما شش امر مکروه اول حاضر شدن کسی که حد بر او باشد دوم اقامت حدود در مساجد سیم اقامت
حد در سختی گرما و سرما پس در تابستان در صباح و شام باید حد زد و در زمستان میانه روز چهارم
متکلمش شدن کسی که حد بر وی است پنجم شفاعت کردن در اسقاط حد او ششم مؤخر داشتن حد
بعذر فصل سیم در بیان تعزیر کردن و آن در لغت عربی بمعنی تادیب است و بحسب شرع عقوبتی
یا اهانتی است که بجماعت تعلق دارد که گناهانیکه مستوجب حد نباشد کرده باشند و مقدار آنها را
شارع مقرر نساخته مگر در پنج موضع که مذکور خواهد شد که مقرر ساخته مقدار آنها را بدانکه گناهانیکه
سبب تعزیر کرده شدهٔ آنها میشود بر سی و چهار قسم است اول کسی که در روز رمضان با زن خود جماع
کند سه امر بر او لازم است اول قضای آن دوم کفاره سیم بیست و پنج تازیانه دوم کسی که زن آزادی داشته
باشد و کنیز بر او بی رخصت او عقد کند چه او را دوازده تازیانه که هشت و یک حد زنا است باید زد و نصف
تازیانه را باین طریق باید زد که نصف تازیانه در دست گیرند و نصف دیگر بزنند سیم در مرد بیگانه و زن که
در یک لحاف باشند چه ایشان را از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه باید زد چهارم مردی و زن بیگانه که برهنه که
در زیر یک لحاف باشند چه ایشان را از ده تازیانه تا نود و نه تازیانه باید زد و بعضی از مجتهدین در این صورت
حد لازم میدانند پنجم کسی بکارت دختری را بانگشت بر دچه او را سی تازیانه یا هفتاد و هفت تازیانه باید
زد بر قول بعضی از مجتهدین و بعضی از ایشان از سی تا هشتاد تازیانه گفته اند و بعضی از سی تا نود و نه گفته اند
ششم کسی که اقرار بچیزی کند آنمقدار تازیانه بزنند او را که خود گوید تمام شد بشرط آنکه از صد تازیانه
تجاوز نکند هفتم کسی که اقرار بلواطه کردن یا بسحق کردن یکمرتبه کند هشتم کسی که پسر را بشهوت بوسه
کند نهم دو زن بیگانه که برهنه در زیر یک لحاف باشند دهم شخصی که دشنام دهد که در عرف گوینده
و دشنام نباشد یازدهم کسی که بکنایه چیزی گوید که سبب آزردگی دیگری شود مثل آنکه بکنایه بشخصی گوید
که من حرامزاده نیستم دوازدهم کسی که بزن خود گوید که من ترا بکر نیافتم سیزدهم دشنام دادن طفل را

دیوانه چهاردهم دو مردی که زنان در یک جامه خفته باشند و یکدیگر را دشنام دهند پانزدهم کسی که بهتر کند [illegible]
و تعزیر او برای امام منوطست بشرط آنکه از حد آزاد و بنده در نگذرد شانزدهم کافری که بحالت مستی طفل
یا دیوانه که شراب خورند هجدهم کسی که شراب بفروشد و حلال داند کسی که حرام [illegible] طفل [illegible]
بیستم کسیکه ظاهر القهر و غلبه مال کسی را بگیرد و بگریزد بیست و یکم کسیکه بخفیه مال کسی را بردارد [illegible]
بیست و دوم کسیکه حیله کند و اموال مسلمانان را بستاند و برو کتابتها و نوشتها برد بیست و سیم کسیکه بنگ
خورد و بخورد کسی دهد یا داروی بیهوشی بیست و چهارم کسیکه منی بدست بیاورد چه در حدیث آمده که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اینچنین شخص را آنمقدار تازیانه بر کف دست او زده که سرخ شد بیست و پنجم کسی که
غلام خود را بکشد بیست و ششم مسلمانیکه یهودی را بکشد بیست و هفتم کسی که در مجلسی که شراب خورند یا بنگ
مست کننده باشد باختیار بنشیند یا طعام خورد بیست و هشتم کسی که ماهی فلوس نداشته باشد بخورد
بیست و نهم کسیکه حیوان درنده را زنده بخورد سی ام کسی که سپرز حیوانات را بخورد سی و یکم کسی که
پسر خود را بکشد سی و دوم طفل و دیوانه که زنا کنند سی و سیم دزدی کردن طفل و دیوانه سی و چهارم
طفل و دیوانه که مرتد شوند سی و پنجم دخول کردن با چهارپایان چه در این صورتها بر پنج امر لازم است اول
تعزیر تا آنچه رای امام باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که بیست و پنج تازیانه باید زد او را و بعضی چند تازیانه
که حد است گفته اند و بعضی کشتن گفته اند دوم قیمت آنرا ضامنست که بصاحب دهد سیم حرام شدن
گوشت او و گوشت فرزندان و اگر گوشت او را خورند چهارم کشتن و سوزانیدن حیوانی اگر گوشت
او را خورند پنجم بیرون بردن از آنجا که دخول کرده بشهری دیگر فروختن اگر گوشت آن حیوان را نخورند
اما قیمت آنرا بصاحبش میدهد یا خود متصرف میشود یا تصدق می کند میانه مجتهدین در این خلافست
و اگر آن حیوان بحیوان دیگر مشتبه شود دو قسم کنند و قرعه بزنند تا آنکه یکی بماند تتمه فرق میانه
حد و تعزیر بده امر میشود اول مقدار معین نداشتن تعزیر در طرف قلت مگر در پنج موضع که مذکور شد
دوم مساوی بودن آزاد و بنده در تعزیر سیم موافق بودن تعزیر با گناهان در کوچکی و بزرگی
چه در حد سبب فعل کافی است چهارم آنکه تعزیر تابع مفسده است و اگرچه معصیت نباشد چون تادیب
طفل و دیوانه بخلاف حد که تابع معصیت است پنجم آنکه هر گاه معصیت حقیر باشد تعزیر او حقیر است

اکرم

وجوه تعزیر و بعضی از مجتهدین گفته اند که این تعزیر بنسبت بقلیل فایده بخشد و بر کثیر جاری نیست
ششم ساقط شدن تعزیر بسبب توبه بخلاف حد چه بعضی از آنها ساقط نیست هفتم
طفل را [illegible] تخییر در تعزیر بحسب انواع تعزیر بخلاف حدود که در آنها تخییری نیست مگر در محارب
[illegible] هشتم اختلاف تعزیر بحسب اختلاف فاعل و مفعول و جنایت بخلاف حدود که مختلف
[illegible] باختلاف اینها نهم آنکه مختلف میشود بسبب تعزیر بنسبت بدو شهر رعایت کنند در هر شهری
مخالفت آن شهر بخلاف حد دهم آنکه تعزیر بر چند قسم است حق الله چون دروغ گفتن و حق الناس
چون دشنام صلحائی که مرده باشند بخلاف حد که حق الله است الا حد قذف که در آن خلافست

باب بیستم از کتاب جامع عباسی در بیان خونبهای آدمی و خونبهای
اعضای او و خونبهای سگ شکاری و سگ گله و سگی که محافظت باغ و زراعت کند و در آن پنج
مطلب است و خاتمه مطلب اول در بیان موجب آنکه کشتنی است و در آن چند فصل است
فصل اول در اقسام کشتن بدانکه کشتن آدمی بر پنج قسم است قسم اول واجب چون
کافر حربی هر گاه مسلمان نشود و جهود و ترسا و آتش پرست هر گاه التزام دوازده شرط که در بحث جهاد
مذکور شد نکنند و مسلمان نشوند و کشتن بیست و پنج کس که در بحث حدود مذکور شد و کشتن
مسلمانیکه کفار را سپر خود کرده باشند و در جنگ و فتح ممکن نباشد مگر بکشتن ایشان قسم
دوم حرام چون کشتن مؤمنی بغیر حق و کشتن جهود و ترسا و آتش پرست که التزام دوازده شرط
مذکور کنند و کشتن کافرانیکه امام با ایشان عهد کرده باشد جهت مصلحتی مدتی معین و کشتن کافری که
او را امان داده باشند و کشتن زنان اهل حرب و اطفال ایشان مگر بضرورت و کشتن اسیر آنکه
بعد از جنگ بدست آید و کشتن کافر در ماههای حرام هر گاه حرمت آنها را دانند قسم سیم
مکروه چون کشتن کسیکه بجهاد میرود پدر خود را قسم چهارم سنت چون کشتن کسی جهت قصاص
هر گاه ترسد که اگر قصاص نکند وا ایذا کنند او را چه در این صورت ممکن است که مستحب باشد قسم پنجم مباح
چون کشتن کسیکه بسبب چه یا بسبب قصاص در جراحت عضوی و کشتن آدمی باعتبار سبب او منقسم میشود
بچند قسم قسم اول موجب قصاص و دیت و کفاره و گناه نباشد چون کشتن واجب سوای کشتن مسلمانانی

که اسیر کرده باشند و کفار در جنگ چه وزر آن کفار راست و کشتن مباح دوم آنکه موجب قصاص و دیت و
کفاره نباشد اما گناه داشته باشد چون کشتن اسیری که از راه رفتن عاجز آید و کشتن شخصی
کسی را بی اذن امام یا پیش از آنکه امام ایشان را دعوت باسلام کرده باشد سیم آنکه موجب قصاص و کفاره باشد
چون کشتن مؤمنی مثل خود را از روی عمداً بغیر حق چهارم آنکه موجب دیت و کفاره باشد چون کشتن
پدر پسر خود را و کشتن مؤمنی مثل خود را از روی خطا یا شبه عمداً چنانکه مذکور خواهد شد پنجم
آنکه موجب دیت باشد و موجب کفاره نباشد چون کشتن جهود و ترسا و آتش پرست ششم
آنکه موجب کفاره باشد و موجب دیت نباشد چون کشتن بندهٔ خود هرگاه مسلمان باشد
و کشتن آدمی خود را و باز منقسم بسه قسم میشود اول خطای محض که کشنده در فعل و قصد خطا کند
مثل آنکه قصد داشت که تیری بر کبوتری اندازد خطا شد و بر آدمی خورد و بکشت دوم شبیه بعمد
که کشنده کرده باشد انکار را اما بقصد کشتن نکرده باشد چون زدن طفل جهة تادیب بچیزی که
غالبا بکشد سیم عمد محض که کشنده بقصد کسی را بکشد و این قسم موجب قصاص است یعنی آنکه
آن کشنده را در عوض کشته باید کشت فصل دوم در بیان احکام قتل عمداً و جراحتی که از کسی سر
زند و در آن چند فصل است اول در بیان مواضعی که در آن مواضع قصاص لازم است بدانکه در پانزده
موضع قصاص باید کرد اول کشتن مؤمنی بغیر حق از روی عمد دوم جراحت کردن هرگاه داند که آن جراحت
سرایت میکند بکشتن اما اگر بسحر کردن کسی را بکشد آیا موجب قصاص هست میانهٔ مجتهدین در این مسئله
خلافست اقرب آنست که در این صورت دیت لازم است مگر آنکه کشنده اقرار کند که من او را بسحر
کشتم سیم بسیار زدن که احتمال آن نتوان کرد چهارم زدن اندک که بسبب آن بیمار شود و بمیرد پنجم
تیری یا سنگی بر سر تیزی زدن که بآن زخم بمیرد ششم گلوی کسی را گرفتن و نگاه داشتن تا بمیرد هفتم
از بلندی خود را بر سر کسی انداختن و کشتن او را یا او را از بلندی انداختن هشتم کسی را در آتش یا در
دریا انداختن بشرطیکه داند که بشنا کردن بیرون نمیتواند آمد نهم طعام زهردار داشته بخورد کسی
نداند که زهردار دادن اما اگر آنکس خود دانسته بخورد یا بی حضرت او بخانهٔ او آید و بخورد قصاص نیست
دهم آنکه کسی را در دریا اندازند و ماهیان یا جانوران دریا او را بخورند و اگرچه قصد نکرده باشد بقول بعضی از

مجتهدین

مجتهدین یازدهم چاه کندن در راه و طلبیدن جماعتی و در چاه افتادن و مردن و یک درنده را بر
گرفتن تحریص کردن تا او را بکشد بشرطی که آنکس را ممکن نباشد خلاص شدن دوازدهم پیش شیر
انداختن کسی را بشرط مذکور سیزدهم پیش مار انداختن کسی تا آنکه بگزد او را و بمیرد چهاردهم در چاه
انداختن کسی و مردن در آن چاه پانزدهم گواهی بدروغ دادن بکشتن کسی جهة قصاص و کشتن
آنکس بگواهی او بشرط آنکه ولی که قصاص کرده نداند که او دروغ گفته اما اگر داند قصاص بر ولی است
فصل سیم در شرطهای قصاص کردن بدانکه در قصاص هفت امر شرط است اول مساوی
بودن مرد و در آزاد بودن و بنده بودن پس مرد آزاد را در عوض بنده نمی کشند مگر آنکه آزاد بسیار
بنده بکشد که در این صورت او را می کشند و مرد آزاد را جهة مرد آزاد و جهة زن آزاد میکشند با آنکه
بر دیگران نصف دیت مرد را بورثهٔ او و زن آزاد را بعوض زن آزاد و مرد آزاد میکشند و رد دیت
بقول قوی و قصاص میکنند جهة آزاد و بنده از بنده دوم مساوی بودن در دین پس مسلمان را
جهة کافر قصاص نمیکنند بلکه اگر جهود دیرا کشته باشد تعزیرش می کنند و دیت میدهد چنانچه خواهد
آمد و اگر عادت کند بکشتن جهود قصاص لازم است چنانچه مذکور شد بعد از آنکه زیادتی دیت
مسلمان را رد کنند و ذمی را جهة ذمی میکشند بار دو ذمیه را جهة ذمیه و ذمی میکشند و رد دیت
و ذمی را جهة مسلمان میکشند و مال فرزندان کوچک تعلق بولی مقتول دارد بر قول بعضی از
مجتهدین و اگر کافری کافر را بکشد و مسلمان شود قصاص از و ساقط میشود بلکه دیت میدهد
و اگر مقتول ذمی باشد و ذمی اگر مرد دیرا بکشد قصاص میکنند سیم آنکه کشنده پدر و جد نباشد
چه پدر و جد را جهة پسر و پسرزاده نمیکشند بلکه تعزیر و کفاره و دیت برایشان لازم است
و اگر پدر و بیگانه در کشتن پسر شریک باشند بیگانه را می کشند و پدر نصف دیت بیگانه را بورثهٔ
او میدهد چهارم آنکه کشنده بالغ باشد چه اطفال را قصاص نیست و دیت بر عاقلهٔ ایشان است
چه عمد ایشان خطاست و در اینمقام حضرت شیخ شهید قدس سره اشکال کرده که اصحاب گفته اند که
عمد اطفال در کشتن خطاست و تصریح کرده اند که حیوانی را که طفل ممیز بکشد فتکار زیرا که او بزند حلالست
و حال آنکه در این هر دو قصد شرط است پس چون قصد آنها را در کشتن اعتبار نکرده اند و در ذبح کردن

وشکار نمودن اعتبار کرده اند پنجم آنکه کشنده عاقل باشد چه اگر [illegible] باشد و قتل [illegible]
اما اگر عاقل باشد آنگاه دیوانه شود قصاص میکنند ششم آنکه کشته شده را [illegible] کشتن
پس اگر مباح باشد کشتن او بحسب شرع یا واجب شود قصاص نیست هفتم آنکه [illegible]
بشراکت دیگری بکشد چه اگر امر کنند بکشتن کسی قصاص نیست بلکه او را حبس [illegible]
فصل چهارم در آنچه قصاص بسبب آن ثابت میشود بدانکه بیکی از سه چیز قصاص ثابت میشود
اول اقرار کردن بالغ و عاقل و مختار و آزاد و خلافست میانه مجتهدین که یک مرتبه اقرار کردن [illegible]
میشود قصاص یا دو مرتبه میباید و اقرار بنده صحیح نیست مگر آنکه آقای او تصدیق کند و
اقرار سفیه و مهجور و مفلس در آنچه موجب قصاص باشد صحیح است اما آنچه موجب خونبها باشد
صحیح نیست و اگر یکی از دو کس اقرار کند که شخصی را بعمد کشته و دیگری اقرار کند که او را بخطا کشته
ولی مقتول مخیر است در تصدیق هر یک از ایشان که خواهد و اگر شخصی اقرار کند که شخصی را کشته
آنگاه شخصی دیگر گوید که من کشته ام این مسئله ایست که حضرت امام حسن علیه السلام حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را مامور ساخته بجواب و آنحضرت در جواب گفته که قصاص از هر دو ساقط
است و خونبهای مقتول را از بیت المال بدهند و باین روایت اکثر مجتهدین عمل کرده اند و
بعضی از مجتهدین گفته اند که درینصورت ولی مقتول مخیر است در تصدیق هر که از ایشان خواهد دوم
گواه گذرانیدن چه هرگاه دو مرد عادل گواهی دهند که شخصی دیگری را کشته قصاص ثابت می شود
و بگواهی زنان با دو زن و یکمرد ثابت نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که بگواهی یکمرد و دو زن
خونبها ثابت میشود و این قول ضعیف است و می باید که گواهی دادن گواهان متفق باشد بحسب
زمان و مکان و آلت و خالی باشد از احتمال چه اگر مختلف باشد بحسب زمان و مکان و آلت
یا آنکه محتمل باشد مثل آنکه گویند که ما دیدیم که جراحت کرده او را قصاص ثابت نمیشود سیم قسامه
و آن چنان است که هرگاه بر شخصی دعوی کنند که تو کس ما را کشته و گواه نداشته باشد میباید که پنجاه
قسم بخورد و اگر دعوی قتل عمد نمایند باجماع مجتهدین و در قتل خطا و شبیه بعمد خلافست اقوی
آنست که در آن نیز پنجاه قسم است و بعضی از مجتهدین بیست و پنج قسم در قتل خطا گفته اند انقسم

حتفه

[illegible] که مدعی بر حقست میگوید مثل آنکه شخصی دعوی نماید بر [illegible] سلاح داری
که [illegible] آلوده باشد که کسی ما را تو کشته یا در خانه افتاده [illegible] یا در دهی که دیگران در آن ده
تردد [illegible] افتاده باشد یا در میانه دو ده افتاده باشد که غیر مردم آن دو ده در آنجا تردد
نکنند [illegible] در میان حقیقی آن دو ده افتاده باشد چه اگر بیکی از آن دو ده نزدیکتر باشد
نزدیکتر اولی است بجای بردن با او با آنکه بر طبق دعوی مدعی یک عادل یا جماعت فساق گواهی
دهند بشرط آنکه بسبب ظن او شود که مدعی راست میگوید اما اگر کشته در مسجد جامع یا در راهی
که جماعتی تردد نماید در آن راه یا کشته در صحرائی افتاده باشد یا در مکانیکه ازدحام خلق باشد
بر بالای پلی یا جسری باشد قصاص نیست بلکه خونبهای او را از بیت المال میدهند و آیا با مظنه
صدق مدعی تفصیل دعوی چون تعیین قاتل و نوع قتل شرط است میانه مجتهدین در این مسئله
خلافست و هرگاه مدعی درینصورت چهل و نه کس خویش داشته باشد هر یک قسمی میخورند تا پنجاه
قسم تمام شود که فلانی خویش ما را کشته است قصاص ثابت میشود و اگر زیاده از پنجاه کس باشند
بر پنجاه کس اقتصار میکنند که یکی از ایشان مدعی باشد و ولی مقتول درینصورت مخیر است میانه
تعیین قسم خورنده و اگر کمتر از پنجاه کس باشند یا بعضی از قسم خوردن امتناع نمایند تتمه بتکرار قسم
بخورند تا پنجاه قسم تمام شود و اگر خویشان قسم نخورند یا خویش نداشته باشد مدعی خود پنجاه قسم بخورد
و اگر مدعی از قسم خوردن امتناع نماید مدعی علیه و خویشان او پنجاه قسم بخورند دعوی ساقط میشود
و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مدعی علیه قسم نخورد درینصورت قصاص ثابت میشود و بعضی از مجتهدین
درینصورت گفته اند که مدعی یک قسم بخورد ثابت میشود و سنت است که حاکم شرع پیش از قسم دادن ایشان را
وعظ بگوید و آیا درین قسم خوردن پی در پی پنجاه قسم شرط است میانه مجتهدین درین مسئله خلافست
و حاضر بودن مدعی علیه در وقت قسم خوردن پیش شیعه شرط نیست و شرطست در قسم خوردن ذکر کردن کشنده
و کشته شده و مخصوص بودن کشنده و شریک بودن او و نوع کشتن او از عمد و خطا و شبیه بعمد فصل
پنجم در احکام قصاص و استیفای آن بدانکه هرگاه در کسی شرایط قصاص متحقق شود و کسی را بکشد قصاص
بر او لازمست و اگرچه او را باکراه کسی بر آن داشته باشد اما اگر طفل غیر ممیز و دیوانه را باکراه بر کشتن کسی

مأمور بسانند قصاص در ینصورت بر امر کننده است و اگر جماعتی [illegible] شرکت [illegible] ولی
مقتول همه [illegible] را میتواند کشت و زیادتی خونبهای ایشانرا بورثه ایشان [illegible] و اگر دو مرد
یکمرد را بکشند هر دو را العوض مردی کشند و دو زن بعوض یکمرد حسب [illegible] و اگر یک زن
مرد را بکشد آن زن را العوض آن مرد میکشند و آیا نصف خونبهای مرد را میگیرند [illegible]
اقوی آنست که دیگر چیزی از وی نگیرند و اگر دو خنثی مردی را بکشند هر دو را میکشند و نصف [illegible]
مرد را بورثه ایشان میدهند و اگر یکمرد و یک زن مردی را کشته باشند هر دو را میتوان کشت [illegible]
و نصف خونبهای مرد را بورثهٔ مرد دهند و اگر در ینصورت مرد را بکشند زن نصف خونبهای مرد [illegible]
بورثهٔ او بدهد و اگر زن را بکشد مرد نصف خونبهای او را بدهد و اگر مردی زنی را بکشد مرد را العوض زن
میکشند بعد از آنکه نصف خونبهای او را بورثهٔ او بدهد و اگر بندهٔ آزادی را بکشد آنگاه آزاد شود
قصاص لازم است و در ینصورت ردی نیست و اگر جماعتی از بندگان آزادی را بکشند ولی مقتول
مخیر است همه را میتواند کشت و زیادتی قیمت ایشانرا از خونبهای کشته شده باقای ایشان میدهد
و بنده را در عوض بنده قصاص لازم است و آیا در بندگان تساوی در قیمت شرط است میانهٔ
مجتهدین در ینمسئله خلافست و اگر بندهٔ و آزادی آزادی را بکشد ولی مقتول هر دو را میکشد و نصف
خونبهای باقای او میدهد و سنت است حاضر ساختن دو عادل در وقت استیفای قصاص و اعتبار
آلت که زهرآلود نباشد خصوصا در قصاص عضو پس اگر در حالت قصاص آلت زهرآلوده باشد ضامن است
و قصاص نمیتواند کرد مگر بشمشیر و در وقت استیفای قصاص کردن را باید برید نه جای دیگر را و اگر
چنانچه جنایت کننده سر او را بریده باشد آیا سر او را جدا میتوان کرد اگر قاتل سر مقتول را جدا کرده
باشد میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب آنست که نمیتواند و جایز نیست کشتن و بینی بریدن یا با آب
غرق کردن یا با آتش سوزانیدن و اگرچه جنایت بآن طریق واقع شده باشد بلکه بشمشیر باید کشت
و بعضی از مجتهدین گفته اند که بطریق که کشته میتوان کشت او را و حرام است کشتن بشمشیر کند جهت
دشواری اما چیزی بر قصاص کننده بغیر از گناه لازم نیست و قصاص زن حامله جایز نیست تا آنکه بزاید
و طفل خود را شیر دهد اگر کسی نباشد او را شیر دهد و اجرت کسی که قصاص کند از بیت المال باید داد و اگر

در حق

در حق [illegible] مال [illegible] باشد با شیاء صرف ضروریات دیگر شود از مال ولی مقتول باید داد و کسی را
قصاص [illegible] ند که میراث خوار مقتول باشد مگر زن و شوهر که ایشانرا قصاص نمیرسد و بعضی از
مجتهدین [illegible] قصاص کردن مخصوص پدر و خویشان پدریست و مادر و خویشان او را دخلی نیست
[illegible] که اناث را مطلقا دخلی نیست و ولی بی اذن امام قصاص میتواند کرد اما باذن امام
[illegible] خصوصا در قصاص عضو و بعضی از مجتهدین اذن امام را در قصاص کردن واجب میدانند
و اگر ولی متعدد باشند محتاج باذن جمیع آنها است و بعضی از مجتهدین گفته اند که حاضر انرا قصاص میرسد
و اگر ولی مقتول طفل باشد و آن طفل پدری و جدی داشته باشد ایشانرا قصاص نمیتوانند کرد بلکه
صبر کنند تا بالغ شود طفل و بعضی گفته اند که اگر مصلحت در تعجیل قصاص باشد قصاص باید کرد چه ممکن است
که تاخیر سبب فوت قصاص باشد و اگر بعضی از اولیا راضی بقصاص شوند و بعضی بخونبهای آن بعضی را قصاص
میرسد بشرطیکه حصهٔ جماعتی را که بخونبها راضی شده اند بدهد و شرط نیست در قصاص کردن آنکه در دار
اسلام قصاص کنند چه اگر در دار کفر مسلمانی را از روی عمد بکشند قصاص لازم است و جایز است محجور
و مفلس را استیفای قصاص هرگاه بالغ و عاقل باشند و قرضخواهان ایشانرا نمیرسد که مانع شوند از قصاص
کردن و وکیل کردن در قصاص جایز است پس اگر عزل کند وکیل را پیش از آنکه عالم بعزل شود قصاص کند
چیزی بر او لازم نیست **فصل ششم** در قصاص اعضای آدمی بدانکه موجب قصاص اعضای آدمی نیز
تلف کردن آن عضو است یا آنچه در حکم تلف کردن باشد بچیزیکه غالب تلف کند و اگرچه قصد تلف
نداشته باشد یا بغیر آنکه تلف کند غالب با قصد تلف کردن و ثبوت آن نیز یکی از سه چیز است که در
قصاص نفس مذکور شد اما در سوگند خوردن جهت قصاص اعضا میانهٔ مجتهدین خلافست بعضی گفته اند
در جائیکه خونبها در او ثابت شود شش قسم باید خورد و اگر کمتر از خونبها باشد قیاس شش قسم کنند
یعنی اگر نصف خونبها باشد چون یکدست سه قسم باید خورد و اگر خونبهای اعضای کمتر از شش یک
خونبها باشد چون انگشت یکقسم باید خورد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در قصاص اعضا نیز پنجاه قسم باید
خورد بشرط آنکه خونبها در او ثابت شود و اگر کمتر از دست باشد بیست و پنج قسم و شرطهای قصاص
اعضا همان شرطهای قصاص نفس است با زیادتی یک شرط دیگر و آن مساوی بودن اعضا است

ودر صحیح بودن وعدم آن پس شل دست صحیح را بعوض دست شل [illegible]
صحیح راضی شود که دست شل او بعوض دست صحیح او ببرند جایز است بشرطیکه [illegible]
باخوف سرایت جایز نیست واگر قصاص کنند وسرایت کند ضامن است وبعوض [illegible]
چپ را نمی توان برید مگر آنکه دست راست نداشته باشد واگر نداشته باشد پای اورا بعوض [illegible]
ببرند واگر پای راست نداشته باشد پای چپ اورا باید برید واگر کسی یک چشم داشته باشد [illegible]
که دو چشم داشته باشد کور کند چشم اورا بعوض چشم او کور میتوان کرد در عکس [illegible]
صحیح را بعوض او کور باید کرد وبعضی گفته اند که نصف خونبها نیز میدهد زیراکه چشم او بجای دو چشم [illegible]
پس کور کردن آن کل خونبها لازم است واگر کسی چنان کرده باشد وبینائی چشم کسی رفته باشد
وحدقه بجای خود باشد کیفیت قصاص او بطریقیکه در حدیث وارد شده آنست که پنبه را تر کنند
وبر پشت چشم او بگذارند واورا برابر آئینه گرمی که رو بآفتاب کرده باشند آنرا بدارند تا آنکه بینائی
چشم او برود وحدقه بماند واقوی در کیفیت قصاص درینصورت آنست که بهر طریق که ممکن باشد
وگوش صحیح را بعوض گوش کر باید برید وختنه کرده را بعوض ختنه ناکرده باید برید ودندان
کسی را که دندان دیگری را کنده مثل آنرا باید کند بشرطیکه دندان آنکس که کنده بیرون نیاید اما اگر بیرون
آید قصاص نمی توان کرد رجوع دریں باهل خبرت باید کرد واگر اهل خبرت گویند که دندان کنده شده
دیگر بیرون نمی آید وبعد از قصاص کردن بیرون آید وخلاف عادت برو چیزی نیست واگر دندان
کسی را که اهل خبرت گویند بیرون می آید کنده باشد ارش لازم است ودندان طفل را اگر کنده باشد
انتظار بیرون آمدن باید کشیدن پس اگر بیرون نیاید قصاص لازم است واگر بیرون آید ارش لازم است
جهة زیادتی که دندان نداشته واگر متغیر شده بیرون آید ارش میگیرد واگر طفل بمیرد پیش ازانکه
مایوس شوند از بیرون آمدن دندان او نیز ارش لازم است ودندان اصلی را جهة دندان زیادی
در غیر مکان باید کند واگر کسی انگشت کسی را بریده باشد ودست دیگری را پس انگشت او را باید برید
وآنگاه دست او را اگر بریدن انگشت سابق باشد واگر بریدن دست سابق باشد خونبهای انگشت
او را بصاحب انگشت دهند وهر عضویکه واجب باشد در و قصاص وهرگاه یافت نشود خونبهای آنرا

باید داد

باید داد و ثابت میشود قصاص بسیم در حارصه یعنی زخمی که پوست سر را بشکافد ودر باضعه یعنی زخمی که در
گوشت سر فرو رفته باشد نیز قصاص ثابت میشود ودر متلاحمه یعنی زخمی که اکثر گوشت سر کنده شده
باشد ودر [illegible] که بر استخوان سر چسپیده رسیده باشد نیز قصاص میرسد ودر استیفای
[illegible] را رعایت باید کرد اما قد ونزول اعتبار ندارد وچه تفاوت اعضا در فربهی ولاغری
[illegible] قصاص ثابت میشود ودر زخمی که استخوان از شکسته باشد یا از جای بجای دیگر نقل
[illegible] جهة آنکه استیفای آن ممکن نیست برای آنکه البته زیادتی ونقصان واقع میشود در
قصاص [illegible] در حال قصاص هر دو طرف زخم را نشان باید کرد واز نشان دوم باید برید در هوای
معتدل تا آنکه از سرایت محفوظ باشد وقصاص بغیر آهن جایز نیست واگر در قصاص سرایت بهم رسد
ضامن نیست وجایز است قصاص کردن پیش از نیک شدن جراحت واگرچه صبر کردن تا نیک
شدن بهتر است وبعضی از مجتهدین گفته اند که جایز نیست قصاص پیش از نیک شدن جهة آنکه احتمال
سرایت بهم رسیدن دارد چه درینصورت داخل میشود در قصاص نفس وهرگاه شخصی زخمی زند بر عضو شخصی
واز زخم خوردن بمیرد مشتبه شود مردن او بواسطهٔ زخم یا مرض دران قصاص نیست بلکه قصاص عضو
ثابت است **مطلب سیم** در بیان خونبهای آدمی ودران چند فصل است **فصل اول** در بیان
آنچه موجب خونبها میشود بدانکه در شصت وهشت موضع خونبها باید داد **اول** کشتن آدمی هرگاه
از روی خطا واقع شود مثل آنکه تیری بقصد حیوانی بیندازد وبر آدمی خورد وبکشد **دوم** کشتن
آدمی از روی شبیه بعمد مثل آنکه شخصی را بواسطهٔ ادب کردن بزنند وبچیزیکه غالب کشنده نباشد
واتفاقا بکشد او را **سیم** کشتن آدمی از روی عمد هرگاه از هر دو جانب بخونبها راضی شوند زیراکه
در اصل شرع درینصورت قصاص لازم است واما اگر از هر دو جانب بخونبها راضی شوند جایز است
وبعضی از مجتهدین گفته اند که ولی مقتول مخیر است میانهٔ قصاص وخونبها گرفتن یا عفو کردن وبعضی از
مجتهدین گفته اند که ولی مقتول هرگاه بخونبها گرفتن راضی شود واجب است بر قاتل خونبها دادن
چهارم درصورتیکه کسی چاهی بکند ودیگری نداند که چاه است واو را در چاه اندازد آنکس که چاه کند
خونبها میدهد **پنجم** هرگاه دو سبب جمع شوند ویکی سابق باشد وسابق ضامن خونبهاست مثل آنکه

کسی سنگی در جایی بگذارد و دیگری چاهی بکند پس پای کسی بر سنگ لغزد و در چاه افتد محقق
ضامن است و اگر یکی از ایشان در ملک خود سنگی گذاشته باشد یا چاه کنده باشد ضامن خونها
بر دیگری است **ششم** طبیب ضامن خونهاست از مال خود آنچه تلف کند بعلاج از نفس و عضو
و اگر چه احتیاط کرده باشد و اگر چه بیمار اذن داده باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند
تمام کرده باشد و حاذق باشد ضامن خونها نیست و اگر بیمار را برای ذمه طبیب کند
خونها ساقط میشود مجتهدین را درین مسئله دو قولست **هفتم** کسیکه خواب آلوده باشد و کسی
بکشد یا عضو کسی را تلف کند عاقله او ضامن خونها اند و بعضی از مال آنکس گفته اند **هشتم** بر دارنده
متاع هرگاه بر کسی مثل خود را بکشد یا عضو او را تلف کند ضامن است از مال خود **نهم** کسیکه زن
خود را در بغل گیرد یا جماع کند بواسطه آن زن بمیرد ضامن خونهای اوست از مال خود **دهم** کسیکه غافل
فریاد کند و بواسطه آن فریاد طفل یا دیوانه یا بیماری یا صحیح المزاجی بمیرد ضامن است خونها را
از مال خود و بعضی از مجتهدین گفته اند که عاقله او ضامن اند **یازدهم** کسی که بر سر کسی افتد و بکشد کسی را
ضامن خونهای اوست از مال خود و اگر خود بمیرد خون او هدرست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر در
افتادن مضطر باشد خونها بر عاقله است و اگر باد بیندازد خون هر دو هدرست **دوازدهم** هرگاه
طفلی را از بلندی بر کسی اندازند و قصد کشتن نکند و غالب آن انداختن موجب کشته شدن
نباشد و اتفاقا بکشد ضامن خونهای اوست از مال خود **سیزدهم** هرگاه کسی در راه تنگی بایستد
در جاییکه مکان ایستادن نباشد و کسی بر و خورد و بکشد او را ضامن خونهای اوست **چهاردهم**
هرگاه کسی را شب از خانه بیرون آورد و صباح او را کشته ببیند ضامن خونهای اوست هرگاه
گواه نداشته باشد که باز او را بخانه او برده یا دیگری او را کشته و اگر مرده بیابند او را آیا بر و خونها
اوست میانه مجتهدین درین مسئله خلافست و اگر بیرون آوردن بالتماس کشته شده باشد
بیرون آورنده ضامن نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که درینصورة نیز ضامن است اما اگر شخصی
را بطلبد و دیگری از خانه بیرون آید ضامن نیست **پانزدهم** زن شیر دهنده هرگاه در خواب بر سر طفل
افتد و او را بکشد عاقله او ضامن خونهای آن طفل اند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شیر دهنده کسی را

حبه

حرج [illegible] از مال [illegible] میدهد و اگر جهة احتیاج و قبول کرده خونهای آن طفل را عاقله او میدهد
و اقوی آنست که در هر صورت عاقله او میدهد **شانزدهم** اگر شیر دهنده طفل شخصی را بگیرد که شیر
دهد [illegible] نزاع شود میانه ولی آن طفل و آن زن و دانکه آن شخص گوید که این فرزند من نیست
و زن گوید که فرزند تست انگاه ظاهر شود که دروغ گفته درینصورت هرگاه فرزند یکی پیدا شد آن
طفل بجنس حاضر نسازد ضامن خونبهای آن طفل است **هفدهم** هرگاه کسی بر کسی سوار شود و دیگری
بگزد آنکه زیر است او بجهد بیندازد و نفرت کند و سوار را بیندازد و بکشد درین مسئله سه قولست اول آنکه
خونها بر آنکس است که گزیده و این از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است دوم آنکه هر یک از گزنده و کسی که برد
سوار بوده است ثلث خونها را میدهند و ثلث دیگر ساقط است چه او خود بعبث سوار شده سیم
آنکه اگر گزنده ملجا کرده باشد آنکس را در انداختن بحیثیتی که بی اختیار نفرت کرده خونها بر گزنده است
و اگر چنین نباشد خونها بر کسی است که انداخته است و این قول سیم اقویست **هجدهم** هرگاه زن
شخصی دیگر را در خانه پنهان کرده باشد و بر شوهر ظاهر شود و آن شخص را بکشد و زن شوهر را در عوض او
بکشد خونهای آن شخص را زن میدهد بر قول بعضی از مجتهدین و اقوی آنست که خون هدر است ۱۹
هرگاه شخصی طفلی را باذن ولی خواهد شنا یاد دهد پس غرق کند او را ضامن خونهای آن طفل است
خواه تقصیر کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر تقصیر نکرده باشد ضامن نیست
بیستم هرگاه کسی در راه مسلمانان بنائی احداث کند یا سنگی بگذارد و راه تنگ شود و شخصی بسبب آن
کشته شود ضامن است خونهای آن شخص را هرگاه بی اذن امام احداث کرده باشد اما اگر راه واسع باشد
و امام اذن داده باشد ضامن است **بیست و یکم** هرگاه دیوار کج شده باشد از شخصی و بر سر کسی افتد و
بکشد و آنکس عالم باشد و ممکن باشد که اصلاح کند آنرا و تقصیر کند ضامن خونهای اوست ۲۲
هرگاه ناودان یا پنجره که بر سر راه مسلمانان باشد یا علم صاحب بیفتد و کسی را بکشد خونها را ضامن است
و اگر بی علم صاحب خانه و تقصیر او کسیرا تلف کند خلاف است میانه مجتهدین اقرب آنست که ضامن نیست
بیست و سیم هرگاه کسی آتش در ملک خود روشن کند در غیر روزیکه باد باشد زیاده از قدر احتیاج و سرایت
کند بتلف دیگری ضامن خونهای کسی است که بسوزد و همچنین است اگر در غیر ملک خود آتش روشن کند

وسرایت کند چیزی [illegible] بیست و چهارم اگر تقصیر کرد در حفظ چارپای خود [illegible] و کسی [illegible] آن [illegible]
ضامن است خونبهای آنکس را اگر آن چارپا تلف کرده چه در بیست [illegible] چهار [illegible]
و درنده محافظت آنها بیست و پنجم هرگاه کسی شخصی را بمهمانی طلبد و سگ درنده [illegible]
کند ضامن خونبهای اوست و اگرچه نداند که سگ او درنده است بیست و ششم هرگاه کسی [illegible]
باشد یا آن چارپا را در دست داشته باشد و بکشد و صاحب چارپا همراه نباشد و آن چارپا را
ببرد و دستها کسی را بکشد ضامن خونبهای اوست و اما آنچه بپا یا تلف کند ضامن نیست ۷۵
هرگاه سواری یا کسی اسب در دست داشته باشد و ایستاده باشد و بدست یا بسر یا بپا [illegible]
کسی را بکشد ضامن خونبهای اوست و اگر دو کس سوار باشند هر دو ضامن اند در مساوی بودن
خونبها هرگاه یکی طفل یا بیمار نباشد بیست و هشتم هرگاه صاحب چارپا کاری بکند که چارپای او [illegible]
و کسی را بکشد ضامن خونبهاست بیست و نهم هرگاه کسی کاری کند که عقل کسی برطرف شود ضامن خونبهای
اوست و اگر بعد از گرفتن خونبها عقل بحال خود باز آید خونبها را از او نمیتوان گرفت سی ام هرگاه کسی
کاری کند که گوشهای کسی چیزی نشنود بشرطی که مأیوس شود از شنیدن او چیز را خونبهای او را
باید داد و اگر مأیوس نباشد از شنیدن او بلکه ممکن باشد که بعد از مدتی بشنود انتظار باید کشید
سی و یکم هرگاه کسی کاری کند که هر دو چشمهای آنکس چیزی نه بیند خواه حدقه بحال خود باشد و خواه
نباشد ضامن خونبهای اوست سی و دوم هرگاه کسی کاری کند که بوی را نشنود ضامن خونبهای
اوست و امتحان حال بوهای خوش و بد میتوان کرد و اگر بانها معلوم نشود بقسامه عمل کنند
و در بعضی احادیث وارد شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که کهنه سوخته پیش دماغ او
برند اگر چشم او پر آب شود دروغ میگوید سی و سیم آنکه کسی کاری کند که ذایقه شخصی برطرف شود
بقول بعضی از مجتهدین سی و چهارم آنکه کسی کاری کند که شخصی در حال جماع منی او بدشواری آید سی و پنجم
آنکه کسی کاری کند که زن حامله نشود سی و ششم آنکه کسی کاری کند که همیشه بول شخصی منقطع نشود بر قول بعضی از
مجتهدین سی و هفتم آنکه کسی کاری کند که شخصی حرف نتواند زد و زبان داشته باشد و اگر بعضی از حروف را
تواند گفت و بعضی را نتواند گفت قیاس بیست و هشت حرف باید کرد سی و هشتم آنکه کسی که هر دو استخوان

که دندانهای

که دندانهای [illegible] سی و نهم هرگاه دندانها یا آن نباشد سی و نهم
آنگه [illegible] گردن شخصی بشکند و همچنان کج بماند چهلم آنکه کسی کاری کند که چیزی بجلوی شخصی فرو نرود ۱۴۱
آنکه کسی [illegible] کسی را از بند هر دو دست که آنرا زند گویند ببرد چهل و دوم آنکه کسی که دو استخوان
[illegible] را گویند با مرفق جدا از دست ببرد چهل و سیم آنکه کسی هر دو بازوی کسی را با دوش
[illegible] ببرد چهل و چهارم آنکه کسی پشت شخصی را بشکند بحیثیتی که نتواند نشست و همچنین است
[illegible] کسی را کوژ پشت کند که قادر بر نشستن نباشد چهل و پنجم آنکه کسی زخم زند بر دیگری که مغز که
[illegible] پشت است بریده شود چهل و ششم آنکه کسی هر دو پستان مرد را یا زن را ببرد و همچنین است
[illegible] سرهای پستان ایشان بر قول بعضی از مجتهدین چهل و هفتم آنکه کسی ذکر کسی را از بیخ یا حشفه
کسی را ببرد و اگرچه عنین باشد چهل و هشتم آنکه کسی خصیه کسی را ببرد چهل و نهم آنکه کسی هر دو طرف
فرج زنی را ببرد خواه صحیحه باشد آن زن و خواه عیب دار چون رتقا و خواه بکر باشد و خواه غیر بکر و
خواه کوچک باشد و خواه بزرگ پنجاهم آنکه کسی زنی را دخول کند و موضع بول و غایط یا مخرج بول و حیض
او را یکی کند خواه شوهر باشد و خواه اجنبی خواه بالغ باشد و خواه غیر بالغ اما در بالغ هرگاه
شوهر باشد خونبها ساقط است پنجاه و یکم آنکه هر دو نشستنگاه کسی را ببرد که باستخوان برسد ۵۲
آنکه شخصی هر دو پای کسی را ببرد تا مفصل ساق پنجاه و سیم آنکه کسی انگشتان پای کسی را ببرد و باقی را بگذارد
پنجاه و چهارم آنکه کسی هر دو ساق پاهای کسی را تا زانو جدا کند پنجاه و پنجم آنکه کسی هر دو زانوی شخصی را
ببرد تنها اما اگر با ساقین ببرد در هر دو یک خونبها دادن لازم است پنجاه و ششم آنکه کسی استخوان کون آدمی را
بشکند و سبب آن شود که غایط او همیشه آید ۵۷ آنکه بکارت بکری را بانگشت ببرد و مثانه او دریده
شود بر قول بعضی از مجتهدین ۵۸ آنکه کسی بینی کسی را ببرد یا بشکند و فاسد شود پنجاه و نهم آنکه کسی کاری
کند که موی ریش کسی دیگر بیرون نیاید شصتم آنکه کسی کاری کند که موی سر کسی بیرون نیاید شصت و یکم
آنکه کسی پلکهای چشم کسی را ببرد و دیگر بیرون نیاید شصت و دوم آنکه کسی هر دو لب شخصی را ببرد شصت و سیم
آنکه کسی زبان کسی را از بیخ ببرد ۶۴ آنکه کسی بیست و هشت دندان کسی را بشکند ۶۵ آنکه کسی کاری کند که
طفل تمام خلقت که متحرک شده باشد از شکم زنی بیفتد شصت و ششم آنکه کسی را در ماههای حرام بکشد

چه [illegible] نصف خونبها باید داد و جهة کشتن و ثلث خونبها جهة [illegible]
حکم در حرم مکه بر قول بعضی از مجتهدین مطلب چهارم در بیان خونبهای اعضای آدمی و آن بر [illegible] قسمت
قسم اول آنچه سبب نصف خونبها میشود و آن بیست امر است اول آنکه کاری کند که [illegible]
شخصی برود دوم آنکه یک چشم کسی را کور کنند سیم آنکه یک دست کسی را ببرند تا زند چهارم آنکه یک پای
کسی را ببرند تمام فق پنجم آنکه یک بازوی کسی را ببرند تا کتف هرگاه اینها را تنها ببرند اگر یکدفعه دست را تا
کتف ببرند هم موجب نصف خونبهاست بر قول بعضی از مجتهدین ششم آنکه یک پای کسی را ببرند تا مفصل ساق
هفتم آنکه یک ساق پای کسی را ببرند تا زانو هشتم آنکه یک زانوی کسی را ببرند و اگر یکدفعه پا را تا زانو ببرند
هم موجب نصف خونبهاست نهم آنکه یک استخوان روی را که دندانها در روست بشکنند یا ببرد دهم آنکه
یکی از لبهای شخصی را ببرند بر قول بعضی از مجتهدین یازدهم آنکه یک پستان زنرا ببرند دوازدهم آنکه خصیه شخصی را
ببرند بر قول بعضی از مجتهدین سیزدهم آنکه یکطرف فرج زنرا ببرند چهاردهم آنکه یکطرف نشستنگاه را ببرند پانزدهم
آنکه کاری کند که یک گوش چیزی نشنود شانزدهم آنکه یک گوش کسی را ببرند هفدهم آنکه کاری کند که یک چشم
کسی چیزی نبیند هیجدهم آنکه کاری کند که کسی از یک سوراخ بینی بوی نشنود نوزدهم آنکه کاری کند که مژهای
چشم کسی برود بیستم آنکه دو سوار آزاد یا دو پیاده در اثنای دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو کشته شوند
ورثه هر یک نصف خونبها از یکدیگر میگیرند قسم دوم آنکه موجب خونبها و دو ثلث خونبهاست
و آن در صورتیست که کسی پشت کسی را بشکنند و سبب آن شود که هر دو پا شل شود قسم سیم آنکه
در دو خونبها باید داد و آن پنج امر است اول شکستن هر دو استخوانیکه دندانها در روست یا دندانها دوم
هرگاه پشت کسی را بشکنند و از جماع کردن بیفتد سیم هرگاه چیزی بر شخصی زنند و عقل او برود چهارم
هرگاه چیزی بر گوش کسی زنند و کر شود یا هر دو گوش کسی را ببرند بعد از آن کر شود پنجم هرگاه بینی کسی را
ببرند و دیگر بوی بهار را نشنود قسم چهارم آنچه موجب خونبها و زیادتی ارش است و آن در وقتیست که پستان زنرا
زیاده از آنچه ببرند و شیر آن منقطع شود قسم پنجم آنچه سبب دو ثلث خونبها میشود و آن چهار امر است
اول بریدن لب پائین بر قول بعضی از مجتهدین دوم هرگاه کاری کند که هر دو لبهای شخصی سست شود و از
خلقت طبیعی درازتر شود سیم هرگاه پلکهای بالای چشم را زائل کنند بر قول بعضی از مجتهدین چهارم بریدن خصیه

چپ

چپ [illegible] بر قول بعضی از مجتهدین قسم ششم آنچه موجب ثلث خونبهاست و آن چهارده امر است اول
[illegible] لب بالا بر قول بعضی از مجتهدین دوم زائل ساختن پلکهای پائین چشم شخصی بر قول بعضی از مجتهدین
سیم بر طرف کردن حایلی که در میان دو سوراخ بینی است چهارم شل کردن کنگ را بریدن پنجم تیر از
[illegible] سوراخ بینی کسی زدن بنوعیکه سوراخ آن بهم نیاید ششم هرگاه پشت کسی را بشکنند آنگاه نیک شود
هفتم آنکه [illegible] کسی منقطع شود آنگاه نیک شود هشتم بریدن ذکر عنین نهم بریدن خصیه
[illegible] کسی بر قول بعضی از مجتهدین دهم هرگاه بکارت زنرا با انگشت ببرند و بول و غایط او بند شود یا
هرگاه چیزی بر شکم کسی زنند که بول و غایط بیرون آید دوازدهم بریدن انگشت ابهام یعنی انگشت نر خواه
از دست و خواه از پا بر قول بعضی از مجتهدین سیزدهم هرگاه کسی زخمی بر کسی زنند و باندرون شکم او رود
چهاردهم آنکه زخمی بر کسی زند که بخریطه دماغ او برسد بر قول بعضی از مجتهدین قسم هفتم آنچه موجب
ربع خونبها میشود و آن سه امر است اول تراشیدن یکی از دو ابروی دوم بریدن هر دو پستان
سیم بر طرف ساختن موی مژه یکی از دو چشم قسم هشتم آنچه موجب خمس خونبها میشود و آن
دو امر است اول هرگاه تیری از دو سوراخ بینی کسی بگذرانند و بعد از آن جراحت او بهم آید دوم هرگاه
شش کس در آب آشنا کنند و یکی غرق شود بر هر یک از آن پنج کس خمس خونبهای آن غرق شده
واجبست بر قول بعضی از مجتهدین قسم نهم آنکه خمس خونبها در او لازم است چون شکستن دوازده
دندان پیش شش از پائین که ابتدای آن دندان نیشتر باشد و انتهای آن دندان نیشتر باشد و شش از
بالا بالطریق مذکور قسم دهم آنچه در دو خمس خونبها لازم است و آن دو امر است اول شکستن شانزده
دندان که از دندان پیش نباشد دوم هرگاه کاری کند که هر دو خصیه دیگری بزرگ شود قسم یازدهم
آنچه در نُه چهار خمس خونبهاست و آن در صورتیست که کسی کاری کند که هر دو خصیه کسی بزرگ شود
که قادر بر آن نباشد که در رفتن پا بپا را نزدیک یکدیگر نهد قسم دوازدهم آنچه موجب سدس خونبهاست
و آن در صورتیست که از یک سوراخ بینی شخصی چیزی بگذرانند و آنگاه جراحت او نیک شود قسم سیزدهم
آنچه موجب عشر خونبهاست و آن بر پنج قسمت اول بریدن انگشت خواه از دست و خواه از پا و بعضی از
مجتهدین در بریدن ابهام ثلث خونبهای آدمی لازم دانسته اند دوم چیزی که نرسیدن از سوراخ بینی

و بعد از آن جراحت آن نیک شود سیم آنکه کاری کند که کسی که طفل [illegible] مرده
باشد از شکم بیندازد خواه مرد باشد و خواه زن و خواه جهود و خواه نصاری و خواه آزاد و خواه بنده
چون در بها عشر خونبها دادن لازم است چهارم بریدن سر مسلمان مرده را چه اگر زخمی [illegible]
که با استخوان رسیده باشد و استخوان را شکسته باشد قسم چهاردهم آنچه در و نصف عشر خونبها است
پنجاه مثقال طلا باشد چون شکستن یکی از دوازده دندان پیش شش از بالا و شش از پایین که ایشان را
دندانهای پیشتر باشد و اشهای آن دندانها پیشتر قسم پانزدهم آنچه در و نصف عشر خونبها باشد که
بیست و پنج مثقال طلا باشد و آن دو امر است اول شکستن یکی از شانزده دندان غیر از دندانهای پیش که
مذکور شد دوم شکستن ضلعی که نزدیک دل باشد قسم شانزدهم آنچه در و ثلث خونبهای آن عضو لازم است
و آن ده امر است اول آنکه کاری کند که چشم کور کسی فرو رود چه در و ثلث خونبهای چشم صحیح است دوم
بریدن نرمی هر دو گوش چه در و ثلث خونبهای گوشهاست سیم شل ساختن بینی شخصی چهارم کندن دندان
زیادتی شخصی چه در آن کندن ثلث خونبهای دندان اصلی است هرگاه تنها کنده باشد اما اگر با دندان اصلی
کنده باشد چیزی در آن لازم نیست پنجم بریدن بندی از بندهای انگشت سوای بند ابهام که در آن
نصف خونبهای ابهام است ششم بریدن انگشت زیادتی چه در آن ثلث خونبهای انگشت اصلی است
هفتم شل کردن انگشت کسی چه در آن ثلث خونبهای انگشت صحیح است هشتم کوفتن استخوان
هر عضوی چه در آن ثلث خونبهای آن عضو لازم است نهم شکافتن هر دو لب آدمی بطریقی که دندانها
نمایان شود خونبهای هر دو لب لازم است دهم خواه تمام لبها شکافته باشد و خواه بعضی و در آن ثلث
خونبهای لب لازم است قسم هفدهم آنچه در و دو ثلث خونبهای آن عضو لازم است و آن چهار امر است
اول شل کردن انگشتان صحیحه خواه از دست و خواه از پا دوم کندن ناخن انگشتان و
بیرون آمدن آن سیاه سیم آنکه استخوان عضوی را شکند و آن عضو باطل شود چهارم هرگاه کاری کند
شخصی را تا نصف روز بول منقطع نشود قسم هیجدهم آنچه در و خمس خونبهای هر عضوی لازم است
و آن چهار امر است اول شکستن هر عضوی دوم هرگاه زخمی بزند بر عضوی شخصی که استخوان ظاهر سازد
چه در آن خمس خونبهای شکستن آن عضو لازم است سیم آنکه کاری کند که لبها شکافته شود و بعد از آن

نیک

نیک شود و در آن خمس خونبهای لبها است چهارم شکافتن یک لب و بعد از آن نیک شود چه در آن
خمس خونبهای یک لب است قسم نوزدهم آنچه در و چهار خمس هر عضوی لازم است و آن دو امر است
اول آنکه استخوان عضوی را بشکند آنگاه نیک شود دوم هرگاه استخوان عضوی را بکوبد و آنگاه نیک
شود چهار خمس خونبهای کوفتن لازم است قسم بیستم آنچه صد یک خونبها در آن لازم است چون بریدن
یک پستان مرد قسم بیست و یکم آنچه در آن یک شتر لازم است چون خارصه و آن زخمیست
در سر که پوست را بشکافد قسم بیست و دوم آنچه در و دو شتر است چون دامیه و آن زخمیست در سر که از
پوست گذشته باشد و بگوشت رسیده و بسیار فرو نرود قسم بیست و سیم آنچه در آن سه شتر لازم است
چون باضعه که آنرا متلاحمه نیز گویند و آن زخمیست در سر که در گوشت فرو رفته باشد قسم بیست و چهارم
آنچه در آن چهار شتر لازم است چون سمحاق بکسر سین و سکون میم و آن زخمیست در سر که از گوشت
گذشته باشد و به پوست نازکی که استخوان را پوشیده رسیده باشد قسم بیست و پنجم آنچه در آن پنج شتر
لازم است چون موضحه و آن زخمیست در سر که باستخوان رسیده باشد و استخوان را ظاهر کرده باشد قسم
بیست و ششم آنچه در آن ده شتر لازم است چون هاشمه و آن زخمیست در سر که باستخوان رسیده باشد و استخوان را
شکسته باشد و از جای بجای دیگر آن استخوان را نقل کرده باشد قسم بیست و هفتم آنچه سی و سه شتر لازم است
چون مامومه و آن جراحتی است در سر که بخریطه دماغ آدمی بر انجامت رسیده باشد و آنرا ام الرأس
نیز گویند و بعضی از مجتهدین سی و سه شتر و ثلث شتر گفته اند که ثلث خونبها باشد قسم بیست و هشتم
آنچه در آن سی و سه شتر و زیادتی ارش لازم است چون دامغه و آن زخمیست در سر که خریطه دماغ را بشکافد
و در اغلب است که آدمی با این زخم زنده بماند قسم بیست و نهم آنکه در و خونبهای او قیاس بآن باید کرد چون
خارصه دست مثلا چه در آن نصف شتر باید داد قسم سی ام آنچه در و ده مثقال طلا لازم است و آن سه
امر است اول شکستن ضلعی که نزدیک بازو باشد دوم منی را به حضرت زن آزاد دایمی در بیرون فرج
او ریختن چه در این صورت لازم است بر آنکس که ده مثقال طلا بآن زن دهد سیم آنکه کسی کاری کند که بسبب آن
مجبور که منی [illegible] در خارج فرج زن بریزد قسم سی و یکم آنچه در و بیست مثقال طلا لازم است و آن آنست
که کسی کاری کند که نطفه بعد از آنکه در رحم زنی قرار گیرد بیفتد قسم سی و دوم آنچه در و چهل مثقال طلا لازم است

و آن آنست که کسی کاری کند که از شکم زنی نطفه بعد از آنکه علقه شده [illegible] سی و سیم آنچه در وی شصت مثقال طلا لازم است و آن آنست که کسی کاری کند که بحکم زنی [illegible] مضغه شده باشد یعنی مانند گوشت خائیده بیفتد و قسم سی و چهارم آنچه در وی [illegible]
و آن چنان است که کسی کاری کند که از شکم زنی طفلی که استخوان او تمام خلقت و [illegible]
بیفتد و اگر مادر طفل دانسته خود انداخته باشد خونبهای هر قسمی را که مذکور شد لازم میشود [illegible]

مطلب پنجم در بیان آنکه در چند موضع خونبها گرفتن ساقط است و در چند موضع نصف خونبها [illegible]
است بدانکه در بیست و دو موضع خونبها ساقط میشود اول آنکه ولی مقتول عفو کند قاتل را از خونبها
و اگر ولی نداشته باشد امام ولی اوست آیا امام را میرسد که عفو کند میانه مجتهدین خلاف است دویم
آنکه شخصی که تیری می اندازد هر گاه بشخصی گوید که برحذر باش و آن شخص حذر نکند تیر برو خورد و کشته شود
سیم آنکه دونده و پیاده یا سواره در راه [illegible] دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو بمیرند چهارم آنکه باد
کسی را از بلندی بیندازد و در زیر کسی را بکشد پنجم آنکه خود کسی را بر سر شخصی اندازد و خود کشته شود
ششم آنکه کسی بخانه شخصی آید بدزدی و کشته شود هفتم حرامی که بر سر راه مسلمانان آید و کشته شوند
هشتم آنکه کسی را جهة قصاص بکشند نهم آنکه مقتول کافر حربی یا ذمی باشد که بشرایط جزیه عمل نکند دهم
آنکه مسلمان باشد که کفار اسیر کرده‌اند ممکن نباشد فتح مگر بکشتن آنها یازدهم آنکه زن شخصی دیگری را
بخانه خود برد و پنهان کند و شوهر او واقف شود و آن مرد را بکشد دوازدهم آنکه کسی در راه وسیع بی
اذن امام بنای احداث نماید یا سنگی نصب کند و بسبب آنها کسی کشته شود سیزدهم آنکه ناودان
و پنجره شخصی که بر سر راه نصب کرده باشد بعلم او بیفتد و شخصی را بکشد چهاردهم آنکه کسی که بوزیدن
باد و نباشد در ملک خود بقدر احتیاج آتش روشن کند و سرایت کند بسوختن کسی پانزدهم آنکه چاروای
شخصی که بر و سوار باشد یا میکشیده باشد پا بپای او کسی را بکشد شانزدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را
قطع کند آنگاه آنکس او را بکشد عمداً و هر گاه در این صورت عفو کند خونبها ساقط میشود هفدهم آنکه شخصی هر دو
دست شخصی را ببرد و دستهای او را عوض آن ببرند و سرایت کند بکشتن چه ولی مقتول عفو کند خونبها
ساقط میشود هیجدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را ببرد و خونبها بگیرد آنگاه سرایت کند بمردن چه ولی

مقتول

مقتول میشود و [illegible] اگر عفو کند خونبها ساقط است نوزدهم آنکه کسی دستهای کسی را ببرد و آنگاه
دستهای آنکس را عوض آن ببرند و سرایت باول کند و بثانی سرایت نکند چه در دیت و دست ولی میتواند
[illegible] آنکه بمیرد و پیش از کشتن ولی خونبها از مال او نمیتواند گرفت بقول بعضی از مجتهدین
بیستم هر گاه [illegible] دیت غلامی را که خونبهای او هزار مثقال طلا باشد ببرند آنگاه آن غلام آزاد شود و آنگاه
بمیرد قصاص نمیتوانند کرد و ورثه غلام و اگر عفو کنند خونبها نمیتوانند گرفت زیرا که خونبهای دستها
مال آقای غلام است بیست و یکم هر گاه کسی خود را بکشد بیست و دوم هر گاه کسی بعمداً بظلم کسی را کشته باشد
و بمیرد و مال نداشته باشد بر قول بعضی از مجتهدین و اما آن دو موضع است که نصف خونبها ساقط
میشود اول آنکه دو مرد سوار یا پیاده که در دویدن بیکدیگر خورند و آن هر دو بمیرند چه ورثه هر یک
نصف خونبها بورثه دیگر میدهند دوم آنکه زنی دست مردی را ببرد و بعوض آن هر دو دست زن را ببرند
آنگاه سرایت کند و مرد بمیرد و آنگاه ولی مرد از کشتن زن درگذرد و عفو کند نصف خونبها ساقط میشود

مطلب ششم در بیان مقدار خونبها و قتل عمد و خطا و شبیه بعمد و آن بر هفت قسمت قسم
اول خونبهای مرد مسلمان و اگرچه طفل باشد بدانکه خونبهای مرد مسلمان در صورتیکه کسی او را بغیر حق
عمداً کشته باشد و از هر دو طرف بخونبها راضی شوند یکی از شش چیز است اول صد شتر که چهار سال
داشته باشد یا پنج شتر که علت نداشته باشد و لاغر نباشد و قیمت هر یک شتری ده مثقال طلا یا صد و
بیست درهم باشد دوم دویست گاو که در عرف آنها را گاو گویند سیم دویست حله و هر حله دو جامه
از برد یمنی است و معتبر آنست که اسم جامه بر و صادق آید چهارم هزار گوسفند بطریقی که در گاو مذکور شد
یا بیکه قیمت هر بیست گوسفند ده مثقال طلا یا صد و بیست درهم باشد پنجم هزار مثقال طلای خالص
و ده هزار درهم شرعی نقره و فرقی نیست در این شش چیز میانه قتل عمد و شبیه بعمد و خطا مگر به چیز اول
[illegible] شتر یا چه در صورتیکه بخطا کشته باشد صد شتر میدهد باین طریق که در حدیث صحیح تصریح بآن وارد
شده بیست شتر ماده یکساله و بیست شتر نر دو ساله و سی شتر دو ساله و سی شتر سه ساله و در شبیه
بعمد آنچه در حدیث صحیح وارد شده چهل شتر پنج ساله و سی شتر سه ساله و سی شتر دو ساله دوم آنکه در
صورتیکه بعمد یا بشبیه بعمد کشته باشد خونبها را از اصل مال خود میدهد و در صورتیکه بخطا کشته باشد عاقله

میدهند و زود باشد که یعنی عاقله در خاتمه مذکور شود سیم آنکه در قتل عمد [illegible]
ابتدای سال از وقت کشتن است و در آخر سال و در زیاده دادن یکسال [illegible] مگر [illegible] ورثه
مقتول بخلاف قتل خطا که در سال بر سال ثلث خونبها را از عاقله باید گرفت در آخر [illegible]
در دو سال از مال قاتل باید گرفت در آخر سال و در خونبهای ولد الزنا هر گاه اظهار [illegible]
و بعضی از مجتهدین گفته اند که مثل خونبهای مسلمانست و بعضی گفته اند که مثل خونبهای یهود [illegible]
درهم است **قسم** دوم خونبهای زن مسلمان و آن نصف خونبهای مرد است پنجاه شتر یا صد گاو یا [illegible]
گوسپند است یا صد حله یا پانصد مثقال طلا یا پنجهزار درهم و در خونبهای اعضای چنانچه مذکور شد [illegible]
میانهٔ زن و مرد نیست تا آنکه خونبهای آن عضو بثلث خون بهای مرد برسد آنگاه خونبهای عضو زن
نصف خونبهای عضو مرد میشود **قسم** سیم خونبهای خنثی و آن سه ربع خونبهای مرد است **قسم**
چهارم خونبهای زنیکه طفل در شکم او باشد چه در خونبهای زنست و آن سه ربع خونبهای مرد لازم است
قسم پنجم خونبهای مرد جهود و آن هشتصد درهم شرعیست **قسم** ششم خونبهای زنان ایشان
و آن چهارصد درهم شرعیست **قسم** هفتم خون بهای غلام و آن قیمت اوست بشرط آنکه
از خونبهای آزاد زیاده نباشد و خونبهای اعضای غلام بطریقی است که در خونبهای اعضای
آزاد مذکور شد [illegible] بسبب نصف خونبها در آزاد میشود و در غلام نصف قیمت شود و همچنین
در عضویکه در آزاد [illegible] خونبها [illegible] نباشد قیاس بغلام باید کرد در قیمت او پس آنچه در غلام
قیمت کنند در آزاد [illegible] زخمی از روی خطا بر کسی زنند که خونبهای آن مساوی
قیمت آن باشد آقای غلام اختیار دارد که غلام را بدهد یا خونبهای او را اگر کسی غلام شخصی را زخمی کند
خونبهای او مساوی قیمت او باشد بزند آقای غلام اختیار دارد که غلام را بدهد قیمت آنرا بگیرد
یا آنکه غلام را نگهدارد و چیزی نطلبد **مطلب هشتم** در بیان آنچه سبب ارش یعنی تفاوت میان [illegible]
بودن و معیب بودن عضو آدمی میشود بدانکه در شانزده موضع ارش لازم است **اول** آنکه کسی کاری کند
که بسبب آن چیزی بگلوی شخصی فرو رود **دوم** آنکه کسی پشت دیگری را بشکند آنگاه نیک شود **سیم**
آنکه کسی کاری کند که موی مژه شخصی بریزد بر قول بعضی از مجتهدین در اینصورت خونبها گفته اند **چهارم**

آنکه کسی

خونبها مقرر نباشد
باید داد و اگر غلام شخصی
از روی خطاء

آنکسی [illegible] بریدن انگشتان کسی کف را ببرد **پنجم** آنکه بعد از بریدن دست کسی از استخوان زند چیزی
ببرد **ششم** آنکه [illegible] زیادتی کسی را ببرند **هفتم** بریدن سرهای پستان بر قول بعضی از مجتهدین **هشتم**
[illegible] آن چیزیست در زن که مثل پشت زنارست در مرد **نهم** آنکه چیزی در شکم کسی زنند که
[illegible] او بیرون آید **دهم** هر گاه کاری کنند که گوش کسی چیزی نشنود آنگاه نیک شود **یازدهم** آنکه
[illegible] کسی منقطع نشود و آنگاه نیک شود **دوازدهم** هر گاه پستانهای زنی را ببرند و شیر از و منقطع
شود یا بیرون آید چه در اینصورت خونبها با زیادتی ارش باید داد **سیزدهم** هر گاه کسی زخمی برد که
[illegible] خریطهٔ دماغ او برسد کافه چه در اینصورت ثلث خونبها با ارش باید داد **چهاردهم** هر گاه سیلی
بر روی کسی زنند که روی او سرخ یا سیاه یا زرد شود بر قول بعضی از مجتهدین که گفته اند که اگر سرخ
شود یک مثقال و نیم طلا باید داد و اگر سیاه شود شش مثقال و اگر زرد شود سه مثقال و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر اینها در بدن واقع شود نصف آنچه مذکور شد باید داد و اطلاق روایت شامل هر دو نیست
پانزدهم آنکه حیوان کسی را عیبناک کنند در اینصورت تفاوت [illegible] عیبناکی او را می باید داد **شانزدهم**
هر گاه حیوانی را بکشند و آن بر دو قسم است **قسم اول** آنکه قابل کشتن باشد و آن بر دو قسم است
قسم اول آنکه گوشت او را خورند چه در اینصورت تفاوت قیمت میانهٔ کشته و زنده را باید داد و اگر
مالک را در اینصورت میرسد که کوبید کشته را ببرد و قیمتی که آنرا بجواهم [illegible] مجتهدین [illegible] قول
و اگر تفاوت نداشته باشد مثل آنکه گوسپندی را در صحرا [illegible] کند که کسی اگر [illegible] نشود
قیمت آنرا باید داد **قسم دوم** آنکه گوشت آن [illegible] باید [illegible] که کشتنی آنرا
[illegible] قیمت آنچه از مرده قیمت دارد چون موی و پشم و دندان و پر و مانند آن کم کنند اگر غاصب نباشد
و اگر غاصب باشد بعضی از مجتهدین گفته اند که قیمت اعلا از روز غصب تا روز تلف میدهد **قسم دوم**
آنکه قابل کشتن نباشد و آن بر چند قسم است **اول** سگ شکاری و در آن چهل درهم باید داد بر قول بعضی از
مجتهدین و بعضی گفته اند که قیمت آنرا باید داد **دوم** سگی که گله را محافظت کند و در آن یک بز لازم است
و بعضی از مجتهدین بیست درهم گفته اند و بعضی قیمت آنرا گفته اند **سیم** سگی که محافظت باغ میکند و در آن
بیست درهم لازم است بر قول مشهور و بعضی از مجتهدین قیمت آنرا لازم میدانند **چهارم** سگی که

محافظت زرعت میکند و در این تقصیری از کندم باید داد و در غیر این چهار [illegible] حبری [illegible]
خوک کسی را که حلال داند خوردن کوشت آنرا پس قیمت آنرا باید داد و [illegible]
کند باید داد **خاتمه** در بیان کفارهٔ قتل و تحقیق عاقله و در آن دو بحث است **بحث اول** در کفاره
بدانکه در کشتن مسلمان بغیر حق در حکم مسلمان باشد چون اطفال ایشان و اگر چه [illegible]
دیوانکان و غلامان ایشان از روی عمد یا خطا یا شبیه بعمد واجبست که کفاره بدهد چنانچه [illegible]
مذکور شد و اگر ولی مقتول بخونبها راضی شود اکر او را بکشد آیا کفاره میرسد یا نه و خلافست [illegible]
که واجبست از مال او بیرون باید کرد و همچنین کفاره واجبست هرگاه کسی کاری کند که بسبب آن [illegible]
شخصی کشته شود مثل آنکه سنگ در جائیکه ملک او نباشد انداختن یا کاردی آنجا گذاشتن و اگر جمعی
در کشتن کسی شریک شوند هر یک از ایشان را کفارهٔ علیحده واجب است و واجبست کفاره در کشتن
مسلمانیکه در میان کفار باشند و ندانسته کشته شوند و واجب نیست کفاره در کشتن جهودان
و ترسایان و غیر از ایشان از اصناف کفار خواه بشرایط ذمه کردن نهند یا ننهند و همچنین کفاره نیست
بر کسیکه خود را بکشد و همچنین کفاره نیست اگر کاری کنند که زن حامله بچه در شکم او است بیندازد
بشرط آنکه آن بچه در شکم حرکت نکرده باشد و خلقت او تمام نباشد **بحث دوم** در تحقیق عاقله بدانکه
عاقله جماعتی اند که خونبهای کسی را که خویش ایشان کشته باشد از روی خطا میدهند چون پدر و فرزندان
و خویشان پدری و شروط عاقله ده است **اول** آنکه خویشان پدری باشند پس مادر و خویشان
مادری خونبها ندهند و واجب نیست **دوم** آنکه مرد باشند چه بر زنان واجب نیست **سیم** آنکه بالغ باشند
چه بر طفل واجب نیست **چهارم** آنکه عاقل باشد چه بر دیوانه واجب نیست **پنجم** آنکه مالدار باشند
در وقت دادن خونبها پس اگر مفلس باشند در آن وقت واجب نیست بر ایشان و اگر چه در وقت کشتن مالدار
باشند **ششم** آنکه کشتن را بکواهان عادل ثابت ساخته باشند پس اگر کشنده اقرار کند یا صلح کند
خونبها بر عاقله واجب نیست **هفتم** آنکه بخطا باشد پس اگر عمداً کشته باشد خونبها را عاقله نمیدهد **هشتم**
آنکه کشته شده آزاد باشد چه اگر بنده باشد عاقله چیزی نمیدهد **نهم** آنکه کشنده جهود نباشد چه جهود را
عاقله نیست **دهم** آنکه کشنده آزاد باشد چه بنده را عاقله نیست و مولی او مخیرست در دادن خونبها

با دادن

یا دادن [illegible] از دست [illegible] قول هرگاه این شبیه و امر متحقق شود خونبها را دکشتن ایشان
در شد [illegible] از قاتل میراث نبرند و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر کس از قاتل میراث می‌برد
خونبها [illegible] ایشان موجود نباشند عاقلهٔ قاتل کسیست که او را آزاد کرده باشد و اگر او نیز
موجود نباشد عاقلهٔ او کسی است که نزد حاکم شرع گفته باشد که هر جنایتی از و صادر شود او ضامن باشد
و اگر او نیز موجود نباشد عاقلهٔ او امام است و بر عاقله در کشتن عمد و شبیه بعمد چیزی از خونبها لازم نیست
هرگاه کشنده [illegible] باشد یا گریخته باشد چه در این صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که خویشان نزدیک
او میدهند هرگاه مال نداشته باشد و همچنین عاقله را خونبها دادن لازم نیست هرگاه چارپای کسی یا غلام
او کسی را بکشد بلکه در این صورت تنها از مال قاتل باید داد و جهودان عاقله ندارند بلکه قاتل متعهد خونبهای کسی است
که او کشته باشد خواه عمد و خواه خطا و اگر جهودان چیزی نداشته باشند امام عاقلهٔ ایشان است
زیرا که جزیه امام از ایشان میگیرد و خونبها را امام بر عاقله قسمت میکند بحسب رای خویش و بعضی از مجتهدین
گفته اند که مالدار ایشان نیم مثقال طلا میدهد و فقیر ایشان چهار یک مثقال و قول اقرب آنست که قسمت
میکند امام آنرا بحسب شرع و رای خویش بر عاقله او بطریق مراتب میراث پس اگر فرزندان از عهدهٔ
خونبها بیرون نتوانستند آمد یا چیزی نداشته باشند برادران یا فرزندان ایشان قادر باشند ایشان
میدهند و همچنین اگر عاجز آیند اعمام میت و اولاد ایشان میدهند و اگر ایشان عاجز باشند اعمام
پدر و اولاد ایشان و اگر ایشان نباشند اعمام جد و اولاد ایشان و اگر ایشان نیز نباشند آزاد
کننده و اگر نباشد ضامن جریره و اگر نباشد امام میدهد و قسمت کند خویشان حاضر و غایب [illegible] در این صورت
حاکم شرع آنچه سهم [illegible] چیزی بنویسد بحاکم شرع غایب که بر ایشان قسمت کند و اگر حاکم شرع را خلل باد بحکم
یا اجتهاد از بیت المال میدهند و در غیر حکم از روی خطا عاقلهٔ او میدهد **حکایت** داعی دولت قاهره
نظام ساوجی گوید که از استاد خویش اعنی افضل المتأخرین بهاء الملة والحقیقة والشریعة والدین محمد
عاملی رحمة الله تعالی استماع رفته که روزی نواب اعلی که هزار جان گرامی فدای نامش باد بمجلس درس
ایشان حاضر شده بودند و بحث عاقله در میان آمده بوده نواب اعلی پرسیده اند که عاقله چه معنی
دارد ایشان عرض نموده اند که عاقله جماعتی اند که هرگاه کسی از روی خطا کسی را بکشد خونبهای کشته شده را

ایشان میدهند نواب اعلی پرسیده باشد که حکمت درین چه باشد که دیگری که [illegible]

جماعتی دیگر بدهند ایشان در جواب فرموده اند که ظاهرا درین آنست که چون طوایف [illegible]

ایشان هرگاه کسی را بکشد ایشان خونبها میدهند و نگذارند که هرزه گردی نموده [illegible]

او کشند و سبب آن شود که دیگر کسی را نکشد نواب اعلی فرموده اند که حکمت [illegible]

که آن شخص همیشه شرمنده خویشان خود باشد و دیگر اینچنین کاری [illegible]

فواتح و خواتیم این پادشاه جوانبخت سرافراز تخت را بمیامن برکات [illegible]

ظفر و نصرت و خرمی و سرسبزی و کامرانی مقرون داراد و ربع معمور از بسیط زمین این پادشا[ه]

مسلم گرداند و اعدای دین و دولت او را همیشه مقهور و منکوب گرداناد بحق النبی و آله الامجاد

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن و ختم این کتاب بر دعای دوام دولت ابد قرین کرده [illegible]

امید که منظور نظر کیمیا اثر نواب همایون ارفع اقدس اعلا گردیده سبب حصول مقاصد و [illegible]

این داعی گشته در باقی عمر از فواضل انعامات این پادشاه که در دولت مخلد باد و بر اعدا مظفر

بهره مند شده در یکی از شرف طاعت و عبادت الهی دو وظیفه دعاگوئی دوام دو[لت]

ابد قرین شاهی ظل الهی قیام و اقدام تواند نمود هذا صورة الخط الجامع عفی

ولله الحمد علی فواضل نعمائه و نواقل مراتبه و حسناته و جزایل آلائه و سیاته [illegible]

منه التوفیق الاختتام هذه الرسالة الشریفة بل الدرر الشمسیه و کان الفراغ من

اتمامها یوم الجمعه و اخر العشر الثانی من شهر الثانی من سنة الثانیه و الثلاثین [illegible]

الالف من هجرة النبویة المصطفویة علی من هاجر الف الف سلام و الصلوة

و التحیة علی ید جامعه المذنب نظام الدین محمد ابن حسین ابن نظام القرشی

الساوجی عفی عنهم بالنبی و الوصی و الیهما الائمة النجباء

الاکرام سلالة الساوه جنة عن الاوفه

حامد مصلیا

مسلما

و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات [illegible] و سلم تسلیما کثیرا کثیرا